

از سلسله انتشارات کاویانی

کتاب
وجدانین
حکیم ناصر خسرو

فیمت در
ایران یکتومان * خارجه چهار شلینگ



برلین

در چاپخانه شرکت «کاویانی» بچاپ رسید

Kunst- u. Buchdruckerei «Kaviani» G. m. b. H.
Berlin-Charlottenburg, Weinmayer Straße 18

مارتخ ربع الاول سه ۱۳۴۳

کتاب وجه دین

از سلسله انتشارات کاویانی

کتاب
وجدانین
حکیم ناصرخسرو

قیمت در ایران نکتومان ۴۰ در سایر ممالک چهار شلنگ
احدی حق ندارد کتاب را به کمتر یا بیشتر از
قیمت معینه فروش رساند

برلین
در چاپخانه شرکت « کاوانی »
مچاپ رسید

خلاصه مندرجات

و

فهرست گفتارهای کتاب

مطالب	صفحات
مقدمه	
شرح حال حکیم ناصر خسرو تألیفات حکیم کتاب وجه دین	
علامات و اختصارات	
آعار کتاب	۱
اندر اثبات حجت خدا متعالی	۸
معارضه	۹
اندر پیدا کردن خداوند حق از حله	
دعوی کنندگان	۱۳
اندر علم یعنی دانش که چیست	۲۶
اندر علم روحانی لطیف	۲۷
اندر بهشت و در او و کلید در او	۳۳
اندر علت عالم کثیف	۳۷
اندر دوزخ و کلید در او	۴
اندر واجبی فرستادن پیغمبران و تعداد ایشان	۴۶
اندر صفت قرآن و تأویل آن	۵۱
معارضه	۵۴

فهرست کتاب

۱۶۱	اندر تأویل مآر آدینه
۱۶۴	اندر تأویل عدهای دوگانه
۱۶۶	اندر تأویل عید گوسفندان
۱۶۷	اندر تأویل مآر کسوف و چگونگی آن -
۱۶۹	اندر تأویل مآر خناره
۱۷۱	اندر تأویل رکوع و سجود
۱۷۶	اندر رکوع و تأویل آن لفظ که چست
۱۸۷	اندر رکوع ر و سیم و تأویل آن
۱۸۹	اندر زکوة ستوران و تأویل آن
۱۹۰	تأویل صدقة گاو
۱۹۸	تأویل صدقة گوسفند
۲۰	اندر رکوة رُستی و تأویل آن
۲۰۲	اندر تأویل خمس
۲۰۵	اندر رکوة فطر و تأویل آن
۲۰۷	فصل اندر چندی رکوة فطر
۲۱۷	اندر واجب زوره داشتن
۲۲۸	اندر واجب حج کردن و معی لفظ
۲۳۲	اندر واجب جهاد کردن و تأویل آن
۲۴۲	اندر تأویل واجب اطاعت زمان
۲۴۸	اندر تأویل دانستن حض ربان
۲۵۲	اندر حقیقت استبرا و تأویل آن
۲۵۳	اندر تأویل آنکه نماز چرا نشاید با ررینه و ابریشمیننه
۲۵۶	اندر حدردن رحم زانرا نشاید و تأویل آن
۲۶۳	اندر واجب کردن رجه بر سحاقه و لواطه
۲۶۶	اندر کشتن خطا و دیت بر عاقل و عاقله

فهرست کتاب

- ۶۱ اندر اثبات طاهر و باطن کتاب و شریعت
- ۶۸ اندر کلمه اخلاص و بیان شهادت او
- ۹۷ اندر سوره اخلاص و بیان آن
- ۱۰۰ فصل در تأویل آلاء الله الدین الحاصل
- ۱۰۴ اندر تأویل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
- ۱۰۷ اندر تأویل بسم الله الرحمن الرحیم
- ۱۱۲ اندر تأویل آیدست و آداب آن
- ۱۱۳ فصل اندر آنچه ارو آیدست واحد شود
- ۱۱۳ فصل اندر « لا طهارة الا به »
- ۱۱۴ فصل اندر آنچه آیدست بر هفت اندامست
- ۱۲ فصل اندر آنچه رسول صلی الله علیه و آله سلم آغاز از مرتبت اول و ثانی تحقیقت آگاه بود
- ۱۲۱ فصل اندر آنچه وقت نماز بیدار خفته را بجماند
- ۱۲۲ اندر رستن سر و تن از جنابت
- ۱۲۲ اندر تأویل تیمم کردن بخاک
- ۱۲۶ اندر تأویل نامگ نماز
- ۱۳۰ اندر تأویل کتاب صلوه
- ۱۳۲ فصل اندر حدود نماز
- ۱۳۳ فصل اندر فریضه های نماز
- ۱۳۴ فصل اندر ستهای نماز
- ۱۳۵ فصل اندر حضوع
- ۱۳۶ فصل اندر وقفهای نماز
- ۱۳۷ فصل اندر جمع کردن نماز
- ۱۳۹ فصل اندر فرمایش رسول مر بلال را
- ۱۳۹ فصل اندر تمصب شیعت که نماز کوتاه نباید کردن مسافر را
- ۱۴۱ فصل اندر نماز دشته گرازدن
- ۱۴۱ حکایت (از رسول علیه السلام)
- ۱۴۲ حکایت (از رسول علیه السلام)
- ۱۴۳ اندر تأویل پنج وقت نماز و عدد رکعات او
- ۱۵۵ اندر تأویل پنج نماز و اختلاف که میان امت است

مقدمه

حکیم ناصر خسرو علوی ملقب به حجت در ابتدای کتاب سفرنامه اسم خود را ابو معین ناصر بن خسرو القبادیانی المروزی دکر میکند. در تعیین سال تولد و وفات و مدت زندگانی او این علما و مستشرقین اروپائی اختلاف است. آنچه از تقویم التواریخ استنباط میشود اینست که ناصر خسرو در سال چهار صد و هشتاد و یک هجری وفات یافته است. تاریخ تولد حجت سال سیصد و بود و چهار هجری است و بنابراین معلوم میشود که حکیم اجل هشتاد و هفت سال زندگانی کرده و بعضی طول عمر او را یکصد و چهل سال نوشته‌اند ولی شاید مقرون بصحت باشد.

ناصر خسرو در خراسان متوطن بوده و مسافرت زیاد نموده، بهرم زیارت بمکه رفته و دربار خلفای فاطمیه را در مصر تماشا کرده است. مذهب اسماعلیه را قبول نموده و تبلیغ آنرا در مشرق بعیده گرفته است. چون ترویج مذهب مزبور بر خلاف سیاست امرای حراسان و خلفای بغداد و همراهی با خلفای فاطمی مصر بوده است لذا ناصر خسرو در آخر عمر از مأوی و مسکن خود مهاجر مانده در غربت زندگانی کرده است. (۱)

(۱) شرح زندگانی حکیم ناصر خسرو در مقدمه سفرنامه او منطبقه در چاپخانه کاپوایی بطور تفصیل مدرج است.

فهرست کتاب

- ۲۷۰ اندر شرح گناهان کبائر که چند است
۲۷۴ اندر آنچه ارگوسفندان حرامست چون خون
۲۷۸ اندر اثبات دجال و فتنه آن و تأویل آن
۲۸۲ اندر نکاح و سفاح و تأویل آن
۲۸۹ اندر گریست ر اهل کتّاب و تأویل آن
۲۹۴ اندر حق واجبات بر مؤمنان
۲۹۶ اندر تأویل قالوا انا لله و اما اليه راجعون
۲۹۸ اندر واجب صلوة بر رسول و آتش
۳ ۱ اندر تأویل لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم

(ج)

اطراف مذهب اسماعلیه نوشته و اگر کسی عقاید ناصرحسرو را در فلسفه و حکمت الهی از روی کتاب زادالمسافرین او دقت کند ملاحظه خواهد کرد که از وجه دین هم آن عقائد را میتوان استنباط نمود. یر شیوه نوشتن و ترتیب و ترکیب عبارات فارسی آن با سایر مؤلفات حکیم شباهت کامل دارد قسمتی که هر ذوق سلیم وحدت اسلوب فارسی «وجه دین» را باکت دیگر ناصرحسرو فوراً درک میکند. —

چنانکه اشاره شد تا چندی پیش «وجه دین» جزء کتب مفقوده محسوب میشد تا آنکه دو نسخه خطی آن در این اواخر توسط یک نفر روسی در ترکستان پیدا شد. —

چنانکه میدانیم آثار مذهب اسماعلیه هنوز در بعضی نقاط مشرق زمین باقی است از جمله در ترکستان در بلوک موسوم به «بجاری کله» عده زیادی اسماعیلی هستند و دو نسخه فوق الذکر در میان همین طایفه موجود بوده است که بعد از آنها را به «پتروگراد» برده در موزه آسیائی ضبط کرده اند.

پس از وقوف و اطلاع علاقه مندان معارف مشرق زمین مخصوصاً کسانی که برای طبع و انتشار مؤلفات حکیم مزبور میکوشیدند دامن همت بکمرزده به چاپ کردن آن اقدام نمودند. —

فصل محترم آقای پروسور ادوارد براون انگلیسی چنانکه عادت ایشان است کمک مالی نمودند.

جناب آقای سید حسن تقی زاده یکی از دو نسخه فوق الذکر را در پتروگراد عکاسی نموده به برلین آوردند.

آقای میرزا محمود غنی زاده که بادییات ایران خیلی خدمت

(ب)

تألیفات زیاد دارد که عبارتند از: زادالمسافرین^(۱)،^(۲) سفر-
نامه، سعادتنامه، روشنائی نامه،^(۳) دیوان اشعار ناصر خسرو،
ستان العقول،^(۴) خوان اخوان،^(۵) دلیل المتحرین، و وجه دین.
کتابهای دیگر نیز بمشارایه نسبت میدهند که تا حال
معروف نمیشد از قلیل اکسیراعظم، نابون اعظم، دستور-
اعظم، المستوفی، در علم یونان، کنزالحقایق ولی صحت این
نسبت محل شبهه و تردید است.

کتاب «وجه دین» بظن فوی از تألیفات حکیم ناصر-
خسرو است و در کتب مختلفه تألیف انرا بمشارایه نسبت داده-
اند ولی آنچه که در کتب متأخرین در باب تألیفات حکیم مزبور
ذکر شده محل اعتماد و اعتبار نیست و بعضی کتبی که به ناصر-
خسرو مربوط نیست بوی منسوب گشته اند ولی دلیل قاطعی که
ما در باره «وجه دین» و نسبت تألیف آن به ناصر خسرو در
دست داریم اینست که در بعضی کتب قدیمه هم بدین کتاب و
مؤلف ان اشارتی شده است مثلاً کتاب «میان الادیان» که تقریباً
در حوالی قرن دهم نوشته شده «وجه دین» را بناصر خسرو
نسبت داده است بقسمی که با ظنی قریب به یقین میتوان گفت
«وجه دین» از تألیفات حجت است.

موضوع کتاب هم خود دلیل نزرگی است که مؤلف انرا در

(۱) در برلین چاپ رسیده است. (۲) این سه کتاب یکجا در برلین
چاپخانه کاویانی طبع شده است. (۳) خود مؤلف بدین کتاب اشاره میکند
ولی متأسفانه اثری از آن در دست نیست. (۴) نسخه آن در اسلامبول موجود
است. (۵) این کتاب و کتاب وجه دین را پرفسور Etbe در کتاب
Grundriss der Iranischen Philologie مفقود شمرده است خوشبختانه نسخه
وجه دین پیدا شده طبع گردید ولی دلیل المتحرین هنوز بدست نیامده.

علامات و اختصارات:

فخ: اشاره به نسخه خطی وحیدین است که در موزه
آسیائی پتروگراد ضبط است.

[]: کلماتیکه در میان این علامت هستند در نسخه خطی
وجود نیستند.

ط: مطنون و طاهرآ.

غ: غلط است.

غظ: غلط است ظاهرآ.

اصلاً: اشاره باصل نسخه خطی است.

؟؟: محل شک و تردید است.

(د)

کرده‌اند، و آقای میرزا محمد خاں قزوینی که در موضوع مذهب اسماعلیه تحقیقات زیاد کرده و اطلاعات کامل ندارند زحمت تصحیح و دق در مندرجات کتابرا عهده دار شدند و بالاخره کار کنان چاپخانه کاوایانی که اهم مقصودشان خدمت بعالم علم و معارف و ترویج کتب مهجور و کمیابست بدل همت نموده با طرز مطلوب و اسلوب مرعوبی ابرا طبع و منتشر نمودند. امید آنکه این جدیت و همت در پیش اهل نظر خالی از قدر و قیمت باشد.

نظر باینکه دسترس داشتن بدو نسخه مزبوره حالی از اشکال نبود لذا متأسفانه بمقابله آنها موفق نشدیم و چنانکه در آخر کتاب ملاحظه میشود نسخه که عکاسی آن بدست ما افتاده در سنه هزار و سیصد و بیست و چهار هجری تحریر یافته است باینکه نمیتوان معتقد شد که نسخه دیگر مبدأ واصل نسخه اخیر است و گرنه باید نسخه قدیمتری موجود باشد که حکم مددآرا برای ایندو نسخه دارد والله اعلم.

ت اِ ر ا نِی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

- حمد و سپاس مر آفریدگارِ بَر (۱) که عالم پیدا را ار عالم پنهان
 پدید آورده مر آثار آنرا اندرین نمائیده و مر خرد را این (۲) بآثار
 آن جلوه کنانیده و مر جوهر ثابت را در عالم پیدا اندر معرض
 عرض ذیل پوشانیده و اعراض نازیسین را بگوهر قائم قابل
 گردانیده تا خردمند ببند (۳) بچشم دل حاحتمندی جوهر قوی °
 بعرض ضعف و بی ناز بداند لطیف را ار کثیف چنانکه واسته
 است یازمند کثیف با لطیف و پاکست جفت کننده اضا داد از
 جفت بودن بروئی ار رویها بدآچه جفت مرجعت را صداست و دوراست
 از وی اثبات که نفی صدا آست بلکه وی پدید آورنده هر دواست .
 و درود ر پیغمبر برگزیده او که فصیح تراست از گروه خلق ۱۰
 اندر عرب و عجم و فرو فرستاده یعنی نفی و اثبات بروی بکتانی و بر
 حرفی بعد تمام زبان پیغمبران و امامان حق و بنام محمد مصطفی
 و ترجمان کتاب خدای و دین او و زبان کتاب خدای و بنیاد
 شریعت بن پاکبره صفوت او ار مرکب طبیعت و بجان پاک سر
 خدای که خزینه و دیعت است یعنی امام علی المرتضی و برگزیده ۱۵
 فرزندان ایشان که ملکان دنیا و ملکان عقی اند و دلیلانند بسوی هدا و

(۱) بسم : آمریده گار . (۲) عن عبارت بخ ایست و طاهراً « این »
 زیادی است . (۳) بخ : بوییند .

جاویدی پذیرفت علّت بقای فانی او نقای جاویدی بود و مرورا نقای حاویدا ، بحاصل آید همچون علّت بقای خوش و هر که کار از بیم کار فرمائی کند کار او بیدانش باشد و کار او کار نهیب رسبندگان^(۱) بی نصرت ، و هر که کار بامد بکوئی کند که بدو خواهد رسبیدن کارش کار خردمندان باشد بحققت ، و چون بیشتر خلق نادانند و مردم نادان سوی فساد مایل باشند و از فساد پاداش جریم باشد .

و بیشتر از خلق دین از بیم شمشیر پذیرفته اند لاجرم بیشتر از خلق آنست که همی بدانند که دین اسلام چیست بلکه مر آنرا از بیم پذیرفته و نادانسته همی ورزند از بیم شمشیر امر المؤمنین ۱۰ علی علیه السلام فرمان رسول که در دل پدران ایشان افتاده بوده است و فروردان از پدران بدان بیم راده اند و همی بدانند و از دانایان همی بجویند تا از بیم که نشان دوزخ است برهند و بامید که نشان بهشت است رسند و بنعمت جاویدی پیوندند .

و بیاید دانستن که درین جهان دوزخ بیم شمشیر است و کار ۱۰ بیدانش کردن جزای آن دوزخ است و بهشت اندرین جهان امید است و کار کردن بعلم که جزای آن بهشت است^(۲) ، و اتفاق است میان اهل اسلام که چون گنه کار جزای گنه ببینند^(۳) به بهشت رسد و بنعمت جاویدی پیوندد آنست که بشر مردم از بیم شمشیر بی بصیرت و بی دانش دین پذیرفته اند آن دین بر ایشان بدعت ۲۰ باشد و چون دانش را بیاموزند^(۴) و بعلم کار کنند^(۵) از دوزخ

(۱) نخ . رسیده گان . (۲) نخ . بهشت است . (۳) نخ . بویسد .
(۴) نخ . بیاموزد . (۵) نخ . کند .

آغاز کتاب (۱)

آگاهی دهم جوندگان سر نامتناهی را آنکه ایزد تعالی مردم را از رای بیم و امید آفریده است آنکه مرورا به بهشت امیدوار کرده است و بدوزخ بترسانیده است پس گویم که اندر نفس مردم بیم از دوزخ نشالست و امید اندرو ار بهشت اثر است

و این دو چیز که اندر آفرینش مردم پوشیده است (۲) دلیل کند بر بیم کلی که آن دوزخست و بر امید کلی که آن بهشتست (۳) و رسول محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مر خلق را سوی خدا خواند، همین دو حال که اندر آفرینش خلق بود بفرمان
 ۱۰. حدای تعالی پیش ایشان آورد، یکی امید که آن مایه دولت و رحمت و آسایش و بقای دو جهانی بود و یکی شمشیر که آن مایه بیم و قتال و فنای دو جهانی بود و یکی دیگر شریعت که دست بازداشتن بود از ایشان و گذاشتن مر ایشانرا بحال زندگی که آن نشان امن و بقای این جهانی بود. پس هر که شمشیر او علیه السلام کشته شد بدو جهان فانی گشت و هر که فرمان او نامید پذیرفت بدو جهان بقا یافت و هر که او دین از بیم شمشیر پذیرفت بدین جهان بقا یافت و ببقای آنجهان نرسید و چون بقای گذریده از بیم شمشیر پذیرفته شود که او مایه قتال است (۴) آن بقائی باشد که علت او فنا باشد و هر چیز را باز گشت معلت خویش باشد.
 ۲۰. پس درست شد که هر که مسلمانی از بیم شمشیر پذیرفت از امید بی نصیب و بقای جاویدی یافت و هر که دین بامید بقای

(۱) مخ : آعار ، که طاهر آعلط مستسخ است . (۲) مخ : پوشیده ست .

(۳) مخ : هشت ست . (۴) مخ : قتال ست .

- گفتار دوم . اندر پیدا کردن خداوند حق از جمله دعوی کنندگان .
- گفتار سوم : اندر اثبات کردن علم نعی دانش چه چیز است .
- گفتار چهارم : اندر صفت عالم روحانی لطیف و هسقی آن .
- گفتار پنجم . اندر هشت و در او و کلد در او .
- گفتار ششم اندر علت عالم کثیف .
- گفتار هفتم . اندر دورخ و کلید در او .
- گفتار هشتم . اندر واجی فرستادن پیغمبران ^(۱) و عدد ایشان .
- گفتار نهم . اندر صفت قرآن و تأویل آن .
- گفتار دهم اندر اثبات طاهر و باطن کتاب و شریعت .
- گفتار یازدهم : اندر کله ^(۲) اخلاص و بیان شهادت او .
- گفتار دوازدهم : اندر سوره اخلاص و بیان آن .
- گفتار سیزدهم . اندر تأویل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم .
- گفتار چاردهم : اندر تأویل بسم الله الرحمن الرحیم .
- گفتار پانزدهم : اندر تأویل آبدست و آداهای آن .
- گفتار هفدهم : اندر تأویل نیتم کردن بخاک .
- گفتار هزدهم : اندر تأویل مانک نماز .
- گفتار یوزدهم : اندر تأویل کتاب صلوٰه و آن فصلهاست .
- گفتار بیستم : اندر تأویل پنج وقت عار و عدد رکعات او .
- گفتار بیست و یکم . اندر تأویل پنج نماز و اختلاف که میان امت است .

(۱) لفظ پیغمبران از قلم افتاده ، معتار متی . (۲) نخ ، کلیه

رسته و نه بهشت رسیده باشند هم بدین جهان اندر حدّ قوّت و هم بدان جهان اندر حدّ فعل

و چون حردمند ادیشه کند بداند که هر کارکی که کار نداشته کند اندرین عالم آن کار براو تاوان کنند و مزدش بدهند و هر که کار بدانش کند از تاوان ببرد و مزد بیاند. پس واجب است (۱) بر هر حردمندی که معی شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بگوید آنکه شریعت (۲) بعلم کار بندد تا سزاوار مردکار خوش شود که آن بهشت است و اربیم تاوان که آن دوزخ است ببرد. و چون در مسلمانی این بود که یاد کردیم واجب دبدیم بر خویشان این کتاب را تألیف کردن بر شرح بنیادهای شریعت از شهادت و طهارت و نماز و روزه و زکوة و حجّ و جهاد و ولایت و امر و نهی و نام نهادیم مر این کتاب را روی دین از هر آنکه همه چیزها را مردم بر روی توان شناخت و حردمندیکه این کتاب را بخواند دین را شناسد و بر شناخته کار (۳) کند و مزدکار را سزاوار شود بخوشنودی ایزد تعالی.

و نای گفتارهای این کتاب را رینجاه و یک گفتار نهادیم بعدد رکعات نماز که اندر شمار روزی مردم واجست (۴) تا بعلم و عمل اندر شریعتست (۵) و تاویل نفس مردم رسته شود (۶) و فهرست این کتاب را بر سر این کتاب نهادیم تا باز جستن هر یکی بر خواننده آسان شود و بالله التوفیق.

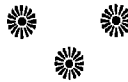
گفتار اول: اندر اثبات حجّت خدایتعالی.

(۱) مخ واحد است. (۲) نَحْ اِسْطُور است شاید «را» قی در اینجا از قلم افاده. (۳) نَحْ لَفْظ «کار» را مکرر دارد. (۴) مقصود نمازهای مریضه و بوافل است چنانکه در گمار بیستم شرح و عدّه رکعات آن بیاید. (۵) مخ، شریعت است. (۶) عین عارت نَحْ (۶).

گفتار چل و دویم . اندر کشتن خطا و دیت ر عاقل و عاقله .
گفتار چل و سوم : اندر شرح گناهان کبائر که چند است .
گفتار چل و چارم : اندر آنچه از گوسفندان حرام [است]

چون خون

- گفتار چل و پنجم : اندر اثبات دجال و فتنه آن و تأویل آن .
گفتار چل و ششم : اندر نکاح و سفاح و تأویل آن .
گفتار چل و هفتم . اندر گریت ^(۱) بر اهل کتاب و تأویل آن .
گفتار چل و هشتم : اندر حق واجبات ر مؤمنان .
گفتار چل و نهم : اندر تأویل قالوا ^(۲) انا لله و انا الیه راجعون .
گفتار پنجاهم . اندر واجب صلوٰة بر رسول و آتش ^۱
گفتار پنجاه و یکم : اندر تأویل لاحول و لا قوّة ^(۳) الا بالله ^(۴)
- العلی العظیم .



(۱) یعنی ، حزیه . (۲) نَحْ ، قالو ، بدون الف . (۳) نَحْ ، قوت .
(۴) نَحْ ، بالله .

- گفتاریست و دوم: اندر تأویل نماز آدینه .
- گفتاریست و سوم: اندر تأویل عیدهای دو گانه .
- گفتاریست و چهارم: اندر تأویل عید گوسفندان .
- گفتاریست و پنجم: اندر تأویل نماز کسوف و چگونگی آن .
- گفتاریست و ششم: اندر تأویل نماز جنازه .
- گفتاریست و هفتم: اندر تأویل رکوع و سجود .
- گفتاریست و هشتم: اندر زکوة و تأویل آن لفظ که چیست .
- گفتاریست و نهم: اندر زکوة در وسیم و تأویل آن .
- گفتاریست و دهم: اندر زکوة ستوران و تأویل آن (۱) .
- گفتاریست و یکم: اندر زکوة (۲) رستنی و تأویل آن .
- گفتاریست و دوم: اندر زکوة فطر و تأویل آن .
- گفتاریست و سوم: اندر واجب روزه داشتن .
- گفتاریست و چهارم: اندر واجب حج کردن و معنی لفظ .
- گفتاریست و پنجم: اندر واجب جهاد کردن و تأویل آن .
- گفتاریست و ششم: اندر تأویل واجب اطاعت امام زمان .
- گفتاریست و هفتم: اندر تأویل دانستن حیض زنان .
- گفتاریست و هشتم: اندر حقیقت استبرا و تأویل آن .
- گفتاریست و نهم: اندر تأویل آنکه نماز چنانچه باشد با زربنه و ابریشمبنه .
- گفتاریست و دهم: اندر حد زدن رجم زانرا و تأویل آن (۳) .
- گفتاریست و یکم: اندر واجب کردن رجم بر سحّاقه و لواطه .

(۱) بخ، و تاو آن، بجای « و تأویل آن » که ظاهر آ غلط مستح است
 (۲) بخ، زکاة، بر خلاف ماتقدم . (۳) این عنوان مفایر متن کتاب است
 و مصنف در این فصل ذکر از عدم حوار رجم در حق رائیه نکرده و بلکه
 رجم را در حق رائی و زانیه واجب می شمارد چنانکه بیاید .

- بودی هر کس بجهت بدان توانستی رسید، و چون از جمله حیوانات جز مردم را که او نوعی است از حیوان این عطا بپست لازم آید که از جمله مردم جز یک شخصی را آن عطای آموزگاری نباشد تا ترتیب اندر برهان راست باشد از طریق استقراء نظائر از آفرینش، از هر آنکه نوع ربر جنس است و شخص زیر نوع است، و چون^۵ از جنس حیوان یک نوع او که مردم است بعتاء استنادات مخصوص بود تا ترتیب اندر برهان راست باشد و آن یکتی پیغمبر باشد^(۱) و چون عجب بپست این یک نوع مردم از جمله حیوانات بعقل مخصوص نباشد چرا عجب باید داشت از مخصوص شدن یک شخص بمرتبت پیغمبری چنانکه خدایتعالی همی فرماید که قوله تعالی^{۱۰} **اَوْعِظْهُمْ اَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنْذِرَكُمْ** همیگوید بشگفت میدارید که بیابد نسوی شما یاد کردی از پروردگار شما یک مرد از شما تا مر شمارا بترساند. پس گویم که آن یک شخص پیغمبر باشد اندر دور خوش و وصی او باشد اندر عصر خوش و امام روزگار باشد اندر هر روزگاری^(۲) تا^{۱۵} جهان برپاست نوع مردم از آن یک شخص که بدین مرتبت مخصوص باشد خالی نباشد همچنانکه جنس حیوان از نوع مردم خالی بپست و نماند. و گویم عرض صانع حکیم [را] از آفرینش عالم و آنچه اندرین مبان است آن^(۳) یکتی داند، و هر که بجای آنکس بایستد

(۱) از سیاق عبارت معلوم میشود که چبری در اینجا سقط شده زیرا که اولاً نوع مردم را از جنس حیوان بعتاء استنادات مخصوص میدارد و بعد بکثرته میگوید، و آن یکتی پیغمبر باشد. در صورتیکه سطر این ضعیف لازم بود که از میان جنس مردم بر یکتی را اولاً بعتاء استنادات مخصوص داشته و بعد بیکت، آن یکتی پیغمبر باشد، تا ترتیب اندر برهان درست آید و (۲) بخ. روزه گاری (۳) سج ۰ ار

گفتار اول

اندر اثبات حجت خدا اینعالی

که امامست علیه السلام اندر هر زمانی بر خلق

گویم که چون مردم را از عنایت آلهی نصیبی آمد که دیگر
۵ حیوانات را بیامد و آن نصیب عقل عزیزی بود یعنی دانش پذیر و لارم
آبد از حکم عقل که دهنده ابن نصیب شریف مر مردم را بسوی
مردم یک مرد بفرستد که مرین عقل پذیرائی ایشانرا پرورش کند
بعلم همچنانکه چون جانورانرا هم روح خورنده داده بود مر طبایع
و نجوم و افلاکرا موکل کرده بر بیرون آوردن نباترا که اندر
۱۰ آن پرورش اجسام ایشانست و از حکمت صانع حکیم روا نباشد که
حاجتمندی پدید آرد که حاجت روا کن او پدید بیاورد که این نه
جود باشد بلکه بخل باشد و بخل از صانع حکیم جواد او (۱) دور
است پس لارم کردیم که مرین نصیب شریف را که عقل است اندر
مردم پروردگاری باید که باشد. آنگه گویم همچنانکه این عقل
۱۵ عزیز مر مردم را از جمله حیوانات که بتألیف صد است یعنی ناگزیر
است بلکه آن اورا عطای ایزدیس از جمله حیوانات، واجب آید
از پروردگار که این عقلهای عزیز را آن علم که ایشانرا بدان
حاجتست (۲) ربک شخص عطائی باشد به اکتسابی، چه اگر اکتسابی

(۱) نخ اینطور است و نظر میآید که «او» را بد و سهو کاتب است

(۲) نخ، حاجت ست

- و مکر و حیلت اندر میان ایشان افتاده است و این حالهای ما پسندیده گواهی همی دهند از متابعان که آنچه پیشروان ایشان همی دعوی کنند دروغ است چنانکه خدایتعالی همی فرماید که قوله تعالی و إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَاللَّهُ وَلِيٌّ الْمُؤْمِنِينَ همیگوید ستمکاران گروهی اند از ایشان و دوستان^۵ گروهی اند و خدایتعالی دوست بر هیر کارانست^(۱)، و مثل امام ناحق چون مثل رگ درختست که برگ درخت مرآن درخت را که برو باشد آراسته دارد ولیکن نوع درخت حویش را نگاه نتواند داشتن، و مثل امام حق چون مثل نار درخت است همان درخت را که رو باشد هم آرایش کند و هم نوع درخت را نگاه دارد بدآنچه هر دانه که از آن درختی محاصل آید بنخ او بریده نشود و رگ نتواند که دیگر درختی پدید آرد بلکه اگر برگ غلبه کند بر نار مر بار را بسوزد و خداوند باغ مرآن درخت را ببرد از بار ما آوردنش، پس از غلبه برگ هم هلاک نوع درخت آید و هم هلاک شخص درخت و اندر بار درخت هم صلاح شخص درخت است^(۲) و هم صلاح^{۱۰} نوع اوست، و برگ مانند بار است در آرایش درخت ولیکن تفاوت میان ایشان چندین نوع است که گفته شد و خدایتعالی مرین مثل را یاد کند بدین آیت که قوله تعالی أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْثَرَهَا ثَمَرًا حِينَ يَأْذُنُ رَبُّهَا وَيَضْرِبَ اللَّهُ^{۲۰}

(۱) اصل عبارت صحیح اینطور است و طاهر آدر معنی آیه شریفه بفرسی مسامحه ای رفته و یا اینکه مستسخ غلط بوشه است.

(۲) صحیح: درخت است

بناحق و آن مرتبت را دعوی کند خویش را هلاک کند همچنانکه ارگاو آن بسیار اگر یک گاو قوی تر باشد دیگران را تواند نگاهداشتن چون مردی باشد رستوران تا مرایشان از ددکان و درندگان نگاه دارد و بوقت اشان^(۱) بچراند و بوقت بارانگاه باز برد. پس درست کردیم که همیشه عالم از آن یکتا خالی نیست که خلق را از او چاره باشد و آن یکتا صلاح خلق نگاه تواند داشت همچنانکه نوع مردم همی صلاح ستوران را نگاه دارد، و گواهی دهد بر درستی این قول گفتار رسول صلی الله علیه و آله که گفت: أَمِرتُ بِإِصْلَاحِ دُنْيَاكُمْ وَ نَجَاتِ آخِرَتِكُمْ گفت فرموده شد بصلاح این جهاتان^{۱۰} و رستگاری آنجهاتان، و اگر آن یکتا ازین جهان نشود صلاح از میان خلق برود همچنانکه اگر نوع مردم را بوم از جمله جانوران برگیری همه جانوران برگرفته شوند و همه جانورانیکه اندر ایشان صلاح است هلاک شده بمانند از ددکان زیانکار.

معارضه

- ۱۰ اگر کسی گوید که امروز هر گروهی اعمی گرفته مخالف یکدیگرند و شک نیست که دو مخالف هر دو حق باشند و همه مردم بصلاح اند در دنیا، جواب گویم که آن صلاح مر خلق را از پیشروان ناحق است که اندرین مدت گذشته بر آن همی باشند که پیشروان ناحق خویش را مانند پیشروان حق کرده اند و اندکی از سیرت ایشان گرفته اند و بطاهر حال رواج کار خویش را کنند و لیکن ایشان در دعوی خویش بر باطل اند، چون دروغ و تدویر

(۱) عین عبارت سج.

دعوت حق پهای کن و اشر نکش، یعنی عهد اساس گر که دشمن تو دم بریده است یعنی که او یفرزند است و اهامت اندرو نماند و اندر ذریت تو نماند.

چون اثبات کردیم حجت خدای با خلق مار نمائیم.

گفتار دوم

اندر پیدا کردن خداوند حق از جمله دعوی کنندگان

- گوئیم هر کس دعوی همی کند از خلق که طریق حق آنست که من را آم و مخالف من را باطل است و اینحال دلیل کند که همه دعویها حق نیست اگرچه همه دعویها حق بودی همکنان هیچ يك بر باطل نبودیدی از بهر آنکه هر کسی اندر باطل کردن دعوی ۱۰ مخالف خویش راستگوی بودی، چون درست کردیم که همه دعویها حق نیست و گوئیم که هر همه دعویها با حق نیست از بهر آنکه دعویها را یکدیگر را مخالفاند اگر همه با حق بودی را یکدیگر را مخالف نبودیدی و نیز اگر همه دروغ رن نبودیدی همه حق نبودیدی از بهر آنکه اگر دو مخالف را یکدیگر را باطل گویند ۱۵ اگر هر دو دروغ گفته باشند هر دو حق باشند و چون درست کردیم که همه راستگوی بستند و نیز همه دروغ زن هم نیستند گویم واجب آید که همکنان یکی را حق است و دیگران همه بر باطل اند و همکنان را آن یک را باطل گویند تا چون خداوندان دعوی بدو فرقت شدد حق از باطل پیدا آمد، پس گویم از جمله ۲۰ همتاد و سه فرقه مسلمانان بکفره است که هر همکنان را مخالف است و آن گروه آنانند که میگویند که امام از فرزندان رسول باید از

- الْأَمْثَالُ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ هبگوید مثل سخن خویش
چون مثل درخت خوش است که سبزه او بر جاست و شاخش اندر
آسمان است و بار همی آرد اندر هر وقتی بدستور خدای خوش
و مثل زند خدای مردمان را مگر ایشانرا که نادکرد (۱).
- و بدین درخت خوش مر رسول را همی خواهد که بیخش
استوار است که دشمنان دین ویرا بر نتوانند کنند و شاخش
فرزندان او که بر آسمان پیوسته اند از راه پذیرفتن تأیید از عالم
علوی و بهر وقتی نار حکمت بفرمان خدا تعالی بخلق همی رسانند
و هر که این مثل بداند دست در آن درخت رند و از آن درخت
۱۰ بخورد که زندگی جاوید در آنست و آنگاه گفت قوله تعالی وَ مَثَلُ
كَلِمَةٍ خَيْرٌ مِنْ كَشَجَرَةٍ خَيْرٌ مِنْ أَجْنُثَةٍ اجْنُثَتْ مِنْ قَوْقِ الْأَرْضِ
مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ گفت مثل سخن پلید چون درخت پلید است که
از زمین بریده شده است و مرو را آرام نبست و بدترین درخت
مر مخالفان [را] همی خواهد که دعوی امامت کردند و قرار نیافت
۱۵ امامت اندر فرزندان ایشان.

و بدین بیان که کردیم درست شد که امام آنست که فرزند او
امام باشد و نسل او بریده نشود و هر که دعوی امامت کند نسل
او بریده شود او دروغ زن بود چنانکه خدا تعالی میفرماید قوله
تعالی إِنَّا آعْطَيْنَاكَ الْكُوفَرُ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْهَرْ إِنَّ
۲ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ گفت ما بدادیم مر ترا مرد بسیار فرزند
و بدان مر اساس را خواست پس تو نماز کن مر خدا را یعنی

(۱) عین عبارت نهج است و معلوم نیست اصل آنطور بوده یا مستسخ غلط نوشته.

- از فرزندان رسول امام روا باشد متفق یستیم پس ما از حجت بی‌یازیم و شما را حجت باید باثبات امام خویش گفتند حر است از رسول علیه السلام که گفت: **أَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ** یعنی دانایان میراث داران پیغمبرانند پس شیعت گفتند بدین معنی آن میخواهد که جز ورثه رسول علیه السلام کسی دیگر دانا نیست و دیگر مسلمانان گفتند هر که دانا باشد ورثه رسول باشد پس شیعت گفتند شما با ما متفق شدید که این دانایان از ورثه رسول علیه السلام روا باشد و ما شما مخالفیم رآچه گوئید جر از ورثه رسول علیه السلام کسی دیگر دانا هست و ما از حجت بی‌یازیم و شما را حجت ناید پس این دو حجت بر امت لازم کردیم که امام از فرزندان رسول باید، گویم مرآکس را که او شیعه حادان بنست و روا دارد که امام جر از فرزندان رسول باشد و میگوید من بر حقم او را گویم تو مسلمان و مؤمن هستی تا گوید هستم پس گویش تو مرین نامهارا بچه روی سراوار شدی تا گوید مسلمان بدآتم که هر چه جز خدا باشد مرورا بخدا تسلیم کردم و جز خدا را نپرسم و مؤمن بدآتم که راستگوی داشتم خدا را بدآچه مرا وعده کرد از نواب و عقاب، پس او را گویم همه جهودان و ترسایان با این اسلام نا تو یارید و هیچکس نمیگوید که من جز خدا را می‌پرسم یا گوید چنان بیست حدای، پس اگر گوید که من به پیغمبر محمد علیه السلام مقرر بدین سبب مؤمنم او را گویم همه عرب همین اقرار کرده بودند و میگفتند ما همه مؤمنانیم تا حدای، عزوجل قول ایشانرا بر ایشان رد کرد و گفت قوله تعالی: **قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي**

بنیان علی ابن ابی طالب و فاطمه زهرا علیهما (۱) السلام وزنده باید
 ایستاد او علیه السلام بکار دین، و دیگران همه بکفره شده اند
 بدانکه هر کس که بامام گذشته اقتدا همی کنند همه مر یکدیگر
 را حق میگویند و مرین یکفره را نا حق میگویند که شیعت
 است و همیگویند که امام زمن زنده است و فرزند رسولست
 علیه السلام (۲)، و چون هفتاد و دو (۳) فرقه مرین یکفره را مخالف
 اند دانیم که حق میان اهل شیعت است و میان آن فرقههای دیگر
 نیست و چون این هفتاد و دو (۳) فرقه میگویند که ما همه بر حقیق
 گویم که حق بدعوی درست نشود و بر حق آنست که بر دعوی
 ۱. حقوق مندی خویش برهان عقلی دارد، گویم که مسلمانان پس از
 رسول علیه السلام بدو قسمت شدید پدشبنه گروه گفتند که امام
 پس از رسول علیه السلام فرزندان رسول شاید و آن گروه شیعت
 است، و گروهی گفتند که پس از رسول علیه السلام امامت میان
 امت است تا هر که دانا تر و پرهیز کار تر باشد روا باشد که امام باشد
 ۱۰ که خدا تعالی همیگوید قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا
 الله و اطیعوا الرسول و اولوا امر منکم همیگوید ای
 گرویدگان طاعت دارید خدا را و رسول خدا را و خداوندان
 فرمانرا از شما، پس شیعت گفتند این خداوندان فرمان از ذریت
 رسولند و دیگر [مسلمانان] گفتند که روا باشد که از فرزندان رسول باشد
 ۲۰ و روا باشد که باشد پس شیعت گفتند که شما اقرار کردید که امام
 از فرزندان رسول رواست ما بشما بدان متفقیم و بدانچه گوئید جز

(۱) نبح، علیه. (۲) یعنی شیعه را که همیگویند امام زمن زنده است

ماحق میگویند. (۳) نبح، هفتاد و دو

تا ایشان را سوی رصای هدای دلیل باشد یا نه ناچار گوید روا باشد و او را گویم آن رسول اندر روزگار حوش حاضر را که برمانه وی بود، راه نمود چون او اری عالم بشد پس حالا خلق بی دلیل مار مانده اند^(۱)، و اگر جواب آن دهد کتاب خدا بتعالی دلیل خلق است گویمش کتاب بی گوینده سخن بگوید، و اگر گوید کتاب بی بیان کننده بسند^(۲) باشد قول خدا بتعالی را رد کرده باشد چنانکه گفت قوله تعالی . وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ^(۳) لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَفْكُرُونَ همگوید فرستادیم سوی تو قرآن را تا تو بیان کنی مردمان را آنچه فرو فرستادیم سوی ایشان تا مگر ایشان اندیشه کنند، پس گویم آن اندیشه را برای آن فرماید کردن تا بدانی که چون روزگار رسول علیه السلام بیان کننده کتاب بود امروز بیز همان بباد، و خدا بتعالی مر رسول را فرمود تا کتاب را بر خلق بخواند بدو رنگ^(۴) یعنی بر روزگار خویش بخوان و بدیشان بده کتاب را تا بخوانند چنانکه گفت قوله تعالی . وَ قُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِنُقَرِّأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مَكْثٍ^(۵) پس ۱۰ اکنون دورنگی^(۴) برآمده است باید که یکی بفرمان رسول الله صلی الله علیه و آله باشد که بر ما خواند و آن خواندن آن باشد که ما را معنی آن معلوم کند.

اگر گوید که خبر است از رسول صلی الله علیه و آله که گفت :
 ۲۰ إِنَّمَا أَصْحَابِي كَالنَّجْمِ بَأَيِّهِمْ أَقْدَرُ نِعْمَ أَهْدَبْتُمْ هِمَّكُمْ هِمَّكُمْ هِمَّكُمْ
 من چون ستارگانند بهر کدام از ایشان که راه جویند راه یابند،

(۱) حمله اسفهامیه است (۲) مخ ، پسده ، (ع ط) . (۳) مخ ، التین ، (ع) .
 سورة ۱۶ آیه ۴۶ . (۴) شاید در رنگ باعتبار مکت (۵) سورة ۱۷ آیه ۱۰۷

قُلُوبُكُمْ هَسْكَوید عربیان گفتند ما مؤمنان گشتیم تو بگو ای محمد مؤمن نشائید بلکه گوئید ما مسلمان شدیم و در پیامد ایمان در دلهای شما، پس درست گشت که ایمان به این است که تو همین گوئی.

۵ آنگاه گویش تو از مسلمانی چه می پرسستی تا گوید خدا را می پرستم آنگاه گویش که دیده این خدا را که می پرسستی تا گوید خدای دیدنی نیست و او را حد و صفت نیست پس گویش کسی را که ندیدی و حد [و] صفتش نیست پس او را چگونه شناختی تا مرا و را می پرسستی تا گوید بقول رسول صلی الله علیه و آله و سلم ۱ شناختم که او فرستاده خدای بود گویش این رسول که آمد تو دیدی ناچار گوید که ندیدم پس گویش چگونه بی رسول خدا را شناختی تا می پرسستی تا گوید خبر من رسد از ربانهای داناان (۱) یکدیگر از گفتار رسول علیه السلام بهمدیگر موافق بودند اندر دین ۱۰ یا مخالفند تواند گفتن که همه امت موافق اند که چندین خلاف اندر میان امت هست پس گوئیم قول گروهی که ایشان مر یکدیگر را مخالف باشند چگونه راست باشد از بهر آنکه چون دانستی که ایشان مخالف یکدیگرند اگر گوئی همه راست گفتند همه را دروغ زن داشته باشی از بهر آنکه چون دو تن مر یکدیگر را خلاف کنند ۲۰ اگر هر دو [را] راست گوی خواهی هر دو بقول یکدیگر دروغ زن باشند و هیچکس ازین فصل بیرون تواند شدن بحجت

و نیز پرسبمش که روا باشد که خدای همه خلق رسول فرستاد

(۱) نوح . ربانهای معمر داناان ولی مثل ایست که بعد کلمه «معمر» را رده است و چون اصلاً هم ریادی بود از متن طی کردیم .

باحتمیار امت فرستاده بود روا باشد اشارا که کسی بجای او برپای کنند، پس اگر پیغمبر بخواست حدایت نه بخواست خلق خلعهُ رسول بر بهرمان خدای باید که باشد نه باختيار امت و گواهی دهد^(۱) بر درستی این قول آنچه خدا بتعالی همگوید قوله تعالی .
وَمَا سَأَلَ لِمُؤْمِنٍ^(۲) وَلَا مَؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ^(۳) همگوید سود مرد مؤمن و نه زن مؤمنه چون راند خدای و رسول او فرمانی که اختیار باشد اندر کار اشارا، پس درست شد که امامت درست باشد الا بهرمان خدا بتعالی .

- اگر گوید آنکسان که بحلافت نشستند بهرمان رسول بود، اگر^۱ بهرمان رسول علیه السلام بودی باسنی که آن شرافت و شرف که از خدا و رسول یافتند اندر فرزند ان اشان بنامدی تا قیامت و خلق ضایع بنامدی و چون آن شرف از ایشان بشد دلیل آمد ما را که آنها هر چه کردند بهرمان خدا و رسول او نکردند .
- و بر گویم که روا بخت که خلق از ذات خوش راه راست^{۱۰} یابد، هر که گوید من صلاح دین خوش دانم آنکس را خدا بتعالی رد کرده باشد از بهر آنکه اگر خدا بتعالی دانستی که خلق بخود راه راست بیابند روا بودی که پیغمبر فرستادی و چون پیغمبر فرستاد درست شد که خلق گمراه بودند، و دلیل بدانکه هیچکس برهمنای در معرفت خدای از ذات خویش راه راست نبابد آئت^{۲۰} که آدم علیه السلام باختيار خویش ار درختی که اندر بهشت بود اورا روا نبود خوردن بخورد اندر آن صلاح خویش دانست که

(۱) نخ، دهد . (۲) مع ، المؤمن ، (غ) . (۳) سوره آیه ۳۶ .

اورا بپرسم که یاران کدامند تا گوید آنکسانند که اورا دیدند و با او صحبت داشتند، پس اورا گویم آنکسان که تو میگوئی با یکدیگر مخالف بودند با موافق، تواند^(۱) گفتن که موافق بودند از هر آنکه میان ایشان جنگ و کشتن بود، چون ایشان مر یکدیگر را مخالف بودند و مر یکدیگر را بکشتند چگونه روا باشد که متابع کشنده ر راه راست باشد و متابع کشته همچنان، و این محال باشد پس این خون ر یکسو حلال باشد و بر دیگر سو حرام، و آنکس که متابع کشنده عثمان بود خون عثمان بسوی او حلال بود و سوی متابع عثمان حرام، و حو حسیب بن علی علیه السلام سوی یرید ۱۰ ابن معاویه علیه اللغه حلال بود و سوی علی بن ابیطالب علیه السلام و فرزدانش حرام پس گویم چگونه روا باشد که رسول مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود راه جستن از گروهی کمر ایشان بکنن چیزها حرام گوید و دیگر هم از ایشان همان چیزها حلال گوید مگر گوید که خدای ندانست که حال ایشان پس از رسول چگونه ۱۵ خواهد بودن تا مر رسول را فرمود که خلق اورا بدبشان سپرد تا اندر شک و خلاف هلاک شوند، و مرین خبرها را دو حال چاره نیست یا این خبر از رسول درست و با آن گروه که او گفته است این گروه نیستند که خلاف کردند.

اگر گوید که آنکس که مسلمانان اورا امام کردند او امام حق ۲۰ بود و اطاعت او واجب بود از بهر آنکه خبر است از رسول علیه السلام: لَا يَجْمَعُ^(۲) أُمَّتِي عَلَى الضَّلَالَةِ گفت امت من جمع نشود بر گم بودگی، مرورا گویم امام خلیفت پیغمبر است اگر پیغمبر را احدایتعالی

(۱) بخ، تواند (۲) نهج، لا تجمع

آنچه کردی نه ثواب بود از هر آنکه در عقب این آیت گفت
 قوله تعالى . قَالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَصْلَهُمْ
 الْأَسْمَرِيُّ^(۱) گفت قوم ترا پس از تو آزمودیم و سامری مرا بشمارا
 گمراه کرد.

- و نیز موسی علیه السلام باحتیاط خوش خدایتعالی را گفت .
 مرا نمای تا ترا ببینم^(۲) و آن ازو خطا بود و چون پیغمبران اندر
 آنچه رای خوش کردند خطا کردند امت سراوارتر باشد که
 باحتیاط خویش کنند^(۳) هر چه کنند خطا کند هر گز ثواب نرسد .
 پس درست کردیم که احتیاط امت خطا باشد . و این خبر که از
 رسول صلی الله علیه و آله روایت کنند که گفت ام من برگم^۱
 بودگی حمله نشود از دو حال برون بیست یا این خبر نه
 درست است با امت او کسانی اند که از ایشان کم بودگی بیاید و
 آن امامان حق اند نه عامه نادان .

- اکنون میگویم از جمله فرقه های مسلمانان بر حق آن گروه اند
 که همه فرقه های دیگر مرورا مخالفند و آن فرقه نیز مر همه فرقه ها^{۱۵}
 را مخالف است ، و گواهی دهد بر درستی این قول خبر رسول
 علیه السلام که گفت : سَيَفْرُقُ أُمَّتِي بَعْدِي^(۴) ثَلَاثَةَ وَ سَعُونَ
 فِرْقَةً وَاحِدٌ مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَ سَائِرُهَا فِي النَّارِ گفت برآکنده
 شود امت من بعد از من به هفتاد و سه^(۵) فرقه یک فرقه ناجی و
 رستگار باشد و باقی همه در آتش بسوزند ، و این خبر همین دلیل^{۲۰}

(۱) سوره ۲۱ آیه ۸۷ . (۲) بخ ، بوبینم . (۳) عین عارب نخ
 ایست و شاید لفظ « کند » را بد و سهو کاتب است . (۴) بخ ، من بعد .
 (۵) بخ ، هفتاد سه .

خشم خدای ابدران بود برآن سبب از بهشت بقتاد. و دلیل دیگر آنکه نوح علیه السلام با حنار خویش مرپسر خوش را در کشتی خواند و گفت: «يَا بَنِيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ»^(۱) یعنی ای پسر من سوار شو با ما^(۲) در کشتی و مباش با کافران، و نوح با خدای مناجات کرد که پسر من از اهل من است و وعده تو حق است چنانکه گفت قوله تعالى: «إِنَّ أَبْنِيَّ مِنْ أَهْلِي وَ إِنْ وَعْدَكَ الْحَقُّ»^(۳) تا خدایتعالی مرا آن قول را براو رد کرد و گفت قوله تعالى: «يَا نُوحُ إِنَّهُ لَبَسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ»^(۴) یا نوح او از اهل بیت تو بست که او کار نه بکند کرد^(۵).

و دلیل دیگر آنکه اختیار خلق نه راست باشد آنست که ابراهیم علیه السلام چون ستاره را دید گفت اینست خدای من و چون ماه را دید گفت اینست خدای من و چون آفتاب را دید گفت این است خدای من و این بزرگتر است تا بآخر بدانست که آنچه گمان می برد خطا بود

۱۵ و دلیل چهارم بدانکه اختیار خلق خطا باشد آنست که موسی علیه السلام چون بطور سننا پیامد بی اسرائیل را دست باز داشت و بیشتر از ایشان مناجات آمد تا خدایتعالی مرو را گفت چرا بیش از قوم بشتافی چنانکه گفت قوله تعالى: «وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَى»^(۶) این مردم را از خدای بیدار کردن بود که

(۱) سوره ۱۱ آیه ۴۴. (۲) بخ، من (۳) سوره ۱۱ آیه ۴۷. (۴) سوره ۱۱ آیه ۴۸. (۵) از ترجمه که کرده معلوم میشود مصنف آیه شریعه را بمنهت بعضی از قراء سعه «عیل غیر صالح» میخوانده است که «کار نه بکند» کرد درست معنی آن باشد (۶) سوره ۲۰ آیه ۸۵.

مهادیم ر یکدیگر^(۱) ر سساری ار آنها که آفریدیم فصل مهادنی، و این فصل مهادن مرورا بعلم است و شرف است، و شرف نات بر معادن آنست که نات فایده حویش را ار طبایع همتواند پذیرفتن لاجرم زنده است و طبایع بدانش مردار مانده اسب و ببات بدان مقدار دانش که ناقه است سوی مردم عزیز شده است از بهر آنکه مر^۵ سات را با مردم بدانش هم گوشگی افتاده است و حیوان دانش بدش از سات یافته است که او دشمن حوش را همی شناسد و ار گرها و سرها صیاب کند لاحرم بر ببات که دانش او کمتر ار دانش حیوانست پادشاه شده اسب و مردم که ار هر دو شریفتر است مر حیوان را با حوشتن اندر غذا گرفتن ار^(۲) سات ابار کرده^{۱۰} است از بهر آنکه حیوان بمردم نزدیکتر است بدانش و مردم را بر حیوان شرفست. بزیدانی علم که مردم راست، آنست که معنی پوشیده را از چیز طاهر بشناسد بدان قوت که اندر نفس ناطقه اوست و حیوان آن علم نیست. و سان این قول آنست که چون مردم کسی را بنند با تر و کبان ساخته و کبان بزه کرده بداند که^{۱۵} آن حداوید تر و کبان مرورا از دور تواند ردن و بداند که او را سپر از چه چیز ناید ساخت تا ار زخم او بدان برهد و آن فعل که از مردم تیراندار بدین دو آلت که تر و کبانست که ار دور تواند زدن و از مردم صلاح^(۳) پوشنده بزهست و مرآرا حرنفس ناطقه بداند، پس فضل و دانش مردم بر دانش حیوان آنست که او معنی^{۲۰} پوشیده از ظاهر چیزها بداند [و] حیوان جز طاهر چیزها بداند و بدین دانش مردم ر ستور و حیوان بادشاهی یافته است و خدایتعالی

(۱) عین عبارت نخ، وگوبا کلمه « ر یکدیگر » زیادی است

(۲) بخ. اندر. (۳) عین عبارت نخ است، شاید، سلاح (۴)

کند که همتاد و دو^(۱) فرقه مرآن یک فرقه را محالفند و مر یکدیگر را موافقند تا این یک فرقه بدآن عالم رسد و از همکنان جدا آید بدانچه او رسته باشد و دیگران همه آویخته، و هیچ فرقی بدست اندر همتاد و دو^(۱) فرقه مسلمانان که مرورا کافر خوانند مگر این یک گروه شیعت که میگویند که امام از درت رسول صلی الله علیه و آله زنده است و امامت اندر فرزندان اوست.

و دیگران میگویند که این قوم را کشتن واجب است و ما همه مسلمانیم و این گروه کافرند، و چون امروز این یک گروه شیعت سوی همتاد و دو^(۱) فرقه مسلمانان بدترین ار همه حلقند دلیل ۱۰ میبندد که رستگار این گروه شیعت اند، و استوار کند این دعوی را قول خدا تعالی که میگوید از دورخیان که روز قیامت گویند: **وَقَالُوا مَا لَنَا لَا نَرَى رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ**^(۲) میگوید دوزخیان اندر دوزخ گویند چگونه است که نه بنیم مردمانی را که ما ایشانرا از بدای می شمردیم، و چون امروز سوی همه امت ۱۵ بدترار گروه شیعت گروهی نیست درست شد که آنروز این قوم در دوزخ باشند و این برهان روشن است.

و نیز گویم سخن عقلی و برهان آورم^(۳) از کتاب خدای عز وجل که چیزها را بر یکدیگر فضل و شرفست اندر عالم و آن شرف مر چیزها را بر یکدیگر مردم داند از بهر آنکه اندر عالم از مردم ۲۰ شریفتر چیزی بدست چنانکه خدا تعالی گفت: **وَفَضَّلْنَا هُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا**^(۴) میگوید ما مریران آدم را فضل

(۱) مخ ۱ همتاد دو . (۲) سوره ۳۸ آیه ۶۲ . (۳) مخ ۱ آوریم .

(۴) سوره ۱۷ آیه ۷۲

پس هر که عمل شریعت را علم کند او حکیم باشد و هر که حکمت یافته باشد بدو خیر عظیم و بسیار منفعت رسیده باشد چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی . وَمَنْ يُؤْتَ^(۱) الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا^(۲) و از حله امت هیچ گروهی نیست که معی کتاب

و شریعت بخوبند مگر بطاهر آن استاده‌اند و دانستن طاهر چیزها^۵ فعل ستوراست و هر که بر طاهر گفتار کار کند بر درجه ستوری بسنده^(۳) کرده باشد، و حدایتعالی همی گوید مرآن گروه را که جز طاهر چیزها بدانند موجب این آت قوله تعالی بَعْلَمُونَ^(۴)

ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ^(۵) همگوید بدانند از^(۱) آشکارا را از رندگانی اینجهان و ایشان ار^{۱۰} آنجهان غافلند .

پس واجب است بر مردم طلب کردن سزهاییکه اندر شریعت پوشیده است و کار بستن بر طاهر آنرا بدانش همچنانست که مردم اندر اینجهان طاهر است و اندر این جهان ظاهر مجویند مرآنجهان پوشیده را . و اگر مردم معنی شریعت را از طاهر شریعت مجویند^{۱۵} و بر ظاهر شریعت نایستند همچنین کسی باشد که دبنجهان مرآنجهان را مجوید و بدآنجهان رباکار شود از بهر آنکه اینجهان از آنها بشود [و] آنجهان پوشیده را بیافته باشند .

و چون این فصل گفته شد اکنون شرح گفتارها و بنیادهای شریعت از شریعت و شهادت و طهارت و جرآن از رکوة^(۷) و صدقات^{۲۰}

(۱) مخ . یوة . (۲) سوره ۲۷۲ آیه (۳) مخ . پسیده . (۴) بح لا یعلمون ، (ع ع) . (۵) سوره ۳ آیه ۶ (۶) عین عبارت مخ است و ظاهر آن «ار» ریادی است . (۷) مخ . رکوة ، (ع ط) .

لسوی او رسول و کتاب فرستاده است و دانستن معنی پوشیده‌ها از چیزهای طاهر مانند دانش غیب است^(۱) و دانش غیب خدا پر است چنانکه میگوید قوله تعالی: وَلِلَّهِ^(۲) غَيْبُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ^(۳)

پس هر کسی که او را دانش پوشیده اندر چیزهای طاهر بیشتر باشد او بخدای نزدیکتر باشد همچنانکه چون حیوان را هم دانش بیشتر از دانش نبات بود مردم مرورا بخوابتن ردیک کردند و از غدای خویشتن او را نصب کرده و هر که داناتر است از خدای ترس‌کار تر است چنانکه خدا تعالی میگوید: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ^(۴) الَّذِينَ يَعْلَمُونَ تَرْتَدُّ مِنْ خَدَائِ نَدِگان او دانیان، و هر که ترس‌کار تر است او بخدای نزدیکتر است چنانکه خدا تعالی گفت: **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُ**^(۵) همگوید عزیزترین شما نزدیک خدای ترس‌کارترین شما است.

پس درست کردیم که هر کس که علم غیب بیشتر داند او سوی خدای عزیزتر و نزدیکتر است، و چون اینحال تقریر کردیم گوئیم^(۶) بخدای آن گروه نزدیکتر است از امت که معانی کتاب خدای و شریعت رسول صلی الله علیه و آله بداند و آنرا بدانش کار بندد از هر آنکه حکمت را پارسی کار کردن بدانش است^(۷) و خدای بفرمود مر رسول خویش را تا امت را حکمت بیاموزد چنانکه گفت: **وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ**^(۸) بیامورید شان کتاب و حکمت.

(۱) سج، غیب است. (۲) سج، والله. (۳) سوره ۱۱ آیه ۱۲۳ و سوره ۱۶ آیه ۷۹. (۴) نخ عادی (ع)، سوره ۳۵ آیه ۲۵ (۵) سوره ۴۹ آیه ۱۳. (۶) سج، گویم. (۷) ط، معنی لفظ حکمت بهارسی کار کردن بدانش است. (۸) سوره ۶۲ آیه ۲.

است و فرمان بردارتر است و هر که داناتر شود خدا را مطیع تر شود و هر که دانای تمام شود نعمت جاویدی رسد که عاقبت کار دانا رحمت خداست، و مردم باز پسب همه رانشهای عالم است و نارگشت مردم به امر است که او علت هر دو جهانست، و چیرها را نارگشت باصل خودش باشد، جهد کنند ای برادران اندر طلب کردن علم تا بدان بجدای عز و جل نزدیکتر شوید که رحمت خدا بنعالی علم است

گفتار چهارم

اندر علم روحانی لطیف

- چون باز نمودیم که نخست چیزیکه پدید آمد امر بارست و ۱۰ دلیل فرمودیم بر درستی این قول اندر آنست که چیزها زیر علم است پس لازم آید که نخست علم بوده شده است. اکنون گوئیم (۱) ار امر ناری سبحانه و تعالی نخست عالم روحانی بوده شده است، آنکه از آعالم اینعالم پدید آمده است و گوئیم (۱) آعالم داناست و تماست و باقی است و لطیف است اعی که همه حان و دانش است و دلیل آریم ۱۰ بدانکه نخست آعالم بوده شده است آنگاه این عالم پدید آمده است بدانچه گوئیم (۱) اینعالم حسمانی گردنده است از حال بحال و بدین گشتن ارو چیزها پدید همی آید ار معادن و سات و حیوان که اندرو نشابها [ی] قصد [و] مراد پیدااست بدانچه نات همی روید که پایداری حیوان بدوست و مردم همی پدید آید که هر دو را نگاه ۲ مدارد و اگر مردم ناشد سات و حیوان همه ناچیر شود (۲).

پس دانستی که قصد دزین چیزها به مر اینعالم راست اگر کسی

(۱) مخ : گویم . (۲) ظ ، یعنی ار حیر انقاع میامد .

و صلوة و جزت و تواع آن باز نمایم برادران و خوششانرا اندرین کتاب، و معنی هر گفتاری و کرداری که آن اصلهای دین است تا مرد مؤمن ببندد^(۱) روی اسلام دس را ایزد تعالی توفیق دهداد مارا بر تمام کردن این بیت نیکو که کردیم، و بیداری باد مر خوانندگان این کتابرا تا گمان برند که چون معنی شریعت دانستند کار کردن ار ایشان بقتاد بلکه کار آتوقت بیشتر کنند که معنی آن بدانند والسلام

گفتار سوم

اندر علم یعنی دانش که چیست

۱. نخست باید که مؤمن علم را بداند که چیست تا چون بشناسدش طلب تواندش کردن مروراً که هر که چیز را نشناسد هرگز بدو نرسد. پس گویم که علم اندر یافتن چیزهاست چنانکه آن چیزهاست، و اندر یابنده چیزها^(۲) چنانکه هست عقل است، و علم اندر گوهر عقل است و گواهی عقل کلیمه^(۳) بارست سبحانه و تعالی که همه روحانیان و جسمانیان زیر اوست و هر چه زیر علم نباید مروراً هست نشاید گفتن، پس هر چه علم بروی محیط است همه جز خداست، و چون روا نیست که خدا بتعالی زیر علم باشد و علم آنست که چیزها و هستیها همه زیر اوست و نیست هم نیز زیر اوست روا باشد که گویم خدای هست و یا نیست از هر آنکه این هر دو زیر علم است و خدای زیر علم نیست
۲. پس گویم که محصر^(۴) امر خداست و هر که از علم نصیب بشیر یافته است بامر خدای نزدیکتر است و امر خدای بیشتر پدیرفته

(۱) نخ: بویید. (۲) نخ: چیزهاست. (۳) کدا فی نخ.
(۴) کدا ایضاً فی نخ و چنانچه صحیح هم باشد عبارت غریبی است.

- تقدّم شرفی گوئیم^(۱) نه تقدّم رمائی چنانکه مر استاد را بر شاگرد تقدّم شرفی است چنانکه اندر بکر ماب نام استادی مر استاد را و نام شاگردی مر شاگرد را اندر یکحال لارم آند به پیشتر و نه پستر، دلیل آریم بر آنکه آعالم داناست بدآچه گوئیم^(۱) آثار صنعت و حکمت اندر بنعالم اندر ترکیب افلاک تمامر و راست تر شکلی که آن شکل مدور است و مناست این چهار طمع [که] هر یک را با دیگری روئی^(۲) مخالفت است و همان طمع را با روی دیگر مناست تا چون روی مناست با یکدیگر سامیرند و با روی مخالفت همه یکی نشوند که فایده ارو پدید یابد^(۳) [پداست]، مراد ار چهار طمع آتش است و باد و آب و خاک، و آتش گرم و خشک اسب و خاک سرد و خشک است این هر دو در حتمکی موافقند و در گرمی و سردی مخالف، و هوا گرم و تر است و آب سرد و تر و در تری هر دو موافقند و در گرمی و سردی مخالف اند، و شرح این در کتاب دیگر گفته ایم^(۴).
- و چون حکمت اندر بنعالم مصنوع پداست [و] درست کردیم که صالحش آعالم نخستین است درست شد که آعالم داناسب دلیل آریم^{۱۵} بدانکه آعالم تمامست آنکه گوئیم^(۵) ما مر بنعالم را تا تمام بینیم از هر آنکه اندرین چیزها پدید می آند که^(۶) بهتر ازین عالم، چنانکه حیوان پدید می آند که بهتر از بنعالم است، از هر آنکه انعالم از چهار طمع نظم گرفته است هم پهلوی یکدیگر و مردم و حیوان از چهار طمع نظم گرفته است نه پهلوی یکدیگر بلکه با یکدیگر آمیخته باشند، و اگر^۲ دو چیز هم پهلوی را منظوم شاید گفت و اندر نظم خبر و صلاح

(۱) نج: گویم (۲) نج: روی (۳) نج: بیاند (۴) رجوع
کبید رادالمسافرین صفحه ۴۸ طمع کاویان (۵) نج: آنچه گویم
(۶) ط: این «که» ریادی است.

گویند که آن قصد همین طبایع میکند گفته باشد که همین عالم خود قصد است و هم او خود مقصود و این سخن مناقص باشد، و چون دانسته شد که قصد اندرین عالم مر آن عالم راست و مر آن قاصد را نبر عالم گفتیم بدان روی که قصد اندر چیزها چیزی تواند کردن که او را بدانجه اندرو قصد کرده است ماندگی باشد، پس آنچه ما گفتیم لازم آید که آن عالم که ایتعالم فعل اوست مانده است روثی (۱)

برینعالم، و چون در نبعالم از علم شریفتر چیزی نبود گفتیم که آن عالم دانش پذیر و هم دانش دهنده است و چون در نبعالم نفس [دانش] پذیر بود و عقل دانش دهنده بود گفتیم آن عالم عقل است و نفس و دیگر چیز بست از بهر آنکه اندر عالم جز همین دو چیز نبود یا آسمانها بود

۱ فایده دهنده و طبایع بود فایده پذیرنده، یا طبایع بود فایده دهنده و سات بود فایده پذیرنده، یا نبات [بود] فایده دهنده و حیوان بود فایده پذیرنده، یا حیوان بود فایده دهنده و مردم بود فایده پذیرنده، یا استاد بود فایده دهنده و شاگرد بود فایده پذیرنده، یا پیغمبر بود فایده دهنده و امت بود فایده پذیرنده، و از حیوان تر بود فایده دهنده

۱۰ و ماده بود فایده پذیرنده، یا صانع بود فایده دهنده و مصنوع بود فایده پذیرنده، و چون از جلگی اینعالم فایده پذیرنده بود بدانجه اندرو همی آید از سات و حیوان و گوهرها یک یک اندر اصل این طبایع بست گفتیم که آن عالم اینهمه او کند او فایده دهنده

۲ باشد، آنکه گفتیم که آن عالم اندر ذات خویش بدو قسم است یکی فایده دهنده چون عقل و دیگر فایده پذیرنده چون نفس و چون دانستیم که اینعالم فایده پذیر است دانسته شد که آن عالم فایده دهنده است، و دانسته شد که آن عالم پیش ازین عالم بوده است و این را

است و گشتن حال او گواهی همی دهد که نفاش^(۱) عرصی است و معی
عرض اندر چبری بدید باید مگر از چیزیکه آن معنی اندر و جوهری
باشد یعنی^(۲) ذاتی، و گرمی و روشنی اندر آهن از آتش عرضی پدید آید
که گرمی و روشنی اندر آتش جوهری است یعنی ذاتی، پس درست کردیم
که این نقای عرضی اندرین عالم از آتعالم پدید آمده است و مرآعالم^۵
را الارم آید که بقای او جوهری باشد یعنی ذاتی

و دلیل آریم بر آنکه آتعالم لطیف است بدانچه گوئیم^(۳) لطیف
آن باشد که اندر جسم آثار او نگردد و جسم مرورا حجاب تواند
کردن، از محسوسات دلیل برین قول آست که اندر آتش لطافتست
و جسم مر قوت او را حجاب تواند کردن به دنی که اگرچه^۱
سطری و قوی آهی بود و با آن سختی و قوت که اندر آهن است
چون آتش ارو بر مکروی همسانی کند قوه آتش بدگر روی از
آهن بیرون شود. و چون دیدیم که اندر بر آب عظیم ماهیان و
دیگر جانوران همی پدید آمدند اندر شکم و پشت مادگان همی
حباب راه یافت تا آب اندر پشت بر جانور گردد و بحرکت آید و^{۱۵}
اندر شکم مادگان همی حیوان گشت^(۴) داستیم که این از لطافت
آتعالم است که او صانع انعالم است.

و دلیل آریم بر آنکه آتعالم زنده است بر آنچه گوئیم^(۵) اندرینعالم
همی بینیم^(۶) که هرچه جانور است شریفتر است از آنچه مرورا جان
نبست و آتعالم که صانع است شریفتر است از اینعالم که این مصنوع^۲

(۱) کلماتی نفع (۲) معنی. (۳) معنی گوئیم. (۴) بیان بسیار
عجیبی است و عبارت غایت گنگ و تاریک که اسحراح معنی از آن جز دلالت
الفاظ مفردة ممکن نیست زیرا که ترکیب عبارات آن هیچ قاعده ای درست
نیابد و اثر حرا بکاری دس ناقابل تسامح در آن پیدا است. (۵) معنی گوئیم
(۶) معنی بینیم

است مر دوچیرا [که] با یکدیگر آمیخته باشند منظوم تر شاید گفتن و اندرو خیر و صلاح بنشر باشد .

لاجرم حیوان بحسب مانند این عالم است که ارآن طبایع است و برین عالم بروح احساس منفصل فضل دارد و بر عالم طبایع ، پس درست شد که حیوان تمامتر است از عالم که مرورا روح است و اینعالم را روح نبست ، و چون ازین عالم نا تمام چیزی تمامتر دیدیم دانستیم که اونا تمام جز بغایت تمامی دیگر یدید نیابد ، و چون درست کرده بودیم که صنع اندرینعالم مرآن عالم راست گفتیم که آعالم که صنع او تمامست لازم آید که تمامست و هرچه تمام باشد باقی باشد .
 ۱ و دلیل آرم بدانکه آعالم باقی است ، گوئیم ^(۱) چون مرینعالم را همی بینیم ^(۲) گردنده است ارحال محال و حقیقت فنا گشتن حال موجود است از آن معنی که مرورا وجود خوانند ^(۳) ، وچیریکه اندر جزیات خویش فنا پذیرد لازم آید که روری کلّیت او فنا پذیرد ، و انواع فنا اندرین عالم بسیار است و ^(۴) از جاکول شدن اعداد بر اعداد
 ۱۵ اندرو چون مرده شدن ریده و روشن شدن تاریک و گنده شدن خوشوئی و حرآن ، و اینهمه دلیل فناس از هر آنکه فنا ضدّ نقاست همچنانکه تاریکی ضدّ روشنی است و عدم ضدّ وجود است پس این فناهای جزوی دلیل همیکند بر فنای اینعالم بکلّیت . و چون این مصنوع را فنا درست شد بقای آعالم که او صانع است درست شد از بهر آنکه صانع را بر مصنوع شرفست چنانکه بقا را ر فنا شرفست ، و صنعت اندرین عالم عرصی است و بقای اینعالم نیز عرصی

(۱) مخ . گویم (۲) بح : هم . (۳) یعنی گشتن حال موجود از آن معنی که مرورا وجود خوانند حقیقت فناست . (۴) ط ، این « واو » را ید بنظر میآید .

که مرا عالم را بشناسد و بداند که بهشت بحقیقت عالم است و هر که عالم را بحقیقت نشناخت جان او بدان عالم رسید هم‌امروز که اندر کالبد است، و چون شریعت را بر کاربندد بدان عالم رسد و اندر نعیم جاویدی محمّد گردد ایزد تعالی توفیق دهداد مؤمنان را والسلام.

گفتار پنجم

اندر بهشت و در او و کلید در او

گویم بپست مارا اندر آنچه گوئیم ^(۱) قوّتی و حولی و چون حول و قوّت خدا براسن ^(۲) و ثواب گفتار مارا نسبت بولی خداست ^(۳) و خطا و ذلت را علّت نفس صعیف ماست و بحدود ولیّ رمان گوئیم که بهشت محقق عقل است و در بهشت رسولست صلیّ الله علیه و آله ۱۰ اندر رمان خوش و وصیّ اوست اندر مرتبت خوش و امام رورگار است اندر عصر خود و کلید در بهشت گفتار لا اله الا الله محمّد رسول الله است پس هر که این شهادت را باخلاص بگوید در بهشت یافته باشد و هر که شهادت را باخلاص پذیرفت آنکس به پیغمبر علیه السلام پیوسته شد همچنانکه هر که کلید در بیابد فراز ۱۵ در شود و هر که شهادت باخلاص گفت رسول علیه السلام پیوست او به بهشت اندر شد همچنانکه هر که با کلید فراز در شود در گشاده شود.

و دلیل آریم بر آنکه عقل بهشت است بد آنچه گوئیم ^(۴) مردم را همه راحت و آسانی و ایمنی از عقل کلّ است نبیی که مردم از ۲۰ عقل کلّ نصب یافته اند چگونه رنج و شدّت و نا ایمنی و ستوران

(۱) بخ ۱ گویم . (۲-۲) این جمله در نسخ مکرر است (۳) بخ گویم .

بیجانست لارم آید که آن عالم که او صانع است همه جانست و دانش.
و نیز چون بهترین چیزی اندر نعالَم جانور دانا بود که آب

مردمست گفتیم که چون صانع بهتر از مصنوع باشد و بهترین چیزی
از صنعتهای عالم جانور دانا است دانستیم که این جانور دانا نزدیکتر
است بصانع خویش از بهر آنکه بهتر است از دیگران ^(۱) و چون
جانور دانا که مردمست بهتر بود و نزدیکتر مصنوع بصانع خویش
آن باشد که بهتر باشد. پس درست شد که آن عالم رنده است و دانا است
و درست کنند مرین دعوی را قول خدا بتعالی که قوله تعالی
وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیْوانِ لَوْ کَانُوا بِعِلْمُونِ ^(۲)

۱. همیگوید بدرستی که سرای باز پسین رنده است اگر بداندندی.

پس دلیل آریم بدانکه آن عالم دانا و بینا و شنوا و گوياست
چون این معنیهای ستوده که اندر مردم همی پدید آید از آن عالم است ^(۳)

همی انگیخته شود، و این معنیها که یاد کردیم اندر ارکان طبایع انعالم
ببست و این مصنوع است؛ [پس] چاره ببست که این معنیها که یاد کرده

۱۰ شد از صانع اینعالم است، و چون این معنیها اندرینعالم جروی بود
دانستیم که آن عالم کلی است توانائی و بینائی و شنوائی و گوئی از آن عالم

راست و اینهمه معنیها مرافق کل راست بتأیید عقل که از امر باری
سبحانه و تعالی که او مایه هر دو جهانست و گویم که آن عالم لطیف

و باقی و توانا و دانا تمام جای نیست و اندر جای نیست و از جای

۲۰ بیرون ببست و آفرنده ایزد بیهمتاست واجب است بر مؤمن محصل

(۱) مصنف در این معنی شرح متوسطی در کتاب دیگر خود موسوم به

« زادالمسافرین » موشه رجوع کنید بکتاب مذکور چاپ کاپوانی صفحه ۱۷۹

در بیان شرف حیوانات بر یکدیگر. (۲) سوره ۲۹ آیه ۶۴ (۳) ظ

این « است » اینجا زیادی نظر میآید.

- نی علم تأویل پذیرد آنکس در بهشت را بسته یافته باشد و هر که کار بدانش کند در بهشت بر وی گشاده شود چنانکه حدیثه‌عالی گفت قوله تعالی: **وَسَيُقَالُ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا^(۱) رِهِمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمْرًا حَتَّىٰ إِذَا حَاوُّهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا^(۲)** همیگوید که بردید مرا آنها را کر خدای خویش^(۳) بترسدیدی سوی هشت گروه گروه تا ۵
چون آنجا آمدید درهای بهشت بگشاید، بدآنچه همیگوید درهای بهشت بگشاید پیدا شد اندری آب که چون آن قوم مانند درهای بهشت بسته باشد آنگاه بکشایند، معنی اس قول آنست که شریعتهای پیغمبران علیهم^(۴) السلام همه بر من و مثل بسته باشد و رستگاری خلو اندر گشادن آن باشد بر مثال دری بسته که چون گشاده شود مردم ۱
قرار^(۵) جای یابند و بطعام و شراب رسند چون در بهشت بسته باشد در دوزخ گشاده باشد چنانکه گفت قوله تعالی: **وَسَيُقَالُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا^(۶) إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمْرًا حَتَّىٰ إِذَا جَاوُّهَا فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا^(۷)** یعنی برید مرا کافرا را سوی دوزخ گروه گروه تا آنجا بیابند درهای دوزخ بکشایند، و گشاده شدن در بهشت اندر تأویل کتاب ۱۵
و شریعت است و خداوند تأویل وصی^۳ هر رسول باشد و بگشاده شدن در بهشت در دوزخ بسته شود، پس در بهشت رسول باشد و گشاینده در بهشت وصی^۴ او باشد و امام زمان باشد بر همه مؤمنان و چون درست کردیم که رسول علیه السلام در بهشت باشد و وصی^۵ او گشاینده آن در باشد اکنون اندر کلبه در بهشت سخن ۲۰

(۱) یخ، التقوا (کذا بعبه ۲۱) (۲) سوره ۳۶ آیه ۷۳. (۳) یخ، کرمان خدای خویش (۴) یخ، علیه (۵) عن عارت یخ است. شاید، فراز (۶) سوره ۳۶ آیه ۷۱.

افکنده اند که ایشانرا عقل نبست و خود رو سالار گشته اند و هر کس که او داناتر است از دما کم رنج را است و هیچ اندوه دنیا فرار او بیاید و از سود و زیان دنیا هیچ باک ندارد، و نادان از اندوه زیان مال و معصیت و رنج و آزار دبا هلاک همی شود، پس چون برین مقدار عقل جزوی که مردم از ابرد تعالی نصیب یافته اند چندین رنج از ایشان ر خواسته^(۱) است دلیل آمد اینحال بر آنکه عقل کل بهشت محقق است که همه نعمتها و راحتها اندر عالم اثر او پدید همی آید و هر که داناتر است او بعقل نزدیکتر است او در بهشت است چنانکه رسول مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از همه خلق بعقل نزدیکتر بود بیبی که خدا تعالی مرورا فرمود که مردمانرا علم بیاموزد، و اندر آنکه پیغمبر علیه السلام در بهشت است هیچ شک نیست مسلمانرا، پس درست شد که بهشت بحقیقت عقل است.

دلیل آریم بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت ۱۵ است بدایچه گوئیم^(۲) در جای آن باشد که اندر آن جای جز ارو تواند شدن، و حقیقت است که هیچکس به بهشت نرسد مگر آنکه رسول مصطفی صلی الله علیه و آله را اطاعت دارد و بدو فراز آید و فرمان او را بپذیرد و زیر گفتار و کردار او اندر آید که طاعت خدا تعالی اطاعت رسول است چنانکه خدا تعالی گفت: مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ^(۳) همچنین هر رسول اندر دور حویش در بهشت بوده است بحد قوه بدان روی که ار راه اطاعت او بکار بستن شریعت او بعلم مردم به بهشت رسد و هر که شریعت رسول

(۱) نفخ ۱، ر خواسته (۲) سج ۱، گویم (۳) سوره ۴ آیه ۸۲.

شود، و گواهی دهد درستی این قول آنچه همیگوید رسول خویش را قوله تعالی. قُلْ يَجْمَعُ (۱) بَيْنَنَا رَبُّنَا ثُمَّ يَفْضَحُ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَهُوَ الْفَاضِحُ الْعَلِيمُ (۲) همیگوید بگو میان ما جمع کند پروردگار ما پس آنکه نگشاید میان ما و او گشاینده دانا است، بدین معنی آن همخواهد که چون حاق دس رسول پدیدرید حمله شدن ایشان باشد با او آنکه خداوند تاویل نند شریعت تاویل شریعت نگشاید تا مؤمن را معلوم شود که بدین شریعت که بنهاد و مثلها که برد مراد چه بود و بدان به نصیرت کار کند. بیان کردیم بر اندازه رورگار خوش بهشت را و کلید در بهشت را والسلام

۱۰ گفتار ششم

ابدر آن چیزی عالم کنف

گوئیم نتوفیق خدایتعالی که علّت عالم کنف آن نقصانست که نفس کلّ بدان ار عقل کلّ کمتر است و اننعالم مر نفس کلّ را بدان سرمایه است تا بدان مر نقصان خوش را راست کند، و دلیل بر درستی این سخن یافته شود اندر نفسهای جزوی که ابدرین عالم ۱۰ است که هر یکی از مردم کوشنده اند مر برون بردن بقصا را از کار خویش اندر اننعالم از مهر آنکه هنوز (۲) عرض (۴) نفس کلّ از اننعالم پدید نمانده است هیچ نفس جزوی ابدرین عالم بی باز همی نشود [و] همچنین لازم آید از بهر آنکه روا باشد که کتبی بحروی

(۱) بخ لا یجمع (۵۱) (۲) سوره ۳۴ آیه ۲۵ (۳) استعمال «هنوز» در موقع «تا» جامع، تحریمی در بخ واقع باشد عرات دارد. (۴) بخ عرص

گوئیم (۱) و دلیل آریم بر آنکه کلمه^(۲) شهاده کلبه در بهشت است بدانچه گوئیم (۱) کلید آن باشد تا مرورا مانند کسی را رغبت نشود سوی دری بسته فراز شدن، و بدین سبب بود که هر که کلمه شهادت بپذیرفت سوی محمد رسول الله بیامد و هر که کلمه شهادت بپذیرفت رسول علیه السلام مرورا هشت وعده کرد بدین خبر که گفت: مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ خَالِصًا مُخْلِصًا دَخَلَ الْجَنَّةَ گفت هر که مر کلمه اخلاص را از دل پاک بگفت به هشت اندر شد، پس این دلیل آمد که این کلمه شهادت کلبه در بهشت است تا چون مرورا بیابند اندر بهشت شوند و هر که او را باید از هشت نومد است.

۱۰ پس گوئیم لا اله الا الله محمد رسول الله هفت سخن است و از نه حرف پدید آمده است چون ل، ا، ه، م، ح، د، ر، س، و، دو گواهی است (۲) و کلید را بتازی مفتاح گویند و حساب این پنج حرف یعنی «مفتاح» جمله با صد و بیست و نه باشد و با صد و بیست و نه هفت عقد باشد برابر هفت سخن از آن دو شهادت، و نه که بماد برابر است با نه حرف که ترکیب این دو شهادت اروست، و این کلمه دو گواهی است (۳) همچنانکه کلید دو چیز باشد جدا جدا بیکی آورده از تنه کلید و دندان او، و گفتار مردم مؤمن مر این کلمه اخلاص را جنبانیدن گشاینده است مر کلید را تا بدان گشاده شود.

پس گوئیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت است بسته و کلید آن در کلمه اخلاص است و مؤمن کلید گرفته است و امام زمان جنباننده آن کلید است اندر دست مؤمن تا در گشاده

(۱) نخی گویم. (۲) چون در تمام کتب «کلمه» بجای «کلمه» نوشته است مابز برای حفظ اصالت متن آنرا نگاه میداریم (۳) بح ۱ دو گواست (۴) بح کذا: دو گواست.

راحت و نعمت جاویدی افتد، و هر نفسی که او نادان برود از نعلام محالفت باشد مر نفس کل را و نفس کل ازو بهره‌یزد از بهر آنکه او این عمل عظم از بیم نادانی همبکند پس چون نادارا بابد او را بپذیرد و آن نفس اندر عذاب و شدت جاویدی نماند. و گوئیم مردم موافق نفس کل به اطاعت رسول شود که او فرستاده نفس کل است. ۵

تأیید عقل کل تا مردما را سوی علم توحید حواد تا چون دانا شود بدین علم عظیم [و] نفس کل بدیشان نقصان خویش راست کند و چون مردمان نفس کل را باری دهند و او مر ایشا را یاری دهد چنانکه خدا تعالی همگوید قوله تعالی: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ تَقْصِرُوا لِلَّهِ أَنْ تَنْصُرُوا** (۱) همگوید ای گرویدگان اگر شما خدا را یاری دهید او مر شما را یاری دهد، پس گوئیم اینجهان بر مثال آئینه است که نعمتهای آینه‌های اندر این همی تابد چون خالی و دست کسی بدان نرسد که او را نگاه دارد بر مثال صورتهای نیکو که اندر آئینه همی توان دیدن و مر آنرا توان یافتن، چون این آرایشها و لذتها که اندرین عالم است پایدار است دانستیم که عرضی است و ۱۵

عرضی را از جوهر اثر باشد پس دانستیم این نعمتها آثار است از عالم روحانی که آن جوهر است

پس حردمند آنست [که] بدین روزگار (۲) فانی مر آن روزگار باقی را بگوید و بدین نعمت گذرنده ننگرد و قصد آن نعمت باقی کند بورزیدن طاعت و دور بودن از شهوت و رغبت با کردن اندر ۲۰ آنچه مرورا بقا و ثبات دست (۳) و نباید دانستن که اینجهان در

(۱) سوره ۴۷ آیه ۸ (۲) نخ، روزه‌گار (۳) بخ، باقی اثبات بست (کذا).

حاجتمند شود و جروی بی بار باشد و ببعراری افلاک و ستارگان و پذیرفتار شدن طبایع مرئیات ایشانرا و کوشش موالید اندر نبات و حیوان اندر پذیرفتن زباده از طبایع آواز همی دهند خردمند را^(۱) که آنکس که این عالم را ترک کرده است همی چیزی جوید که خود ندارد و بحاجتمندی خویش اندر حرکت سخت عظیم است^(۲)

و مثل اینحال چنانست که خردمندی اندر آسایشخانه^(۳) باشد و آسیا را یبند که نشتاب همیگردد و کار سخت همیکند باید بداند که آنچه که آسیا را همیگرداند صعب تر است از این آسیاب که همی جنبد و چون بیرون آید از آن خانه و ننگرد مرآن آرا که بجه سختی از بالا همی خویشتن را به شب همی افکند و^(۴) بداند که جنبش آب بیش از جنبش آسیابست از بهر آنکه جنبش سنگ عرضی است و جنبش آب از بالا به نشیب طبعی^(۵) و جنبش جوهری قوی تر از جنبش عرضی باشد، پس گوئیم که جنبش نفس کل اندر نوع خویش صعب تر از جنبش افلاک و اجرام است و طبایع و چون اندرین عالم از مردم شریفتر چیزی نیست گوئیم که عرض نفس کل از این عالم مردم است و از همه شریفتر آست که داناست.

گفتیم که غرض نفس کل اندر صنعت اینعالم دانش است و نقصان او از دانا نیست^(۶) و چون دانش را نفس مردم پذیرفت گفتیم که باز گشت نفس کل مر مردم راست از حملگی عالم و چون^(۷) حال این بود که یاد کردیم دانستیم که هر نفسی که ازین عالم دانسته تر بود او دانسته تر باشد مر نفس کل را [که] بموافقت بدو پیوندد و اندر

(۱-۲) کذا فی نسخ بعینه. (۲) کذا فی نسخ، و صحیحش آسیاست ط. (۳) ط، این واو زیادی است (۴) کذا فی نسخ، به طبعی. (۵) نسخ، دانا نیست.

و مادرش بخوردند و ارآن نبات اندر ایشان آبی بمحاصل آمد کرو
 و ررند آمد و چون اینحال معلوم شد گوئیم که دوزخ اندر حدّ قوّه
 نادابست و بهشت اندر حدّ قوّه علم است از بهر آنکه دانا آن کند
 که خشنودی خدا و رسول اندرآن باشد تا بدان طاعت به بهشت
 جاودائی رسد و نادان آن نکند آنچه رستگاری او اندرآن باشد
 تا بدان سبب بدوزخ جاویدی رسد.

پس درست شد که بهشت اندر حدّ قوّه علم است و دانائی بحقیقت
 بهشت است و دوزخ اندر حدّ قوّه جهل است و نادائی بحقیقت
 دوزخ است که خدایتعالی مر کافرانرا دوزخ وعده کرده است
 چنانکه در بسیاری جای در قرآن باد کرده است قوله تعالی : ۱۰
 وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ فِيمَوتُوا^(۱) وَ
 لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا كَذَلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ^(۲)
 همیگوید مر کافرانرا عذاب دوزخ است بر ایشان قصای مرگ
 نکند تا بمیرند و سبک نکند ار ایشان عذاب چنین مکافات کنیم هر
 تا سپاسی را، و دیگر جای مگوید کافران ناداناند بمعنی این آیت ۱۵
 قَوْلُهُ تَعَالَى : قُلْ أَغْفِرُ لِلَّهِ تَاْمُرُونِيْ أَعْبُدُ^(۳) أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ^(۴)
 همیگوید بگو ای محمد که شما مرا مبرمائند که جر حدایا پرستم
 ای^(۵) نادانان، چون دوزخسان کافرانند و کافران ناداناند پس
 دوزخسان نادانان باشند و ابن ار شکل اوّلست اندر کتاب منطق

پس درست کردیم که دوزخ اندر حدّ قوّه جهل است و هر
 کسی که بنادانی^(۶) بااستدنا از پس رود و با دانیان دشمنی کند او

(۱) نَحْ فِيمَوتَ (۲) سوره ۳۵ آیه ۳۳ (۳) نَحْ ، أَعْدُونِ (۴)

(۵) سوره ۳۹ آیه ۶۴ (۶) نَحْ ، این ط ، بَاء وحدت است .

آبجهانست که تا ازین در بیرون نشوی بدان سرای نرسی، و بدبگر روی اینجهان چون چیزی نهانست (۱) و هرکس ارین مردم نصیبی یافته است و آن چیزست که اگر او را رود فروشی تباہ شود و نیز اندرو کسی رغبت نکند، بارارگان سبخت آست زود مرو را بفروشد و چیزی ستاند که آن تباہ نشود و آن طاعت خدا و رسول است و اگر نه اندرین روی او را صرف کنی ناچیز شود آنوقت پشیمانی سود ندارد و چنانکه خدا بتعالی همگوید **أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنِّي لِي كَرَّةٌ فَأَكُونُ مِنَ الْمُحْسِنِينَ** (۲) همگوید چون من بدبخت عدا برا بند گوید اگر مرا بکبار باز برندی بدان عالم من از بیکوکاران بودی، آنکه گفت، قوله تعالی: **بَلَى قَدْ جَاءَنَّكَ آيَاتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَاسْتَكْبَرْتَ وَكُنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ** (۳) گفت بل نشایهای من سوی تو آمد و این (۴) دروغ رن کردی و گردن کشیدی و از کافران شدی. این است حقیقت عالم جسمانی بلفظ کوتاه.

گفتار هفتم

۱۵

اندر دوزخ و در او (۵)

گوئیم بتوفیق خدا بتعالی که هر چیزیکه او موجود شده است او نخست اندر حد قوه بوده است تا باز بحد فعل آمده است چنانکه مردم اسرور موجود شده است از نخست ببات بوده است تا بدر

(۱) کدائی بحسبه، شاید بهادنی است (۲). (۳) سوره ۳۹ آیه ۵۹.
(۴) فخ، سوره ۳۹ آیه ۶ (۵) کدای ایشافی نخ عبیه. (۵) فخ در او.

از جانوران، از بهر آنکه مردم بهشقی است اندر حدّ قوّه و ستور به بهشتی است و بهشتی را پادشاهی است بر دورخی لاجرم جانوران اندر پادشاهی او آمدستند هم بدینجهان، و مردم مر ستور آنرا همی رنجاند و همی فروشد و همی کشد و همی حورد^(۱) و از آل بروی هیچ ملامتی نیست، همچنانکه بدوزخ برید و برنجاند و نا چیز کنند مر دوزخبارا و آن از دوزخیان طاعت است مر خدا را، پس مردم همچنانکه رنجاسدن مر ستور آنرا اندر راه حج و عزا و کشتن و باره کردن مر انشانرا فرمان چوئ بخدا همی تقرّب کند بروی ار آن حرجی بپست، همچنانکه همیگوید که روز قیامت رسول صلی الله علیه و آله بایند و بدورخ ردمد و دم او مر دوزخ ۱۰ را سرد کند و ردای خویش یعنی کلم بآتش فرو رد تا عاصبان اّمت را برکشند و دوزخ را هیچ قوّه باشد مر دم و ردای او، همچنانکه دست مردم کوتاهست از مردم دیگر که او ظاهر شریعت پذیرفته است و اندر حدّ قوّه بهشقی گشته است و اس مثال درست است، پس ظاهر کردیم که مردم نادان اندر بنجهان دوزخ اند مر ۱۰ ستورانرا و دکانرا که انشان دوزخاند مر آنچه بر ستوران و دکان همی رسند از آنچه بار کشیدن^(۲) و سوختن و کشتن و پختن و خوردن و جز آن باشد همی کنند و همی رنجاند و هیچکس بدین ستوران که دوزخیانند نه بخشاید، چنانکه خدا تعالی همگوید اندر جواب دورحمان که فریاد خواهند کرد قوله تعالی قَالَ اُخْسَلُوا ۲۰ فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُوْنَ^(۳) همگوید چون انشان فریاد خواهند کرد خدای گوید دور باشید اندر دورح و با من مگوئید

(۱) بخ در هر چهار موقع صبیحه جمع نوشته یعنی رنجاند، فروشد، کشد، حورد
(۲) کذا فی نسخ، شاید بیار کشیدن (۳) سوره ۲۳ آیه ۱۱۰.

دورخی باشد، و مردم چنان باید که دوست دار دانا باشند و دانای
 بحقیقت رسولست علیه السلام اندر دور خویش و وصی او امام
 روزگار (۱) است هر یک اندر عصر خویش و هر کس که امام
 روزگار (۱) خویش دشمنی کنید و اطاعت او ندارد اطاعت رسول
 خدای نداشته بود و هر که اطاعت رسول ندارد طاعت خدا تعالی
 نداشته بود [او] کافر بود، هر که اطاعت امام حق ندارد علم بیابد
 و هر که علم بیابد بهشت نرسد اندر دورخ ماند، پس گوئیم که اندر
 هر روزگاری (۱) متابع امام حق در بهشت است از بهر آنکه خلق
 ارو بعلم برسند و از علم بهشت برسند، و محالف امام حق در هر
 ۱۰ رهائی در دوزخ است از بهر آنکه متابعان ناحق گفتار او از
 امام حق دور شوند و نادان بمانند دوزخی شوند، و شهادت با
 معرفت کلید در بهشت است و بی معرفت کلید در دوزخ است.
 و مثلی بگوئیم (۲) بدینجای تا مؤمن را صورت درست شود که
 نادان دوزخی است و دانا بهشتی است و بدان کنیم که دورخی را
 ۱۵ بر بهشتی قوی بست، گوئیم (۳) که هیچ چیز از جابوران نفس
 سخن گوی ندارد جز مردم و آثار عقل را جز نفس سخن گوی
 پدیدد و هر که عقل ندارد خدا تعالی سوی او پیغمبر نفرستاده
 است، و دلیل بر درستی این قول آنست که کودکان بیخرد و ر
 دیوانگان نماز و طاعت بست و بمنزلت ستوراند و هر که بروطاعت
 ۲۰ بست بمنزلت ستور است و ستورانرا از بهشت نصیبی نیست، و دلیل
 بر آنکه ستورانرا از بهشت نصیب نیست آنست که دست مردم بر
 حملگی ستوران گشاده است بکشتن و مرو را خوردن از آنچه
 خوردن او حلالست و ناچیز کردن از آنچه خوردن او حلال نیست

(۱) نهم روزه گار. (۲) بخ، بگویم. (۳) بخ، گویم.

پیدا کردیم که ددکان درین جهان دور خبانتند چنانکه هر که دزد و خیانت کار است از مردم بمنزلهٔ موش است و هر که مکاپره (۱) و رباینده است بمنزلهٔ گرگ و شر است و هر که بر حرام حریص است او بمنزلهٔ خوگست و مردم بحقیقت رسولست و وصی او امامان علیهم (۲) السلام و دست ایشان گشاده است، و خدا بعالی گفت ۵ تا هر که فرمان ایشان نبرد مر آن کس را نکشند همچنانکه دست مردم گشاده است بر دبگر جانوران بکشتن مر ایشانرا، و هر جانور بکه خوردن گوشت او حلال است چون گاو و گوسفند و شتر و جز آن (۳) دلیل است بر مردمانیکه ایشان صلاح باشند و پارسا و فرمان بردار ولیکن علم ندانند پس گوشت ایشان ۱۰ خدا بعالی حلال کرد یعنی که ایشانرا علم بیاموزید و با خویشان یکی کند، و هر جانوری که گوشت او حرامست چون خوک و شتر و جز آن ایشان دلیل اند بر مردمانیکه اندر ایشان فساد و شر باشد و بند نپذیرند همچنانکه این ددکان مردم را فرمان نبرند پس مر ایشانرا فرمود کشتن و نا خوردن یعنی که دین ایشانرا ۱۵ بر ایشان تباه بابد کردن و دین حق ایشانرا نباید آموخت و اندرین معنی خود بجای خود سخن گفته شود.

پس اینجهان مر دانیایارا در بهشت است و مر نادانیان بیفرمانرا در دوزخ است از بهر آنکه بیبشت و دوزخ آنکس رسد که او اندرینجهان آمده باشد و هر که خواهد که ازینجهان ۲۰ بهشت آبادان کند و هر که خواهد که دوزخ آبادان کند، و ارین سرای خلق بدین دو جای همی رود چنانکه خدا بعالی همیگوید: قَرِیْقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ قَرِیْقٌ فِی السَّعِیرِ (۴).

(۱) کدای صح. (۲) نه؛ علیه (۳) سج افروده؛ و (۴) سوره ۴۲ آیه ۵

و نیز گوئیم ^(۱) که جابوران که فرود از مردمند و دست مردم بر ایشان گشاده است همت نوع ابد، از آن دو نوع آبی اند یکی آنکه پای ندارد چون مار و ماهی و جز آن، و دیگر آنکه پای دارد چون هنگ و کشف ^(۲) و حرچنگ و جز آن، و پنج نوع ارو خاکست، بکنوع ار او چهار پائست که گباه و دانه خورد چون گاو و گوسفند و جز آن، و دیگر ازو چهار پائست که گوشت خورد چون شیر و گرگ و جر آن، و دیگر پرده است که گوشت خورد چون بار و شاهین و جر آن، و دیگر پرده است که گیاه و دانه خورد چون کبوتر و فاحته و جر آن، پنجم حشراتند که ^۱ پیارسی آرا حردگان ^(۳) گویند، و دست مردم که او دوزخ این ددکاست بر ایشان گشاده است همچنانکه هفت در دوزخ ر دورخیان گشاده است چنانکه خدایتعالی میگوید: لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ ^(۴) همیگوید مردوزخ را هفت در است مر هر دری را از دوزخبان بهره است بخش کرده.

^{۱۰} و چون اندر جابوران که دورخبانند هفت قسمت پیدا کردیم گوئیم که ار مردم هم بدین قسمتها گروهانند که هر گروهی بر سیرت نوعی ازین ددکانند و ستوران چنانکه خدایتعالی همیگوید قوله تعالی وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحِهِ إِلَّا أُمَّمٌ أَمَّنَاكُمْ ^(۵) همیگوید بیست از ددکان و چردگان اندر ^۲ زمین و نه پرندۀ که پرد مگر امتانند مانند شما، پس هر که او سیرت این ستوران و ددکان نادانست آن دوزخی است همچنانکه

(۱) مخ، گویم. (۲) فتح کاف و شین و سکون فاء یعنی لاک پشت.
(۳) مخ، چردگان (۴) سوره ۱۰ آیه ۴۴. (۵) سوره ۶ آیه ۳۸.

و از نفس لطیف و لطافت نکثافت^(۱) پیوسته شده بود و نصیب خویش یافته بود از عالم لطیف بدین عقل عریزی که دیگر حیوانات را نبود واجب آمد کر آن اصل که این مردم را نصیب ارو پیوسته است بیکتن از مردم نصیب بنام پیوسته شود که این عقلهای عریزی از آن یکتن پدیدرد بدانچه اشارا حاجت است ، و آنکس که این عنایت و نصیب تمام از عقل کل بدو پیوسته شد پیغمبر بود علیه السلام ، و اگر آن یکتن فایده دهنده بودی این عقلهای پذیرای همه صایع بودی و باری نمودی و دور است صانع حکیم از باری چنانکه فرمود قوله تعالی : **أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ**^(۲) گفست چنان پنداشتید که شمارا سازی آفریدیم .^{۱۰} و شما سوی ما نار گردیده نشوید ، و چون مردم بنفس لطیف مر یکدیگر را موافق بودند و بکالبد و صورت مختلف بود از جهة جایهای و رورگارهای مخالف که اندرو همی راید و برو میگذرد و لازم آید که علم آن رسول که سخن خدای آورده بود ردو گونه بود محکم بود چون نفس و متشابه بود چون کالبد و مر آن سخن را^{۱۵} ظاهر بود چون جسم و باطن بود چون نفس و چون مردم از کالبد کثیف بود و نفس لطیف و کار نصیب کالبد آمد و علم نصیب نفس پیغمبران علیهم السلام از آن مردم را کار فرمایند بعلم تا بحسد کار کنند و بنفس علم آن بدانند و از حکمت چنین لارم آمد که هر دورا ر اندازه توانائی خود هریک کار بستند چنانکه^{۲۰} مر جسد بهماز و روزه و حج و جهاد و حزان کار لست^(۳) و پیغمبران

(۱) بح : نکسافت ، (۲) سوره ۲۳ آیه ۱۱۷ . (۳) نح : علیه .

(۴) بح : بستند .

گفتار هشتم

اندر واجب گشتن و فرسادن پیغمبران و عدد ایشان

گوئیم ^(۱) بتوفیق الله تعالی که چون مردم از دو گوهر بود مرکب شد یکی جسم کئیف و دیگر نفس لطیف و جسم کئیف را غذا از چهار طبع عالم پدید آمد ^(۲) که از آن چهار طبع دو لطیف بودند چون نفس و آن آتش بود و هوا، دو کئیف بودند چون جسم و آن خاک بود و آب. تا این کالبد کئیف با نفس لطیف پیوسته شد از بات کزین دو لطیف و دو کئیف پدید [آمد] غذا پذیرفت و قوی شد، لازم آید از روی حکمت که غذای ۱۰ نفس لطیف که بدین کالبد کئیف پیوسته است هم از چهار حدّ باشد کز آن دو روحانی باشد چون نفس و دو جسمانی باشد چون کالبد، تا نفس غذائی کر ایشان یابد قوی شود، پس ایزد تعالی از چهار حدّ شریف عدای نفس مردم پدید آورد دو ازو لطیف بودند و آن نفس و عقل کُلی است که این نفس و عقل جزوی که اندر ۱۵ مردم است از آن نفس و عقل کُلی اثر است، و دو از آن مرکب است و آن ناطق است و اساس که ایشان مردمان بودند بکالبد و فرشتگان مقرب بودند بعقل و نفس تا بعلم شریف ایشان مردم را از درجه دیوی بدرجه فرشتگی رسانند، و هر دو چیزیکه ترکیب مردم از آست حق خویش از آفریدگار خویش ساقطند راسق ۲۰ چنانکه خدایتعالی فرمود قوله تعالی: ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ^(۲) و چون مردم را مرکب یافتیم ازین چهار طبع کئیف

(۱) نخ، گویم. (۲) سج. آورد. (۳) سوره ۱۶ آیه ۹۶ و سوره ۳۶ آیه ۲۸ و سوره ۴۱ آیه ۱۱.

بقصبت عقل که نباید^(۱) همچنانکه ممکن نیست که نیز کار فرمائی بیاید
ار بهر آنکه مردم را نیز بجسد جهی نموده است که از آن جهت
کار فرمائی بیامده است.

- و چون این کار فرمایان خدای عزوجل نامدد و کارهای
مخالف فرمودند مگر خلوق را و مری یکی را ازین کارها معنی بود
که صورت کار سبب آن معنی شده بود همچنانکه صورتهای حیوان
و نبات دیگر آمده است که اندر مری یکی معنی است که اندر آن
دیگر آن معنی نیست چنانکه صورت جور از صورت سبب جدا
است بدانچه اندر جور معنی هست که آن معنی اندر سبب نیست
و صورت دو سبب هر دورا معنی یکی است و یک صورتست چون
صورت دو جور، پس ایزد تعالی با هر وقت کار فرمائی سوی مردم
فرستاد معنی دانی هم فرستاد تا مگر خلق را بگویند که معنی این کارها
چیست تا بقیامت خلوق را بر خدای حجّت نباشد چنانکه گفت
قوله تعالی: لَيْسَ الْبَشَرُ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ^(۲) بَعْدَ
الرُّسُلِ^(۳) تا مردمان را بر خدای حجّت باشد پس از رسولان^(۴) و
مدین رسولان خداوندان تألیف و تأویل را خواست و امان حق که
معنی کتاب و تأویل شریعت را پیدا کنند و جای دیگر گفت قوله تعالی:
وَإِنْ بُكِّدْ بَوَكَّ^(۵) فَقَدْ كَذَّبَ الدِّينَ مِنْ قَبْلِهِمْ جَاءَتْهُمْ
رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ^(۶) وَبِالْزُبُرِ^(۷) بِالْكِتَابِ الْمُمِينِ^(۸) همگوید
و اگر بر دروغ زن داشتند ترا پس درستی که ر دروغ زن داشتند آنکه

(۱) بخ، و این کس را واجب است که بقضیت عقل بیاید و (۲) بخ،

حجّت (۳) سوره ۴ آیه ۱۶۳ بخ، رسول (۴) بخ، یکدبک

(۵) بخ، بیّنات (۶) بخ، المبین سوره ۳۰ آیه ۲۳

علیهم^(۱) السّلام مرفس مردم را به شناساندن^(۲) معانی آن کار بستند و چون جسد مردم را که کار کن او بود شش جهة بود پیش و پس و راست و چپ و زیر و بر از د تعالی شش رسول کار فرمای فرستاد سوی ایشان چنانکه بمثل آدم علیه السّلام از سوی مردم از سوی سر مردم آمد و نوح علیه السّلام از سوی چپ مردم آمد و ابراهیم علیه السّلام از سوی پس مردم آمد و موسی علیه السّلام از سوی زیر مردم آمد برابر آدم علیه السّلام و عیسی علیه السّلام از سوی دست راست مردم آمد برابر نوح علیه السّلام و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از سوی پیش مردم آمد برابر ابراهیم علیه السّلام، و چون این شش رسول کار فرمای از شش جانب جسم مردم اندر آمدند و هریکی مردم را در زمان خود کار فرمودند و بر مرد آن کار وعده کردند که روزی بدیشان دهند بدینگونه پس گوئیم که چون مردم را شش جهة بود بجسد و جسد کار کن بود چون [از] هر ۱۰ جهتی یک کار فرمای آمدند از حکم عقل لازم به آید که نیز کسی نباید ازین پس که مردم را کار دیگر فرماید بحکم عقل.

ازین رهان که نمودیم دزست شد که پس^(۳) از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله به پس پیغمبری باید، و چون عادت مردم آنست که کار نکنند و مرد آن از کار فرمای بستانند لازم آید ازین پس که کسی نباید فرمان خدا تعالی که مزد این کار کنارا بر اندازه کار هر کس بدو دهد و آن قائم قیامت است علیه السّلام که خداوند شریعت است بلکه خداوند شمار است که مرین کارهای کرده را شمار نکند و با کار کنان مزد شان بدهد، و این کس واجب است

(۱) کدا بخ، علیه (۲) نخ، شناختن. (۳) ط، کله «پس» زیادی است.

نکنند یعنی که این روز خدای بیاسوده است و خبر ندارند که پیغمبران که مرخلاق را این خبر داده اند آن خواستند^(۱) تا بدانند که شش تن نخواهد آمدن اندر عالم برمان خدا تعالی تا خلق را کار فرمایند و آن هفتمین که بیابد کار نفرماید بلکه او جزا دهد مرخلاق را و مر آنروز را شنبه گفتند و زرگ فرمودد داشتن و ۵ آن روز قائم فیامت است علیه السلام.

پس گوئیم آدم علیه السلام روز یکشنبه بود اندر عالم دین و نوح علیه السلام روز دوشنبه بود اندر عالم دین و ابراهیم علیه السلام روز سه شنبه بود اندر عالم دین و موسی علیه السلام روز چهار شنبه بود اندر عالم دین و عیسی علیه السلام روز پنجشنبه بود اندر ۱۰ عالم دین و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روز آدینه بود اندر عالم دین، و روز شنبه را چشم همی دارند خلق که بیاید و آنروز آسایش باشد مر آن کس را که این روهارا بحقیقت بشناخته اند و بدانند بحقیقت و فرمان و بعلم کار کردند، و هر که اندر سرای جسمانی نکالبد امروز کار کند و نفس معی آن بداند ۱۵ فردا اندر سرای بهسانی ثواب آن بسابد. باز گفته شد از واجب شدن و فرستادن پیغمبران علیهم السلام بر اندازه روزگار خویش.

گفتار نهم

اندر اثبات قرآن و تأویل آن

گوئیم بتوفیق خدا تعالی که بقای عالم جسمانی اندر قرآست و ۲۰ دلیل برین قول نگواهی عقل آریم بدانچه گوئیم^(۲) مردم باریسین همه

(۱) نوح، خاسند. (۲) ض، گویم

پیش از ایشان بودند پیغمبران را که با آمدن ایشان بحجتها و دانشها و بکتاب هویدای روشن یعنی فصولها^(۱)، و چون پیغمبرانرا یاد کرد جماعت^(۲) یاد کرد^(۳) از بهر آنکه ظاهر شریعتهای ایشان دیگر بود، و چون خداوندان تأویل را ناد کرد یکی گمت و کتاب را روشن خواند از بهر آنکه معنی همه کتابها و تألیف شرایع یکی بود هر چند گفتارها و کردارها بلفظ و شکل محالف یکدیگر بود پس گوئیم که وصی آدم مولانا شیت بود علیه السلام و وصی نوح مولانا سام بود علیه السلام و وصی ابراهیم مولانا اسماعیل بود علیه السلام و وصی موسی مولانا هارون بود علیه السلام و وصی عیسی مولانا شمعون بود علیه السلام و وصی محمد مصطفی علی المرتضی بود علیه السلام و میان هر دور پیغمبری اربین پیغمبران^(۴) شش پیغمبر بود بر مثال شش روز که میان دوروز آدینه باشد و این شش پیغمبر که آمده اند برابر روزی آمده اند از روزهای هفته و آنکه می آید هفتم انشانست و چون او بیاید این دور بسر شود و قیامت^{۱۰} شود و هر کس بجرای کار خویش رسد^(۵)

پس آدم علیه السلام چون روز یکشنبه بود، و دلیل بر درستی اینقول آنست که اندر اخبار آمده است که ایزد تعالی آفرینش عالم را روز یکشنبه آغاز کرد و روز آدینه از آن پرداخته شد و روز شنبه بپاسود، و معنی اینقول پوشیده است اندر میان خلق از آغاز روزها و هر کسی مرین قول را بر اندازه عقل خویش پذیرفت و جهودان بدین سبب مرور شنبه را بزرگ دارند و در آن روز کار

(۱) کذا فی نسخ. (۲) یعنی رُسل بصیغه جمع. (۳) نوح کردند (غ ظ).

(۴) مطلب تاریک است و واضح است که در عبارت نسخ تحریفی واقع شده

(۵) صح رسد

دیگر بدان روی اگر مردم نباشد اندر عالم همه عالم بیان شود و نبات روید از بهر آنکه آنها را بر زمین همین مردم گمارد تا روی نبات حاصل آید و جائیکه آثار مردم نیست آنجا نبات نیست و اگر آثار مردم نباشد جانوران دریده مردم دیگر جانورا را که در ایشان صلاحست هلاک کنند و عالم به سبب یسقی مردم نبست شود^(۱) از بهر آنکه داننده مردمست و دانسته عالم است پس داننده^(۲) دانسته باشد و این بیان کافی است.

چون درست کردیم که نقای عالم اندر بقای مردمست گوئیم^(۳) نقای مردم بقراست از بهر آنکه هر کسی اندر عالم مالک ملک خویش بقراست و باحکامیکه اندروست و اگر کتاب خدای اندر میان^{۱۰} مردم باشد مریکدیگر را هلاک کنند و کسی تعلم آموختن و طلب فضل نرسد آنکه مردم با ستوران رار شوند، چنانکه هست زمینها بیکه اندر میان ایشان حکمت و علم نبست و ایشان همه چون دکان و دریده شده اند چنانکه بزمن حراسان نکجانبند^(۴) و

(۱) طاهر دلیل دوم ناموحه و باطل است چرا که عالم نسبت یسقی مردم نبست میشود و اگر نگوییم که مراد مصنف فقط عالم انفس بوده است بار مطابق نفس الامر نبست (۲) کذا فی مح، شاید بداده (۳) مح، گویم (۴) در هیچیک از کتب مسالک و ممالک و فرهنگهای معموله معنی واقعی این کلمه دسترس نشد جز آنکه حواری در کتاب مقابیح العلوم که در حدود سنه ۲۷۰ تألیف شده در ص ۱۱۹ گوید: «الهیاطلة جیل من الناس كانت لهم شوكه وكانت لهم بلاد طحارستان و انراک خلیج و کعبیه (حل لعیبه) من قیاهم». و مقدسی در کتاب احسن القاسم که در حدود ۳۹ تألیف یافته است در ص ۲۸۳ گوید: «الضعفایان هی ناحیه شدیده العمارة کثیرة الخیرات... و الناحیه تصل بارس ترمذ فیها حال و سهوله ناآجها قوم یقال لهم کبجی (خ ل کبج) و ترک کعبیه (خ ل کعبه) ذا ست عشرة الف فرس و نرح نحو عشرة آلاف مقابل سفناهم و دواتهم بهین مناسبت شانه بطور قریب یقی میشود گفت که یکجان و کبجی و کبج و کعبه و کعبیه همه صور مخلقه یک کلمه است

رایشهاست از زایشهای عالم بد آنچه معنی هر سه زایش عالم که معادن و نبات و حیوانست اندروست از بهر آنکه خود بذات خویش جوهر است و شناسنده و قیمت کننده جوهر است و همچون نبات روینده است و همچون حیوان خورنده است و بر عالم سخن گفتن و دانش بر نبات و حیوان فضل دارد

پس درست شد کزو تمامتر از عالم چیزی پدید نیامده است و چیزی کزو چیزهای بسیار پدید آیند بد آنچه او تمامتر باشد اصل آنچه‌های نخستین او بوده باشد و پایداری آنچه‌های نخستین او بوده باشد و پایداری آنچه‌ها بدان چیز باشد که اصل اوست (۱).

۱۰ و مثل این فصل چنانست که از درخت جور بسیار چیزها پدید آید از برگ و شاخ و بیج و پوست و نارسیس [چیز] کرو پدید آید جور [است] که اندرو همه معنیهای دیگر چیزها باشد و بر ایشان بروغن و طعم فضل دارد و او تمامتر باشد و اصل درخت جور او بوده باشد و پایداری درخت بدو بوده باشد. وجه دیگر بدان روی که اگر آن جور نخستین بودی آن درخت هستی نیافتی. وجه دیگر بدان روی که اگر آن [درخت] جور بار نبارد بر بدنش و هیزم کنندش

و بسخن خویش باز آئیم گوئیم چون درین عالم از مردم تمامتر چیزی پدید نیامده لارم آید که پدید آورنده این عالم نفس کل است و آنکه هس مردم که بار پس تر پدید آمد او جزو اوست و چون این حال درست شد گوئیم اگر مردم را بوم از عالم بر گیری لارم آید که عالم ما چیز شود بدو روی یکی بدان روی که درخواستن مردم به بریده شدن مائه او از عالم به بریده شدن نفس کل باشد از عالم و اگر عنایت صانع عالم از عالم بریده شود عالم فنا پذیرد، و

(۱) در این معنی رجوع کنید براد المسافرین چاپ کایان ص ۲۶۳ بعد

سخت پرهیزکار^(۱) باشند و میان ایشان را و لواطه بیست و دروغ نگویند و سوگند دروغ نخورند و کتابت میان ایشان که همگویند که سخن خدائست و من ار داناان ایشان بسیار این سخنها شنوده ام، پس درست شد که صلاح مردم اندر قرآنست و صلاح عالم اندر مردمست.

پس درست شد که بقا و صلاح عالم اندر قرآنست و قرآن سخن خدائست سوی خلق اندر بیای داشتن علم و عمل از بهر آنکه مردم را توانائی بدین دو روست یا نکنند چون نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و جزآن با بدانند معانی آنرا و شناسند فس لطیف را و تصوّر کنند^(۲) مر عالم لطیف را [و] بدلائل ازین عالم کثیف بداعالم لطیف روید.

و فرمان خدا تعالی اندر قرآن ردو وجه است یا^(۳) چون عمل فرموده است و گفته اسب قوله تعالی: **وَأَقِمْوُا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ**^(۴) گفت نماز را ایبادر بدور زکوة را بدهد [و] چنانکه گفت قوله تعالی: **وَقُلْ أَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ**^(۵) گفت ۱۰ بگو ای محمدکار کنید که سرانجام کار شما بسند^(۶) خدا و پیغمبر او. با گفت بدانید چنانکه گفت قوله تعالی: **وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا آمَوَ الْكُفْرُ** **وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ**^(۷) گفت بدانید که مالهای شما و فرزندان شما آزمایشند مر شمار [و] چنانکه گفت قوله تعالی. **فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ رَحِيمٌ**^(۸) گفت بدانید که خدایتعالی آمرزگار و مهربانست. ۲۰

(۱) بخ پرهیزه کار. (۱) بخ، کنند. (۲) بخ و. (۴) سوره آیه ۲. (۵) سوره ۹ آیه ۱۰۶. (۶) بخ، بویید. (۷) سوره آیه ۲۸. (۸) سوره ۵ آیه ۳۸.

بزمین کرمان کوهجان^(۱) و اندر عرب بدوبست که ار اشان جز
شر هیچ نباید که متابعت^(۲) هوا کنند و پس اندر بادیه از حدود
مردمی بیرون شده اند.

معارضه

• اگر کسی گوید بسیار مردم همی ینیم که اشان بصلاح اند و
قرآن اندر مبان ایشان ندست چون رومیان و روسبان و هندوان
و جزآن جواب اورا گویم که گروهی که مرایشانرا سلاطانی هست^(۳)
بباید دانست که اندر میان ایشان کتاب خدای هست و کتابهای
خدای همه قرآنست بی هیچ خلاف و آنچه نادانان مرآرا خلاف
۱۰ داشت میان توراه^(۴) و انجیل و قرآن بمعنی هیچ خلاف نیست مگر
بطاهر لفظ و مثل و رمز خلافت، پس میان رومیان انجیل است
و میان روسیان توراه^(۴) است و میان هندوان صحف ابراهیم است
و خردمند کز حال هندوان پرسد بدانند که ایشان تقلیدی تر از
همه جهانسانند بد آنچه خویشان را بسوزید بگفتار کسی که ایشانرا
۱۵ گفته است که اگر شمایان خویشان را بسوزید به هشت رسید تا به
تناسخ باز آئید، تناسخ مدهی^(۵) است که میگویند که هر گروهی
[را] که بدن تعلق گرفته است بعد از فنای بدن بی تعلق میگردانند^(۶)، و
مردم اندر بند تقلید جز بطاهر کتاب نایستند و دایان هندوان

که بواسطه تحریف نسخ بقدر معلوم بیست گدام یک صواب است و آن همان قوم
وحشی یا یم وحشی از قایای هیاطله است که در حدود سه ۴ در خراسان
آنها را کنجینه یا کجیه یا کجی یا کجیب مینامیده اند،

(۱) کوفج که عرب آن قفس است قومی باشند که در کوههای کرمان
سکنی داشته اند و ایشانرا کوچ نیز گویند و عالا با بلوچ معا ذکر کرده کوچ
و بلوچ گویند (رجوع کنید فرهنگها و یا قوت در ماده قفس). (۲) نخ، ماسع،
(۳) نخ افروده، و (۴) نخ، یوریت (۵) نخ، مذهب (۶) کدائی
نخ بینه.

مردین را چون حسد است و علم مردین را چون روحست و هر که عمل بی علم کند دین او را جان مانند بلکه مردار باشد و حدایتعالی مردار را حرام کرده است اندر کسب خوشی، و تأوّلش آنست که عمل بی علم باید رفته است یعنی حرام همچنانکه مردار حرامست و هر که علم بیاورد و کار نکند او را خود دین نبود از بهر آنکه ۵ اندر عالم روح بی جسد اثبات نشود و عمل بی علم بهر ار علم بعمل است همچنانکه مردار به ار هیچ چیر ناسد

و محاسب جل هم عام و هم عمل هر یکی صد و چهل اند و آن چهارده عقد باشد یعنی همچنانکه صد ده عقد است و چهل چهار عقد باشد همچنانکه هر ده یک عقد باشد بحماه چهارده عقد باشد و ۱۰ چهارده دو هفت باشد که خدا تعالی بدان بر رسول خویش مّتب هاد و بدانچه گفت قوله تعالی . وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ^(۱) گفت بدادیم مر ترا ای محمد هفتی جفت جفت، و تأویل این آیت آنست که مرورا دینی داد بدین دو چیز آراسته یکی علم و دیگر عمل که هر یکی ار ععود او بحساب ده هفت است و قرآن ۱۰ عظیم گرد آورده علم و عمل است چنانکه بیان او گفتیم ارین پیش . و اکنون گوئیم^(۲) قرآن آنست که نقای عالم بدوست و اهل اسلام خلاف کردید گروهی گفتند که گفته خداست و گروهی گفتند آفریده خداست و هر دو گروه راست گفتند و خود معنی آن بداستند و ما بدین جایگاه سان او بگوئیم^(۱) اما بدین روی که قرآن ۲۰ سخن خداست و با آفریده است که تأسد ار عقل کل رفته است میانجی هس کل ما معنی این سخنها که امروز در مصحفها نوشته است

(۱) سوره ۱۵ آیه ۸۷ (۲) بح گویم (۳) بح ، بگویم

پس گویم که فرآرا آنکس پذیرفته است که هم کننده است و هم داننده، و کار را (۱) بتازی عمل گویند و مردانش را علم گویند و هر دو کلیمه ارسه حرفست چون ع ل م، و عمل نیز یک سخن است از سه حرف چون ع م ل، همچنین کار یکی است (۲) مردم را اندر دین سه چیز که مروراست یکی ازو کار گوش مردم است که

سخن حق اندر دین نشنود و دیگر کار ربان مردمست که سخن حق بگوید اندر دین ارکلبه اخلاص و جزآن وسه دیگر (۳) [کار] ت مردمست که نکنند از نماز و روزه و حج و جهاد و جزآن، و علم نیز یک سخن است از سه حرف همچنین دانش یکبست از مردم بر ۱۰ سه قوه که اندر نفس مردمست یکی قوه حسی که مردم بدان اندر دین محسوس را بداند از اشکال موضوعات شریعت که نماز چگونه باید کردن و روزه چگونه باید داشتن و مناسک چیز بکه حج بدو درست شود چیست و چگونه است و جرآن، و دیگر قوه حلق که مردم بدان مرگفتارهارا بگویند و بشنوند مر نفس ناطقه را و شنوده ۱۵ محیط کند، و سیم (۴) قوه عقل که مردم بدو مر توحید را از تشبیه و تعطیل مجرّد کنند و بداند که عقل مردم بر چیزها محبط شود و آن عطائی است مرورا و بداند که آن عطا کسی داده است که او از آن رزاست و این اشاره باشد مجرّد

پس گویم که حلقگی دو چیز است که یکی علم و دیگر عمل ۲ چون هر دو جمع شود مردم او را دیندار گویند همچنانکه در مردم نفس و بدست چون هر دو جمع شوند مرورا مردم گویند و عمل

(۱) بح، هر کار را. (۲) بخ افروده. و. (۳) یعنی سوم، از اصطلاحات قدیمه است و در فردوسی و ناریج بهمنی اس تعبیر رواد استعمال شده (۴) تا اینجا همه جا شکل «سوم» نوشته است

و بدان واقف بودی، پیش از آنکه رسول علیه السلام مر قرآرا
زبان تاری بگفت مرآرا بنفس صاف خود پذیرفته بود و بسیط
بی حروف و بی کلمات بود امروز مخلوقست

- و بیان این از لفظ قرآن بار نمائیم که قرآن چهار حرفست دو
ازو بیکدیگر پیوسته چون «ق» و «را» و دو اروار یکدیگر جدا
جدا چون الف و بون و این دو لفظ قرآن ار قرین گرفته اند پس
لازم آید که قرآن از چهار قرین گذشته است که بخلق رسیده است،
پس از آن چهار دو ارو مرکب اند چون «قر» و دو ازو بسیط چون
«آن» و ما قرآرا ارآن دو مرکب یافتیم و آن دو مرکب مر قرآرا
از آن دو بسیط یافته بودند و آن دو مرکب ناطق و اساس او
که قرینان یکدیگرند و مرکباند از جسد و نفس، همچون ابن
دو حروف نخستین که مرکب شده است اندر لفظ قرآن چون «قر»
و این دو مرکب بدان دو بسیط تمام آند همچنانکه قرآن بآن الف
و بون تمامست پس الف و بون مثال است ر عقل و نفس که
ناطق و اساس را تأبّد اندر تألیف و تأویل ار ایشانست و ایشان
مرکب نیستند و بسیط اند همچنانکه این دو حرف مرکب نیستند
و الف دلیل است ر عقل که او از همه حرفها جداست که چون
نویسنده بدو رسد خطش بگسلد ار هر آنکه الف را از زیر سو
چیزی نیست و او آغاز چیزهاست و حرفها با الف پیوندد و الف
بدیگر حرفها به پیوندد، و همچنانکه همه چیزها از زرسوی بعقل
پیوسته است و عقل ار زبر سوی بچیزی دیگر پیوسته نیست، و
بون دلیل است بر نفس کلّ بدانچه حطی است سر بسر فراز خواهد
آوردن و هنوز ساورده است همچنانکه حال نفس کلّ بپایده گرفتن
از عقل کلّ همین بدرجه عقل کلّ خواهد رسیدن و هنوز نرسیده

به نفس پاکیزه رسول صلی الله علیه و آله رسیده است و عقل کل آفریده نیست و نه نفس کل بلکه هر دو اند عبد بسط و پدید آورده نه از چیزی و مخلوق چیزی باشد که پدید آورده باشد از چیزی دیگر چنانکه خدایتعالی گفت: **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ** ^(۱) گفت بیاوریدیم مردم را از بیرون آمیخته ^(۲) از

گل، و چون قرآن از عقل و نفس است که مخلوق نیست درست شد که مخلوق نیست و چون مردم را طاقبت بدین دو روی بود که یکی چیزی نگفت و کرد مخلوق او را دانست و هر چه آن نه مخلوق بود مرآ را ناگفته دانست و قرآن مخلوق نیست سخن خداست و مابدا نروی مرقرا اسخ خدا گوئیم ^(۳) که قرآن از تأیید عقل کل است بیا نچی فس کل و عقل و نفس از امر حدای بوده شده است و امر خدای تعالی کلیمه است و آن کلیمه را کن عبارت کرده اند پس گفتیم که قرآن کلیمه است که آن کن است و آفریده نیست از چیزی.

آمدیم از روی قرآن گوئیم که قرآن آفریده است بدین روی **۱۰** که امروز در مصحفها نوشته شده است سوره هاس مرکب از آیات و آیتها مرکب است از کلمات و کلمات مرکب است از حروف و چیزیکه او مرکب باشد از چیزهای بسیار او مخلوق باشد پس امروز آنچه در مصحفها نوشته است مخلوقست و چون بر دل رسول صلی الله علیه و آله فرود آمد مخلوق بود و لاکن چون رسول علیه السلام برمان خدای مرآ را بر بان تازی بگفت مخلوق گشت از بهر آنکه رسول علیه السلام مخلوق بود و مخلوق جر بر مخلوق قادر نشود اگر امروز قرآن مخلوق بستی خلق بدان قادر نشدی

(۱) سوره ۲۳ آیه ۱۲ (۲) عین عبارت بخ (۳) بخ، گویم

- باطن هر آنچه ظاهر است پیداست که یافته شود بچشم و گوش و دست و جر آن که آنرا حواس خوانند، و آنچه که مرورا بحواس بایند محسوسات گویند [و هر آنچه] باطن است پنهانست و مردم او را بحس نتوانند یافتن بلکه خداوندان حکمت مرآرا بعقل و بعلم یابند و مرآرا معقولات گویند، پس گوئیم که هر چه آشکار است بذات خودش آشکار است نه بدانروی که مردم آنرا بحواس بیابند بلکه اگر مردم او را یابند یا نمانند او خود آشکار است چون اینجهان و آنچه اندرین است، و اگر مردم مر اینرا نبینند پنهان نشود بلکه آشکارائی او بدانست که اگر حس درست بدو رسد مرورا بیابد. و همچنین گوئیم که آن چیزیکه او پنهانست بذات خود ۱۰ پنهانست و اگر مردم او را بعقل مانند آنچه از حد پنهانی بیرون نشود و بباقتن مردم نیز مرورا آشکارا نگردد همچنانکه آنچه آشکار است نمایافتن مردم مرورا پنهان نشود و پنهان چون عالم لطیف است و جان مردم و محدثی عالم و اسیری شدن روزگار و اثبات صانع و جزآن، و پوشیدگی این چیزها بدانست که مر آنرا بحواس ۱۵ نتوانند یافتن.

- و چون درست کردیم که آنچه طاهر است هرگز پوشیده نشود و آنچه پوشیده است هرگز آشکارا نشود گوئیم که قول شیعت اندرین بر آنست که مر طاعتها را که آنرا کنند [و] بحس نتوان یافتن ۲۰ آنرا ظاهر گویند چون نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و جزآن چون آسمان و زمین و آنچه اندرین مبالست از اجسام که هر کرا حواس درست است به اندر یافتن این چیزها یکسانند، و انهمه ظاهر است از بهر آنکه هر یکی را از خداوندان حس به اندر یافتن این چیزها بر یکدیگر فضل نیست، و چون گویند باطن باطن

نی آنکه بر حقیقت مذهب ایشان برسند، و نیکوتر آن باشد خردمند را که از حال حصم خوش پرسد^(۱) و سخن را با او باندازه استحقاق او بگوید^(۲) تا عادت جاهلان کار به بسته باشد و به بد خوئی منسوب نشود و مثل کسی که اندر مسلمانی مؤمنی را طعی کند بی آنکه ار اعتقاد او بداند و بی آنکه مرورا از آنکس رنجی رسیده باشد مرورا بارارد اندر کار بستن خوی بد بی سبی چون مثل سگی باشد که شخصی رو آورده راه که لشغل خویش مرود و راه گیری برون آید و اندرو آویزد و جامه اش بدرد و او را ریش کند چنانکه خدایتعالی همگوید قوله تعالی: **فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا** ۱۰ **بِالْبَيِّنَاتِ فَأَقْصَصِ الْقَصَصِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ**^(۳) همگوید مثل او چون مثل سگ است اگر او را بزنی ریان برون افکند یعنی جفا گوید و اگر دست باز داری اش مانگ کند و بیازارد و ابن مثل آنهاست که دروغ زن داشتند نشانههای ما را یعنی امامان حق را ۱۵ اطاعت نداشتند پس تو ای محمد قصه کن بر ایشان قصه هارا^(۴) مگر ایشان اندیشه کنند، و این نادانان مر شیعت را همی آزارند باینکه ایشانرا دست باز داشته است چنانکه خدایتعالی همگوید لاجرم اندر تاریکی و نادانی و نابینائی هلاک همشود و ما بدین جایگاه اندر اثبات باطن سخن گوئیم^(۵) تا مگر کسی را ایرد تعالی بیداری دهد ۲۰ و بدان حق را ببیند^(۶) و مؤمنانرا نادانی بیازارد.

و گوئیم^(۷) هر چه هست اندر عالم بدو قسم است یا ظاهر است یا

(۱) نج، پرسد. (۲) نج کدا، گویند. (۳) سوره ۷ آیه ۱۷۵

(۴) نج، قصه هارا (۵) نج، گویم. (۶) نج، بویید. (۷) نج کدا، گویم.

باشند سبب آنکه محسوس و طاهر است و تأویل ابن سخنان بدان سبب که او آشکارا نیست مردانایا تراست نه مر شنوندگانرا^(۱) و دانایان باشنوندگان^(۱) اندر شنودن انبازند و شنوندگان^(۱) با دانایان اندر دانستن نه انبازند بسبب پوشیدگی آن . و اگر معنی اسم الله الرحمن الرحیم همچنین که ظاهر کلیمه است آشکارا بودی هرگز^۵ گوش بودی معنی آن بدانستی و هیچ خردمند مر بن قول را منکر تواند بودن

و دلیل بر اثبات باطن کتاب و شریعت آن آریم گوئیم^(۲) هیچ طاهری نیست الا که پاداری او بیاطن اوست از آسمان و زمین و آنچه اندرین دو میانست از بهر آنکه از آسمان آنچه پیداست^{۱۰} این رنگ کبود است که مینماید و از آفتاب و ماهتاب و ستارگان جز آن روشنائی چیز دیگر پیدا نیست چنانکه اندر آسمان پیدا نیست که چون آفتاب به رج حمل رسد زمین سر شود و چون آفتاب به برج میزان رسد بر گهای درختان زرد گردد و آن بر گهای درختان بنفتد، و دیگر فصلها همچنین پیدا نیست مر حس را که^{۱۵} سال دوازده ماه باشد و به پیداست که ماه رمضان از سال تازیان نهم ماهست بلکه او مانند اینهمه معقولست به محسوس، و پابندگی هر طاهری بیاطن اوست چنانکه پابندگی عالم بجملگی مردمست چنانکه حجت این پیش ازین پیدا کردیم اندرین کتاب، و هر گوهر را قیمت او به بطاهر اوست بلکه بیاطن اوست چنانکه زر^{۲۰} به بدان سبب قیمتی شده است که او زرد و گدازنده است که اگر قیمتش بدین بودی ریج نیر زرد و گدازنده است قیمتی او بودی بلکه قیمت او بدان معنی است که اندروست و از ریج جداست و

مر چیرهائی را خواهند که حس را به اندر باطن آن سبب بست
چون علت بودش هر چیزیکه از عنصر است و طباع و ارکان،
و آنچه بوده یافتند و قسمت کردند مر چیزها را تا بدانند که آنچه
او همجوید از چیزهای آشکار است تا از چیزهای پوشیده است و
بدانند که آنچه همجوید بحس یافته بدست و بوهم و خاطر یافته
بست چون علم توحید و اثبات سغمیری و بهش و دورخ و ثواب
و عقاب و حشر و حساب و فناء عالم و حرآ و ابن چیزهائست
که سبب پنهانی او مر خلق را به اندر یافتن آنچرها را نکد بگر فصل
و شرفست سبب الفنجی^(۱) یعنی اندوختن که هر یکی را اندرین
۱۰ معنی بوده است که آن دیگر برآوده است، و اگر چیره‌های باطن
بودی هیچکس را را نکد بگر فصل بودی از بهر آنکه چیره‌های
ظاهر مر خلق را بر یک مرتبه است و خدا تعالی همگوید ما خلق را
را یکدیگر درجات نهادیم قوله تعالی. وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ
دَرَجَاتٍ لِّيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُلَّةً^(۲) نا همگوید برداشتیم گروهی
۱۰ را بر گروهی از ایشان بدرجات تا گروهی مر گروهی را مستتر
کرد، پس این آیت دلیل همیکند بر اثبات چیزهای پنهانی، و درجات
جز اندر دین بست و اگر این درجات پچره‌های ظاهر بودی همه
خاق اندر ظاهر یکسانند لارم بهامدی درجات و چون درجات
به همان خدا تعالی ثابت است پس^(۳) عالم باطن ثابت است، و ظاهر
۲ چنانست که گوئیم بسم الله الرحمن الرحیم و چون این کلمات را مجنباسدن
رمان تا کام و ناوار بیرون آریم همه شنویدگان اندر شنودن هموار

(۱) عاریت که ناصر خسرو در نظم و نثر خود زیاد استعمال میکند.

(۲) سوره ۴۳ آیه ۳۱ (۲) ص ۱ و.

نیست و رسول ازو پیرار است بقول خدا بتهالی **فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ** ^(۱) همیگوید از جاهلان مباشید، و نادانتر از آنکس نباشد که کاری همی ^(۲) کند که معنی آنرا نداند، پس درست شد که بدانست باطن شریعت مؤمن بر رسول مصطفی صلی الله علیه و آله پیوندد بدانچه دانا شود چون رسول را فرمان چنانست نادانان •
 باشید دلیل باشد که او از دانا بانست و خدا بتهالی توفیق دهداد مارا تا کار بدانش کنیم و مسلمانان را بازاریم و بدانش خوش غره نشویم و بدانیم که برتر از هر دانائی دانی هست.

و چون مردم جسد و نفس بود و جسد انجهانی بود و نفس انجهانی بود و رسول مصطفی صلی الله علیه و آله بظاهر قول لاله **الْاَلَه** کشتن و فروختن و عارت کردن مال و فرزندان از خلق برگرفت و ظاهر قول بر مثال حسد بود و معنی مرآن قول را چون روحست و بظاهر قول جسد مردم رسته شود دلیل آمد مارا که نفس [که] او باطن است مر جسد را بدان منزلت است که مرقول را معنی است و مر شریعت را تاویل است پس رستگاری نفس اندر باطن ^{۱۵} کتاب و شریعت است، و اینحال بر کسیکه او را بصیرت باشد پوشیده نشود مگر کسی که خواهد که حق را بیوشاند و خدا بتهالی او را باینرا کرده باشد بمعل بد او چنانکه فرمود عز و علا: **صَمٌّ بَكْمٌ عَمٰی فِهْمٌ لَا یَبْصِرُوْنَ** ^(۳) یعنی کرسست و گنگست و کور است پس ایشان نبینند و السلام.

۲۰

(۱) سوره ۶ آیه ۳۵. (۲) ضم. همی. (۳) کذا فی الاصل، و از ترجمه «ایشان نبینند» معلوم میشود ناصر خسرو این آیه را از حفظ خود نوشته بوده است و الا در قرآن شریف دو آیه است باین مضمون یکی سوره ۲ آیه ۱۷، صم بکم عمی فهم لا یرحمون، و دیگر سوره ۲ آیه ۱۶۹، صم بکم عمی فهم لا یعقلون.

آن معنی لطیف است و نفس لطیف مرآن معنی را شناسد و آن معنی را زبان عبارت توان کردن مگر بتقرب، و همچنین اندر طاهر زمین پیدا نیست کزو چندین گونه نبات چگونه برون آید و اندر نبات هم پیدا نیست کزو حیوان چگونه جان یابد.

و همچنین گویم که ار مردم جسد کثیف آشکاراست و روح لطیف پنهانست و این جهان فانی پیداست و آینه جهان باقی پنهانست و مصنوع پیداست و صانع پنهانست و بدای از بکان پیدا اند و بیکان از بدان پنهانند، پس همچنین کتاب خدای و شریعت رسول صلی الله علیه و آله پیداست و معنی و تأویل ایشان پنهانست ۱۰ از نادانان و پیداست مر دانان را که ایشان بدان از نادانان جدا اند.

و دیگر آنکه کتاها و شریعت چون دو حسد است و معنی و تأویل مرآن جسدها را چون دو روحست و همچنانکه جسد بروح خوار باشد و (۱) کتاب و شریعت را هم بی تأویل و معنی مقدار نیست نزدیک خدای چنانکه رسول علیه السلام گفت: **إِنَّ اللَّهَ أَسَسَ دِينَهُ عَلَى أَمْثَالِ خَلْقِهِ لِيُسَدَّلَ بِخَلْقِهِ عَلَى دِينِهِ وَ بِدِينِهِ عَلَى وَحْدَانِيَّتِهِ** گفت خدای بنیاد هاد (۲) دین خویش را بر مانند

آفرینش خویش تا از آفرینش او دلیل گیرد ر دین او و بدین [او] دلیل گیرد بر یگانگی او، چون اندر آفرینش جهان پیداست که باطن چیزها از طاهر چیزها شریفتر است و پایداری طاهر هر چیزی بیاطن اوست لازم آید که سخن خدا بعالی و شریعت رسول باطن کتاب و شریعت شریفتر است و هر که باطن او بداند او از دین بچیزی

(۱) ط، این «واو» زیادی است. (۲) نوح، نهادیم.

- که این قول محالست ولیکن اورا ر وحدانیت ایزد تعالی دو گواه
 عدل گواهی دادند و خلق بجملگی از شنودن گواهی آن دو گواه
 عاجز بودند و از آن دو گواه یکی این عالم بود و دیگر آفرینش که هر
 دو مرورا بیک فول مبین گواهی دادند که خدای یست جریک
 خدای تا او ر گواهی اشان گواهی داد بحق و راست . و درست
 کنند مرین قول را حر رسول صلی الله علیه و آله از او پرسیدند
 که کبست مر ترا گواهی دهد بدانچه دعوی کنی و همگونی او گفت
 علیه السلام **لَشَهِدْتُ كُلُّ** ^(۱) **حَجَرٍ وَمَدَرٍ** گفت گواهی دهند مرا
 هر سنگی و کلوخی ، و قول خدا ب تعالی ثبت ابن خبر را مسند است
 که میگوید اندر محکمۀ کتاب خویش قوله تعالی : **سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا**
فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ بَيِّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ ^(۲) گفت
 سرانجام بمائشمان ^(۳) نشانیهای خویش اندر عالم و اندر نفسهای
 ایشان تا پیدا شود مرایشان را که او حق است ، پس بدین آیت درست
 شد که حق پوشیده بگواهی آفاق و انفس پیدا شود .
- پس گویم که شهادۀ از بنده است مر خدا برا بمقال و آن بدو
 بهره است یکی بهره را نسبت بسوی مخلوقست بدانچه گواهی دهنده
 مخلوقست و آن بهره نفی است همچنانکه گواهی دهنده فانی است چون
 نفی لا اله و دیگر بهره را نسبت بوحدانیت ناری سبحانه و تعالی بدانچه
 گواهی مرور است و آن بهره اثباتست همچنانکه گواهی مرورا ثبت
 یافته است چون الا الله پس بهره مخلوق از شهادۀ نفی کردن صفتهاست
 از خدایتعالی که آن صفتها ناقیست اندر جسمایان و روحایان
 و بهره که آن سوی وحدت بار بست آن اثبات محص است بی هیچ آمیزش
- (۱) بخ ، بکل . (۲) سوره ۴۱ آیه ۵۳ . (۳) نح ، نمایشان .

گفتار یازدهم

اندر کلمه اخلاص یعنی لا آله الا الله

گوئیم که این گواهیست از بنده مر خدایتعالی را پس بنده گواهی دهنده است و گفتار او گواهیست و خدایتعالی گواهی داده است بر مثال آفریننده و آفرینش و آفریده، و تمامی هر چیزی بسه چیز است ساز آن و میانه آن و پایان آن، پس ساز آن اریں معنی که ماسخن او همیگوئیم^(۱) گواهیست و میانه گواهیست و پایان ساز آنست که گواهی مرورا دادنت و گواهی بر دو گونه است که راست باشد و دروغ باشد، گواهی^(۲) راست گفتاری باشد از گوینده ۱۰ مر آرا که اندرو گوید باثبات چیزیکه [آن مرورا است، یا باطل کردن حقی و صفتی ازو که آن مرورا نیست، و گواهی دروغ گفتاری باشد از گوینده باثبات چیزیکه] آن مرورا نیست یا باطل کردن حقی و صفتی ازو که آن مرورا هست، و چون گواهی بر دو قسمت آمد یک نیمه ارو بی چون لا اله و یک نیمه ازوی اثبات چون ۱۰ الا الله پس نفی مانند دروغست و اثبات مانند راست است و روایتست اندر دین گواهی دادن مر مؤمن را بر چیزیکه ندیده باشد مر آرا. و چون این حکم اندر دین حق ثابت است روا نباشد که گوئیم رسول علیه السلام این گواهی بداد بر خدایتعالی بی آنکه حقیقت اینحال سافته بود بگواهان عدل، و اندر دین حق رواست که کسی ۲۰ گواهی از کسی بیذبرد بدو گواه عدل آنگاه مر خداوند حق را گواهی دهد از قول آنکس که او را گواه کرده باشد، پس گوئیم که روایتست که رسول صلی الله علیه و آله مر خدایتعالی را بدیده باشد

(۱) نخ، همگویم (۲) نخ، گفتار.

- و اعتقاد [باو] آنست که این شهادة راست است و با دو آفرینش یکی جسدانی کثیف که این عالم است همچون می و دیگر لطیف و روحانی که آن عالم است و با قبست همچون اثبات ، و آنکس که این شهادة از هر اوست پدید آورنده این هر دو است و او پدید آورنده جفت بسیط است چون عقل کل و نفس کل نه از چیزی بر مثال این .
- شهادة از نفی و اثبات که ^(۱) نه از سخن دیگر گرفته شده است، و برابر است با حساب یکی و دو که ایشان از اعداد بسط اند روحانی، همچنانکه از دو و یکی عدد سه پدید آمده است که مرکب است و طاقت که او برابر است با سه فرع که اندر عالم است چون جَد و فتح و خال ، و اندر عالم جسمانی سه بعد است چون دراز و پهنا .
- و زیر ، و همچنین شهادة از سه حرف ترکیب یافته است و آن الف و لام و هاست بی تکرار ، و باز اندر عدد پس از سه چهار است که بمیانجی دو و سه پدید آمده است ، و اندر عالم دین از امر باری سبحانه بمیانجی عقل و نفس و بمیانجی سه فرع روحانی که یاد کردیم چهار فرع پیدا آمده است چون باطوق و اساس و فرعین یعنی امام .
- و حقیقت ، و اندر عالم جسمانی چهار طبع پدید آمده است پس از دو و سه که هبولی و صورتست و سه بعد که طول و عرض و عمق است ، و اندر شهادة همچنین از دو فصل شهادة و سه حرف چهار کلمه ترکیب یافته است ، و چون عدد بچهار رسد نخستین قسمت تمام شود از هر آنکه نخستین قسمت طاقت با جفت و طاق محض یکی .
- است و جفت محض دو است و طاق مرکب سه است و جفت مرکب چهار است ، و چیزها با بسط و یا مرکب است پس لازم آید که چون عدد طاق یا جفت ^(۲) بسط یا طاق و جفت مرکب آمد اصل

بچیزی کان اندر دو مخلوق لطف و کشف نبست نه روی نفی و نه روی اثبات، و معنی این قول آنست که جسمانی ددنی و شنود نبست و با دیدنی و با شنیدنی بدست و روحانی را گویم که نادیدنی و ناشنود بدست و دیدنی و شنیدنی نیست پس این هر دو اثبات و هر دو نفی [را] از باری سبحانه نفی باید کردن بدین گونه که گوئی ددنی و دانستی نیست و نادیدنی و نادانستی نیست که اینهمه صفات مخلوقست بدین سبب بود که رسول مصطفی صلی الله علیه و آله مرا این کلیمه را بنفی و اثبات بنا کرد و آغار بنفی کرد یعنی که نبست و اثباتا بنیات کرد یعنی که هست از هر آنکه مردم که گواهیست نخست مخلوق را توان دانستن و یافتن که او چون نفی اسب و آنگاه از مخلوق بر خالق دلیل گیرد که او چون اثباتست، پس اعتقاد مردم بدل و با قول او [که] بزناست راست باید تا همچنانکه همیگوید بزبان صفتهای مخلوق را از باری نمی کنند و باعتقاد درست اثبات محض را نگاه دارد.

و نیز گویم که رسول علیه السلام اندر شهادت نفی را پیش گفت

۱۵ واثبات را از پس داشت از هر آنکه مردم که این گواهی همی دهد خدایتعالی را آغاز بودش او از جسد است که او مانند نفی است و انجام کارش تمام شدن نفس لطیف باقی است که او مانند اثبات است. همچنین گویم رسول علیه السلام از نخست این قول خواست که چون گفته شد ما چیز گشت که او نفی است، و بآخر ۲۰ او ما اعتقاد درست خواست بدل که او ناچیز نشود که او اثباتست، و مر خداوند گفتار را زندگانی داد و مال او به بستد که هر دو نصب جسد فانی بود همچون قول فانی، و مر خداوندان اعتقاد باخلاص را که آن ناقبست بهشت باقی وعده کرد، و دلیل بر درستی این شهادت که رسول علیه السلام آورد و ما را الرام کرد گفتن او

- و پنج لام نظیر پنج حواس طاهر است که کثیف است اندر مردم،
 و دواها اندر شهادت چون شخص مردم است که پنج حواس طاهر
 مرور است و چون نفس در مردمست که پنج حواس باطل مرور است.
 و ازدلائل (۱) عظیم مر پیغمبر مصطفی صلی الله علیه و آله را
 این است که زین سه حرف سخی بگفت اندر توحید که صعب ترین
 علم اوست با چندین معنی که اندروست که اگر مر همه خلق جهان را
 تکلیف کنند تا اربن سه حرف سخن بگویند بهر روی که باشد
 چنانکه معنی دار باشد همه جهان ار آن عاجز آیند تا پیدا آید
 خردمند را که او را این قوت ار آفریدگار عالم عطا بود
- و نیز گویم که جلگی شهادة موافق است با جزوهای عالم ار بهر
 آنکه عالم اندر حدّ ترکیب پهای شده است مر بیرون آوردن مردم
 تمام را که حاصل این عالم جسدانی اوست که مردمست که همچنین
 اندر شهادة اندر حدّ تألیف پهای شده است مر بیرون آوردن و اثبات
 کردن سخن تمام را که از حملگی شهادة مراد آتیب همچنانکه از
 جلگی عالم مراد مردمست و آن سخن الله است، چون بنگر بستیم
 اندر شهادة و باقیمش اندر ترکیب و فصول و حروف برابر بعالم
 جسمانی از بهر آنکه عالم یکیست و شهادة بر یکی است، و عالم بدو قسم
 است یک قسم ازو کارکن است و پایدار چون افلاک و انجم و دیگر
 قسم ازو کارپذیر است گردیده از حال بحال چون امهات، و همچنین
 شهادة بدو قسم است یک قسم بی است چون کارپذیر نا پایدار و دیگر
 قسم اثباتست چون کارکن و پایدار، و عالم را رایشها پدید آورده
 است بقوت چهار امهات که آن آتش و هوا و آب و زمین است،
 همچنین شهادة بچهار کلمه زاده است چون لا اله الا الله، و عالم

اوتام شد. پس گویم که هم پس از چهار اندر عدد ترکیب آید و نخست از ترکیب هفت آید از بهر آنکه [ار] ساختن طاق مرکب که سه است و بحفت مرکب که چهار است [پدید آید] و اندر عالم دین برابر او هفت امامست که پس از چهار اصل و سه فرع روحانی باشند،
 ۵ و اندر عالم جسمانی هفت ستاره رونده است و همچنین اندر شهادة این چهار کلمه هفت پاره است، پس گویم که اندرین عدد پس از هفت که او ترکیب سه با چهار است دوازده است که او از ضرب سه اندر چهار است، و اندر عالم دین برابر آن دوازده حجت است و اندر عالم ترکیب دوازده برح است، همچنانکه این شهادة که از دو معنی
 ۱۰ است چون نی و اثبات و از سه حرفست و چهار کلمه و هفت فصل و دوازده حرفست. پس موافق آید شهادة با ترکیب عدد و آفرینش عالم جسمانی و عالم دین

پس دانسته شد نگواهی عدد و آن دو عالم که باد کرده شد که این گواهی راست است، پس گویم همچنانکه این شهادة از دو
 ۱۵ معنی است چون بی و اثبات [و] از سه حرفست چون الف و لام و ها، همچنین از امهات برابر این دو بسط است چون آتش و هوا و دوازده مرکب است چون آب و خاک، و پنجم ایشان موالید است. و همچنین مردم که ثمره عالم است و جسم و روح است نده چیز بریاست که پنج از و کثیف است و پنج از و لطیف است چون
 ۲ فکر و دهن و خاطر و حفظ و ذکر، و پنج از و کثیف چون سمع و بصر و شمع و ذوق و لمس، همچنین اندر شهادة پنج الف است و پنج لام است و دوهاست، پس اردوها اندر شهادة این دو بخش است که اندر عالم است، و اندر شهادة پنج الف است و این پنج الف بر مثال پنج حواس باطن است که لطیف است اندر مردم،

که آن پنجم است مرچهار طبع را، همچنین آعار شهاده از حرف
لا هست که او اندر حساب سی است که سه عقد است و انهابش هاست
که او بحساب پنج است. پس عالم ترکیب با اوّل و آخر خویش
و همه جروهای خویش گواهی داد که این شهاده مر آفریدگار
مراست و همچنین آفرینش گواهی داد بر راستی آن. ۵

و بر گویم که الف و لام اندر زبان عرب معرفست و لام وها
نه معرف باشد چون بدانی مر الف و لام را اندر عربت حرف
تعریف گفته اند یعنی اسم که معنی او معرف نباشد مثل رَجُل
و خواهند که معنی او را معین سازند الف و لام را داخل او
گردانند و گویند اَلرَّجُل از وی یک مرد معین قصد نمایند^(۱) و چون ۱۰
الف و لام بدان نام اندر آید آن نام را اشارت معروف شود اعنی
شناخته شود چنانکه گویم^(۲) اَلرَّجُلُ اَلشَّمْسُ وَاَلْقَمَرُ هر نامیکه
الف و لام بدو اندر آید آن نام را عرب معرف خوانند اعنی شناخته
از آنکه آنچنانست که الف دلیل عقل است چنانکه بیان این پیش
ازین گفتیم اندرین کتاب و او نخستین حرفست چنانکه عقل نخستین ۱۵
پدید آورده است نه از چیزی و لام مانند الفست که لام مرکب است
از دو خط چنین «ل» و الف یکخط است چنین «ا» و لام دلیل
است بر نفس کلّ که بمابجی عقل بدید آمده است و دوم چیز است
چنانکه لام دوخط است چنین «ل» و شناختن مر همه چیزها را
بعقل و نفس است و این دو حرف بمابجی همه حرفها اندر آید و اندر ۲۰
سخن این حرفها بسار آید و اندر ترتیب حروف مبالغه الف
و میان لام بدست و یک حرفست و اندر ترتیب حروف نخست حرف

(۱) بخ نامد (۲) بخ ایحال مناسبی افروده قوله عالی.

اندر رایشهای خویش اثر ار هفت ستاره کند همچنانکه شهادت
 بهفت فصل تمام شده است، و هفت ستاره را که تأثیر کننده اند
 موالید راه گذر خویش تمام شده است، و همچنانکه ترکیب عالم
 جسد از سه بُعد پدید آمده است که طول و عرض و عمق است
 ۵. تألیف شهاده از سه حرف پدید آمده است که اول الف و لام
 و هاست همچنانکه مردم مجملگی ترکیب جزویست ازینجهان
 و غرض از جهان اوست و کلیمه الله جزویست از شهاده و عرض
 از شهاده اوست و این دو عرض یعنی نام الله و مردم مانند یکدیگرند.
 و بیان این قول آنست که مردم یک شخص است همچنانکه الله
 ۱. یک سخن است، و مردم را دو معنی است یکی جسد و دیگر روح
 و کلیمه الله بدو پاره است چنین که الله، و ترکیب مردم از چهار
 طبع است صفرا و سودا و خون و بلغم، همچنین کلیمه الله را ترکیب
 از چهار حرفست یکی الف و دو لام و یک ها، و پایداری مردم
 بهفت اعضای رئیسه است که اندروست، و چهار حرف الله ناسه
 ۱۵. گشادگی که میان حرفهاست هفت است چنین ا ل ل ه، و اندر
 مردم دوازده مجریست نه ازو گشاده چون دو چشم و دو گوش
 و دو بینی و یک دهن و دو فرج، و سه ازو بسته چون دو پستان
 و ناف، همچنین حساب حرف الله دوازده است بدینروی که
 الف یکی است و دو لام شصت و ها پنج است و این جمله شصت و
 ۲۰. شش باشد و شصت شش عقد باشد یعنی ششده و آحاد او که الف
 است و ها پنجم ششم است که مجموع دوازده است از آحاد، و اندر
 مردم سه نفس است از باهی و حسی و ناطقی، کلیمه الله از سه
 حرفست چون الف و لام و ها، همچنانکه آغار عالم جسمانی از سه
 بُعد است چون طول و عرض و عمق و انجمش زانش خویش است

نفس کلّ و میان ناطق سه حدّ روحانی است چون جدّ و فتح و خیال، و پس از حرف ه یاست و آن دلیل است بدانکه پس از ناطق مصطفی صلی الله علیه و آله جز یک حدّ بست و آن قائم است علیه السلام و گواهی دهد بر درستی این قول خبر رسول صلی الله علیه و آله: ^(۱) بُعِثْتُ أَنَا وَالسَّاعَةَ كَهَاتَيْنِ گفتم فرستاده شدم من با ساعت مانند اس دو یعنی دو انگشت ^(۱) یعنی که اندر میانه او چیزی دیگر بست.

پس گویم این چهار حدّ عظیم که دو ازو روحانیست چون عقل و نفس و دو ازو جسمانیست چون ناطق و اساس، و یک روحانی بایک، جسمانی اندر یکمرتبه آید چنانکه عقل با اساس و نفس با ناطق ^{۱۰} اندر یکمرتبه آید و یکی خداوند تأیید است که آغاز اوست و دیگر خداوند تأویل است که معنی چیزها را باوّل حال ناز برد، و نفس با ناطق اندر یکمرتبه آید که یکی خداوند ترکیب عالمست و دیگر خداوند تألیف شریعت است و ترکیب اجسام و تألیف قول هر دو یکی است. پس گویم که چهار کلیمه شهادة دلیل است بر چهار ^{۱۵} اصل هر کلیمه برابر اصلی، لا دلیل است بر اساس که او نتأویل خویش بی کند از توحید مانده بودن مرورا بدآنچه اندر دو عالم لطیف و کثیف است همچنانکه این کلیمه دو حرفست یکی الف چون لطیف و بسط و دیگر لام چون کثیف و مرکب، و هر که این دو تشبیه را از توحید نفی کند حق تعالی را نفی اندر توحید ^۲ بجای آورده باشد، و کلیمه اِلَه دلیل است بر ناطق که نخستین

(۱-۱) بُعِثْتُ أَنَا وَالسَّاعَةَ كَهَاتَيْنِ گفتم فرستاده شدم من با آن ساعت باین دو معنی و دو انگشت.

الف است و باز حرف لام است و اندر کلیمه شهاده نخست حرف لامست و آنگه الف است از بهر آنکه این اشارتست مردم را که بدانچه نخست اندر مردم نفس اثر کنند و نادان باشد و عقل پس از آن بدو پیوید تا دانا شود، و هر چه اندرین عالم نخست پدید آید نباید دانستن که اندر آن عالم باز پس تراست، پس اینحال پدید آمدن نفس پیش از عقل [در این عالم دلیلت که] اندر آن عالم نخست عقلست و نفس از و پدید آمده است.

و چون این ترتیب بدانستیم گوئیم ^(۱) نخست حرف لام را آورده است اندر شهاده که او دلیل نفس است آنگاه حرف الف آورده که او دلیل عقل است تا ما بدانستیم و بدانیم که از راه نفس مر ۱ عقل را توانیم یافتن، همچنین از راه اساس که مرورا درجه نفس گل است اندرین عالم مربوط را بدانیم که مرورا درجه عقل است اندرین عالم، و میان الف و لام بیست و یک ^(۲) حرفست اندر بهاد حروف یعنی ترتیب حروف از بهر آنکه میان فایده دادن عقل و میان پذیرفتن ۱۰ مرآن فایده را اندرین عالم از راه شخص است، اندر عالم دین بیست و یک حد است چون ناطق و اساس و هفت امام و دوازده حجت. و همچنین اندر ترکیب عالم که تأیید اندر آن مر نفس را از عقل است میان تأیید عقل و میان تمامی ترتیب بیست و یک حد است چون هیولی و صورت و هفت ستاره روبروده و دوازده برجست، و اندر ۲۰ مردم برابر این بیست و یک حرف جسم است و روح و هفت اعضای رئیس یعنی مغز و دل و جگر و شش و زهره و سپرز و گرده و دوازده مجریست، و لام دلیل نفس است و ها دلیل ناطق است و میان ه و لام سه حرفست اندر ترتیب حروف همچنانکه میان

(۱) نخ، گویم. (۲) یح، بیست یک.

- چهار جویت که خدا بتعالی وعده کرده است سر ترس کارانرا اندر بهشت قوله تعالی: مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرَ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ حَمِيمٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى (۱) و تأویل بهشت کلمهٔ بارست و چهار حوی که یاد کرده است این چهار حدّ است ^۵ که اندر هر جوئی از جوهای آن عالم اندرین حویها از مایهٔ کلبهٔ باری بهرهٔ روده است بدانچه زندگانی چیزها بدوست از روحانی و جسمانی، و آن آب که اندر عقل روان گشت از کلمهٔ باری حدودیکه پس ازوست همچنانکه بیکی شدن آب با خاک که نبات و حیوان پدید آمده است و بیکی شدن عقل با کلمهٔ باری ثانی و جدّ و ^{۱۰} فتح و خصال و دیگر حدود علوی و سفلی پدید آمده است پس آب گنده و ناشنونده است (۲) یعنی گردنده نبست از حال خوش و تغیر نپذیرد ذات او. و دلیل بر درستی اینقول آنست که چون مردم چیز را بقوّت عقل بیابد (۳) همش مر آن چیزها را همچنان یابد که ینش یافته بود کز حال خوش بگردد چنانکه چون آب بفعل سرد ^{۱۵} است هر چند آب گرمی عرضی بپذیرد عقل داند که جوهر او سرد و تر است و همچنان یابدش که هست، و از کلبهٔ باری سبحانه اندر نفس کلّ شیر رفته است که آن غدای هر فرزندست و مر حیوانرا از راه شیر فرزندی همچون حویشتن بحاصل آید و تغیر نپذیرد ذات او، همچنین از نفس کلّ ترکیب اینعالم پدید آمد تا ^{۲۰} ازین ترکیب پدید آید فرزندی که قبول کند فایده های نفس کلّ را و آن مرد بست قائم قیامت علیه السلام که تمامی فواید نفس کلّ
-
- (۱) سوره ۴۷ آیه ۱۶-۱۷ (۲) کدافی نج. (۳) بخ؛ بیاند.

کسی بود که خلق را سوی پرستش خدای خواند از جسمانی، و این کَلِمه سه حرفست چنانکه ناطق را سه مرتبه است رسالت و وصایت و امامت و اساس را دو مرتبه اسب یکی وصایت یعنی اساسیت و دیگر امامت همچنانکه کَلِمه اساس از دو حرفست، و یز ماده ناطق از سه فرع روحانست چون جد و فتح و خیال و ماده اساس از فتح است و خیال و نصیب او از جد بواسطه ناطق است به بدات او، و کَلِمه اِلَّا دلیل است بر ثانی از بهر آنکه ثانی بود که خدا برا از اوّل دور کرد و چون مرورا نا تصرّع گردن داد که دید مر مبدع عقل را و گفت نبسم من و به سابق من خدای و بدست خدای مگر آنکه سابق مرا یعنی عقل بوحده خویش پدید آورد ۱۰ و این کَلِمه بر سه حرف است همچون کَلِمه ثانی و ثانی خداوند ترکیب است و ناطق خداوند تألیف است و میان تألیف و ترکیب مناسبت است و معنی سه حرف کَلِمه ثانی آنست که او خداوند سه مرتبه است بدایچه فایده از عقل پذیرد بی واسطه و خداوند ترکیب عالمست و فرستنده تأیید است از عقل بسوی ناطق، و کَلِمه اَللّٰه دلیل است بر عقل کلّ که او مهابت همه مخلوقاتست از لطیف و کثیف همچنانکه این کَلِمه مهابت شهادتست و کَلِمه اثباتست چنانکه اِلَّا کَلِمه نفی است یعنی که از عقل پدید آمده است اثبات توحید، و اگر نه آن بودی که ثانی خاضع و گردن داده بودی مر مبدع عقل را هیچ مخلوق از عقل نگذرایدی مر حدایتعالی را، و کَلِمه اَللّٰه چهار حرفست بدانروی که تأویل اساس و تألیف ناطق و ترکیب ثانی و تأیید اوّل همه مجموعند اندر هویت سابق و این

چیری ار آن رد نکند و فواید عقل مر نفس را غذاست مر پدید آوردن صورت لطیف را . و مثل زیتون بر نفس کل است که فواید عقل او بپذیرد بیواسطه و مثل او زیتون بدانست که رتتون را بعضی ازو خوردنیست چون روغن و پوست او و بعضی افگندنیست چون دانه و ثقل او یعنی که هر نفسی که او پاکیزه است مر عقل را اطاعت دارد بدآنچه عقل مرورا فرماید و آن نفس سوی عقل پسندیده بود و پذیرفته چون روغن و پوست رتتون که خوردنیست و هر نفسی که او پلند است و فرومایه است و اطاعت ندارد و مر عقل را بدآنچه فرمادش و بار ناستد ار آنچه باز داردش و فواید عقل نپذیرد و از پس هوای حوش رود آنکس رانده و افگنده ۱۰ و خوار است همچون دانه و ثقل زیتون ، و برین سبب بعضی نفسهارا ثواب لازم آمد و بعضی را عقاب لازم شد ، و طور سنجین مثل است بر ناطق که او فواید نفس کل را پوشیده پذیرفته و باهل عالم از راه شریعت برسانید و اساس را بیای کرد تا تأویل آن بخلق رساند از بهر آنکه طور سنجین کوهست و طاهر کوه زشت و درشت و ۱۵ تاریکست که بننده را ار مقدم او ستوه آید نگرستن ، و اندرون کوه گوهرهای سکو و گرامانه است که بننده را از دیدار او راحت رسد چون باقوت^(۱) و زمرد و بیجاده و زر و سیم و رنج و مس و دیگر گوهران . پس همچنین شریعت ناطق از ظاهر برشگ و اختلافست و خردمند را دشوار آید بر بدیرفتن آن و لیکن چون ۲۰ بر حقایق آن رسد از راه تأویل و معانی او بداند نفس عاقل مر آنرا پدیدرود و راحت برسد و بر ازو ستوه نشود چنانکه از طاهر بی معنی بستوه بود چنانکه کوه بذات خویش مر فواید ستارگان^(۲)

۱) یخ ، یا قوۃ . ۲) یخ ، ستاره گان

او پذیرد، و از کلیمه باری سبحانه اندر ناطق حجر رفته است که قوت‌های جسد بدوست و مردم بدو منحصر و بیهوده گوی شوند، پس همچنین از ناطق تألیف شریعت رفته که خوبها و خواستها بدو نگاه داشته شود چون قوی شدن جسد نخم، و اختلاف اندر خلق ۵ افتاد از جهت مثلها و رمزها که اندر کتاب و شریعت است کثر آن مردم منحصر و بیهوش گشته اند همچنانکه از خوردن حجر بیهوش شود و از کلیمه باری سبحانه اندر اساس عسل رفته است که او شیرین است و خوش است و اندرو تندرستی است از بیماریها که از علته تری خیزد، قوتست اندرو مزاج گرمی را و همچنین از اساس تأویل کتاب و شریعت آمد که بحر و اختلاف بدو گسسته شد و راستی حق ظاهر گشت و پرهیزکارانرا که مرانشارا هشت وعده کرده است مرهفت امام و دوازده حجت را همیخواهد و این چهار چپرا ند که حروف نامهایشان بارده است چون ماء و لبن و نحر و عسل دلیل است بر چهار اصل و همت امام، و ۱۵ این اشارتست کرین چهار جوی که در عالم علو است هفت تن پدید آمده است برگسترانیدن نور ایشانرا از دوازدهم (۱) بدین چهار حد ابرد تعالی سوگند یاد کرده است بدآچه همیگوید قوله تعالی: وَالنِّينَ وَالزَّيْنُونَ وَطُورِ سِينِينَ وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ (۲) پس گویم که به نین مرسانق را همیخواهد که بکلیمه باری پیوسته است ۲۰ فی هیچ میابجی و اورا انجیر بدان گشت که انجیر را برون و اندرون خورد نیست و طبعست چیزی ارورد نکند و بیدردش و همه را غذا گیرد همچنانکه نفس پاکیزه مر فواید عقل را بجملگی بپذیرد

که بار شریعت را او کشیده است تا قیامت، و چهارم مر اساس را
 همیخواهد که تأویل او بنفسها فروریخته است ار راه لواحق یعنی
 امیران دین چون امام و حجت و داعی حق. چون ازین چهار اصل
 فارغ شد چنانکه گفت قوله تعالی: وَفَاكِهَةً كَثِيرَةً لَا مَقْطُوعَةٍ
 وَلَا مَمْنُوعَةٍ^(۱) و بدان مرا ماها را خواست که خیرات ایشان از عالم
 برده نیست و عدد ایشان بسیارست. پس ایزد تعالی اینجا که چهار
 اصل را بچهار جوی مثل زده است عقل را بآب مثل رده است، و
 اینجا که این چهار اصل را که بدین چهار چیز مثل زد اساس را بآب
 مثل زد تا خردمند بداند که دائرة عقل با اساس سر بسر آورده است
 و آب بآب موسته است

۱۰

پس گوئیم که حال مبانی این چهار اصل راست است و اندر
 آنچه هر یکی از ایشان فایده پذیرندار کلیمه ناری سبحانه و تعالی
 همه معنیها یکدست چنانکه خدا تعالی همگوید قوله تعالی: سَوَاءٌ
 مِنْكُمْ مَنْ أَسْرَعَ الْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ
 بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ^(۲) همگوید یکسانست از شما آن کس که
 گفتار را پنهان دارد و آنکس^(۳) که آشکارا گوید و آنکه بشب پوشیده
 باشد و آنکه بروز پیداست، پس بدانکه فول پوشیده گوید عقل را
 همیخواهد کزو تأیید بداند آنچه فرود ازوست از نفس و باطن و اساس
 پوشیده رود، و بدانکه سخن آشکارا گوید مر نفس را همیخواهد
 که ترکب عالم ازو آشکار است، و بدانکه لشب پوشیده باشد مر
 اساس را همی خواهد که دور او پوشیده و علم او بسر رسد مخلوق،

۲۰

(۱) سوره ۵۶ آیه ۳۱-۳۲. (۲) سوره ۱۳ آیه ۱۱. (۳) بخ، بر آنکس.

پدیدد پوشیده، و ماطق [نیز] فواید حدود علوی را بذات خویش
 پدیدد پوشیده، وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ مثل است بر اساس که بدو
 امن افتاد مر خردمند را ار شگ و شبهت طاهر، و هر که از
 تأویل او ماند او اندر راه اختلاف و شبهت افتاد، و هر که بتأویل
 او رسبد از اختلاف طاهر رسته شد. و ازین چهار چیز که ایزد
 تعالی بدیشان سوگند یاد کرده است دو چبر ازو رستنیها است و
 دو چیز ارو از جا نگاهست و چاره بست مر رستنی را از جا نگاه،
 و معنیش آنست که عقل و نفس روحانی اند چنانکه رستنی را روح
 است، و ماطق و اساس جسمانی اند، و لیکن این دو رستنی اندر
 ۱ کوه و شهر باشند همچنین فواید و نور عقل و نفس ار راه ناطق
 و اساس پدید آید خورندگان این دو میوه را چه از روحانی و
 چه ار جسمانی و بلدات آن برسند. وَالَّتَيْنِ وَالَّتَيْنِ [هر یکی
 یک کلیمه است وَ طُورِ سَيْنِ] وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ هر یکی
 دو کلیمه است تا خردمندان بدانند که عقل و نفس [که] روحانی
 ۱۰ اند بر یک حالند و ماطق و اساس [که] جسم و روح اند خداوندان
 دو حالند

همچنین چهار اصل را همیخواهد بدن آت که همبگوید و وعده
 همبکند مر اصحاب الیمین را که ایشان خداوندان علم حقایق اند
 قوله تعالی: فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ وَ طَلْحٍ مَّنْضُودٍ وَ ظِلِّ مَمْدُودٍ
 ۲۰ وَمَاءٍ مَّسْكُونٍ^(۱) نخست مر عقل را همبگوید و دیگر مر نفس را
 همیخواهد که نه تضد^(۲) و نظم عالم ازوست، و سویم مر ناطق را همیخواهد

پیوسته شود روح یابد چنانکه هر چه از بات سزه است روح دارد،
 فِيهِمَا عَيْنَانِ لَضَاخَنَ (۱) همگوید ادرین دو بهشت دو چشمه
 فراینده است، و آن چشمه خمر است و چشمه عسل که روان شده
 است مر ناطق را و اساس را از کلیمه باری

- و همچنین حدود را یاد کند حداتعالی بدین آبت قوله تعالی: ۵
 وَمِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ لَا تَسْجُدُوا
 لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ (۲) همگوید
 از نشانیهای اوست شب و روز [و] آفتاب و ماهتاب سجده مکنید مر
 آفتاب و ماه را و سجده کند مر خدا برا که ایشان را با فریده است،
 پس شب مر ناطق را همخواهد که او پوشیده است مر چیزها را ۱۰
 چنانکه روز پیدا کننده چیزهاست، و بروز مر اساس را همخواهد
 که او بیان کننده رمرهاست چنانکه روز پیدا کننده چیزهاست
 که شب مر آترا پوشیده داشته است، و ناطق مر عقل را همخواهد
 [و بماند مر نفس را] که عقل مر نفس را فابده دهنده است چنانکه
 آفتاب مر ماه را بوردهد، و بد آنچه همگوید مر آفتاب و ماه را ۱۵
 سجده مکنید مر خدا برا سجده کنبد که ایشارا آفریده است آن
 همگوید که خدا برا صفت عقل و نفس مگوئید و اعتقاد مداربد که
 خدای آن نیست که او خداوند تأیید است با خداوند ترکیب که
 این هر دو آفرید گانند، و بدشتر از خلق امروز عقل پرستان و نفس
 پرستانند آنکسان همی پندارد که ایشان موحدانند از متکلمان ۲۰

و بدانکه برور آشکار اس مر باطن را همیخواهد که دعوت ظاهر کتاب و شریعت او آشکار است . پس گوئیم که پوشیده دادن علم تأویل اساس مانند عقل است که تأیید ارو پوشیده رسد بهرود ارو ، و باطن به پیدا کردن کتاب و شریعت مانند نفس است اندر پیدا کردن مرکز عالم .

و بزرگوئیم چهار کلیمه شهادة دلیل است بر چهار جوی هشت که اندر قرآن یاد کرده است اینجا همیگوید فوله تعالی : وَلَمَنْ نَحَاقَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ ^(۱) همیگوید آترا که ^(۲) از خدای خویش بترسد ^(۳) دو بهشت است و بدان مر عقل و نفس را همیخواهد ، ذُو آتَا أَفْئَانِ ^(۴) ۱۰ همیگوید این دو بهشت است باشاها و بدان شاخها مر باطن و اساس و امامان حق علیهم ^(۵) السّلام را همیخواهد ، فِیْهِمَا عِیْنَانِ تَجْرِیَانِ ^(۶) همیگوید اندر آن دو بهشت دو چشمه است همی رونده چشمه آب و شبر که روان شده است مر نفس و عقل را از کلیمه باری سبحانه و تعالی چنانکه شرح آن گفتیم . چون ازین دو حدّ ۱۰ روحانی پرداخت فرمود وَ مِنْ ذُوْنِیْهِمَا جَنَّاتٍ ^(۷) و گفت فرود از [آن] دو بهشت دو بهشتست کمتر از آن و بدین دو بهشت مر باطن و اساس را خواست ، مَدْهَامَّانِ همیگوید آن دو سبز ، و سبزی از دو رنگ حاصل آید چون کودی و زردی ، و این رنگ سبز مرکب است از دو رنگ یعنی باطن و اساس جسمانیاند مرکب و هر که بدیشان

(۱) سوره ۵۵ آیه ۴۶ . (۲) نوح . آنکه . (۳) نخ : ترسیدند .

(۴) سوره ۵۵ آیه ۴۸ . (۵) نخ : علیه . (۶) سوره ۵۵ آیه ۵۱ .

(۷) سوره ۵۵ آیه ۶۳ .

- گوید: **أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا** ^(۱) گوید فرور بختیم آبرو فرور بختی یعنی که تأیید فرود آمد از بس کَلّ سوی ناطق چنانکه گوید **نُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا** ^(۲) گوید شکافتیم زمین را شکافتی، و بدین زمین مردل ناطق را خواهد که جای قرار و تأبید است و شکافته است پذیرفتن تأبید چنانکه گوید: **فَأَنْتَنَّا فِيهَا حَبًّا** ^(۳) گوید برویاندیم اندر زمین دانه، و بدان دانه ^(۴) مر اساس را هم خواهد که رُسته شد اندر زمین دل ناطق از تعلیم او و از آن هفت خوشه برآمد و آن امامان حق بوده اند اندرین دور، و عِنَبًا گفت انگوری، و بدان مر امام نخستین را خواست و مثل او بانگور بدان زده که انگور را چون بیفشیرید عصر از ویرون آید و نیز انگور از وی باز نشود و همچنین ۱۰ چون امامت اروشد بفرزدان او باز نگشت، و قَضَبًا گفت سپست ^(۵) و بدان مر امام دوم را خواست که امامت اندر فرزدان او نماده است برسان سپست ^(۵) که چون می دروند بگر میرود، و زَيْتُونًا و زیتون مر امام سوم را خواست که آن زیتون مبارک بود که امامت بدو نارسیده تأیید یافت تا خدایتعالی گفت قوله تعالی: **[شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ]** ۱۰

بحای بینم و بنبی و بنید فراوان است و ناسخ بواسطه قلت اطلاع همه حا بویند را بویند بوشه است و مامتی را صحت مراعات اصالت و حفظ املائی قدیمی آن بحال خود باقی گداردیم.

(۱) سوره ۸ آیه ۲۵ (۲) سوره ۸۰ آیه ۲۶ (۳) سوره ۸۰ آیه ۲۷. (۴) بخ: زمین. (۵) بخ: سپست، و ظاهراً آن غلط ناسخ است از سپست که همان گیاه معروف یوحه باشد «القنبه و الزطیه» سپست، المتضنه سپست زار (السامی فی الاسامی ص ۱۰۲ چاپ طهران)

معتبر و کرامی^(۱) ایزد تعالی ما را از پرستیدن جر خدای نگاه دارد. و همی حدود را باد کند خدا تعالی دیگر جای فرمود: رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ^(۲) همگوید پروردگار دو مشرق و بدان مر عقل و نفس را میخواهد که نور وحدت از ایشان پدید آمد و پروردگار دو مغرب و بدان مر ناطق و اساس را میخواهد که آن نور کرآن دو مشرق رآمد و بدین دو مغرب فرو شد

و نیز گوئیم که هفت فصل از شهادت کزد و از ده حرفست سه فصل از یک حرف یک حرفست چون سه الف چنین ا، و سه فصل از دو حرف دو حرف است چنین لا له لا، و یک فصل از سه حرفست چنین لله، و مانند این فصلها اندر عالم جسمانی سه بُعد است چون طول و عرض و عمق که هر یکی یک خط است، و مانند فصلهای مرکب از دو حرف چون اعضای رئیسه است از کمیت و کیفیت و مضاف، و یک فصل مرکب از سه حرف چون جسد است که بردارنده سه بُعد است. و گوئیم که ایزد تعالی همی یاد کند خدا و بدان تأیید را اندرین آت قوله تعالی: قَلِيلٌ نَّظَرَ إِلَّا لِنَاسٍ إِلَىٰ طَعَامِهِ^(۳) گویند سگردد^(۴) مردم سوی طعام خویش یعنی سوی غذای روح خویش تابوند^(۵) که عالم علوی و روحگونه پیوسته است چنانکه

(۱) کرامیان طایفه ای از حکما و مکلمین اسلام در عهد مصطفی و یکی دو قرن پیش از آن بوده اند قائل بتجسیم و تشبیه خداوند و شرح عقاید ایشان در کتب ملل و نحل و تاریخ عینی و غیره مفضلاً مسطور است و چون این طایفه فقط در حراسان سکنی داشته اند اینست که ناصر خسرو مخصوصاً اسم آنها را میبرد. (۲) سوره ۵۵ آیه ۱۶-۱۷. (۳) سوره ۸۰ آیه ۲۴ (۴) نخ، بگر. (۵) بویند املای قدیمی بویند است چنانکه سوری گوید یکی پس که اگر کس و را ندیده بود نخواهدش که بویند بعد خود بکار (فرهنگ جهانگیری) و در اشعار بابا طاهر این هیئت یعنی بویم و بوئی و بویند

روح است چون بات و حیوان و مردم، پس بات ازو مانند آن سه فصل است که یکحرف یکحرفست از بهر آنکه مر باترا یک قوّه یش نیست و آن قوّت نما است و با آنکه یک قوّه دارد سه قسمت شود یکی گیاه فی تخم است و یا بادانه است و یا درخت باردار است و مانند آن سه فصل است که از حروف یگانه است، و حیوان اندر عالم مانند آن سه فصل است که هریکی از دو حرف است از بهر آنکه حیوان از دو نفس است یکی نامی و دیگر حسی و بر سه قسمت شود یکی آنست که رشکم بخزد^(۱) و دیگر آنست که بچهار پا برود دیگر آنست که بدو پا برود، و مردم از عالم مانند این یک فصل است که اندر شهادت سه حرفست از بهر آنکه مردم را سه نفس است ۱۰ چون نامی و حسی و باطقی، و فرود از مردم نیز نوعی نیست همچنانکه پس از آن فصل سه حرف از شهادت حرف دیگر نیست و مانند سه حرف که کلمه اخلاص را بنیاد اوست عقل است و نفس وجد.

و بر گوئیم که هفت فصل شهادت بدوازده حرفست دلیل است بر ۱۵ آنکه هفت امام گویانند بر دوازده لاحق که ایشان اندر دوازده جزایر بر پای کرده اند مر دعوت حق را. پس ببايد دانست که رسول مصطفی صلی الله علیه و آله مر خدا را بدید و لیکس بر گواهی آفاق و اوس که اندر ایشان بدید که از آفرینش همیگفتند این گواهی خود بداد و ما را بفرمود. ۲۰

و بقول مختصر گوئیم که عالم و تن مردم [و روزگار] و غار و قرآن هریکی کلمه شهادت بگویند از راه صورت خویش، اما گفتار عالم مر کلمه شهادت را چنانست که عالم بجمستگی یکی است چنانکه کلمه شهادت

نَارُ نُورٍ عَلَى نُورٍ^(۱) گفت ز تنون مبارک که روغن او روشنی گیرد
 اگرچه آتش مرورا رسیده باشد، وَ تَخْلًا گفت درخت خرما، و بدان
 مر امام چهارم را خواست، وَ حَدَّثَنَا غُلَبَّاو گفت بوستانها [ی]
 بسیار کشت، و بدان مر امام پنجم را خواست، وَ فَاقِهَا گفت میوه،
 و بدان مر امام ششم را خواست که او چون میوه بود به بیش پدرش
 امامت ازو بشد فرزندان او، وَ أَبًا و گاهی، و بدان مر امام هفتم را
 خواست که او را مرتبت قامت بود.

و نیز گوئیم که دو کلمه فی ارسه فصل است چنین لا اله و مرتبه
 سویم مر ناطق راست که او سویم است مر چهار اصل را، و دو
 ۱۰ کلمه اثبات بچهار فصل است چنین الا الله و مرتبه چهارم مر
 اساس راست که او از اصلهای چهارمست، و این اشارتست مر
 حرده مندر را بدانکه واجب است ار توحید فی کردن هر چه اندر
 تنزیل و شریعت ناطق یافته شود ار تشبیه آنکه اثبات باید کردن
 ار جهت تأویل اساس که هویتی محرّد کرده [است] از همه صفات
 ۱۵ مخلوقات، و تألف شهادة از سه حرفست چون لام و الف و ه، و
 فصلهایش نیز بر سه مرتبه است سه فصلی ازو یک حرف یک حرفست چون
 سه الف، و سه فصل ارو دو حرف دو حرفست چنین لا اله لا، و یک
 فصل ازو سه حرفست چنین لله، پس عالم بر راستی آن گواهی
 دهد بر آنچه ترکیب او از سه بعد است چون طول و عرض و عمق
 ۲۰ و هر سه یگان یگان و زایشهای عالم نیز بر سه مرتبه است آنچه مرورا

چون راستی رور باشب و کم و بیش و آن برابر سه حرف [است] که اندر شهادتست، و بسال اندر چهار فصل است چون بهار و تابستان و قیمرماه^(۱) و زمستان برابر چهار سخن که اندر شهادتست، و بسال اندر هفت روز گردانست اول آن یکشنبه و آخر آن شنبه برابر هفت فصل شهادت، و بسال^(۲) اندر دوازده ماه گردانست برابر دوازده حرف که اندر شهادتست.

اما گواهی عار بر راستی کلمه شهادت چنانست که نماز کردن حقی است که همی گزارده^(۳) شود از حقهای شهادت، و نماز یکی است و بدو هنگامست با بوقت است چون فریضه یا نوافله چون نوافله برابر نفی و اثبات اندر شهادت با وقت چون نفی و بوقت چون اثبات^(۴)، ۱۰ و نماز بر سه رویست چون فریضه و سنت و نوافله برابر سه حرفها که بنیاد شهادت بر آنست، و نماز ار چهار رکعت بیش نیست بیک سلام برابر چهار کلمه که اندر شهادت است، و نماز اندر هفت جای از اندام نماز کن بر زمین برآید چون دوقدم و دورانو و دو کف دست و یک پیشانی برابر هفت فصل شهادت، و نماز^(۵) اندر دوازده کار ۱۵ است که تمام نماز اندر آنست چون تکبیر نخستین و استادن و الحمد و سوره خواندن و رکوع کردن و تکبیر رکوع و سجده کردن و تکبیر سجود و سماع الله لمن حمده گفتن و تحیات^(۶) خواندن و سلام دادن^(۷) برابر دوازده حرف شهادت.

و قرآن همی گواهی [دهد] بر راستی کلمه شهادت بر آن روی که ۲۰

(۱) نخی، بیره ماه. (۲) سج. و سال. (۳) نخی، گدازده. (۴) نخی افزوده، و نافله چون نفی. (۵) سج. و نماز. (۶) سج. و انجیات (کذا). (۷) اگر حمد و سوره را دو حساب کنیم یارده و اگر آن دورا یکی فرض کنیم ده چیز شده است صحای دوازده

یک قولست، و عالم بدو گونه است و برابست چون نفی و آبادابست چون اثبات، و عالم را سه بُعد است طول و عرض و عمق چون الف و لام و ها اندر شهادة، و عالم بچهار بخش است چون مشرق و مغرب و جنوب و شمال چون کلیمه شهادة که چهار حصه است، و مر عالم را همت اقلیم است برابر هفت پاره شهادة، و مر عالم را دوازده جزیره است برابر دوازده حرف اندر شهادة.

و اما گفتار کالبد مردم که او عالم کهن است مر کلیمه شهادة را چنانست که مردم بمجملگی یکیست چون یک شهادة لا اله الا الله، و این تن مردم بدو گونه است پیش است و پس و پس چون نفی و پیش چون اثباتست، و نیز بمردم اندر سه نفس است چون نامی و حسی و ناطقی برابر سه حرف کادر شهادتست، و تن مردم اندر چهار کشش است چون صفرا و سودا و خون و بلغم برابر چهار پاره کلیمه که اندر شهادتست، و برتن مردم هفت اعضای رئیسه است چون مغز و دل و جگر و شش و سپرز و زهره و گرده برابر هفت فصل ۱۰ شهادة، و اندر تن مردم دوازده مجریست چون دو گوش و دو چشم و دو بینی و یک دهن و دو فرج و دو پستان و یک ناف برابر دوازده حرف که اندر شهادتست.

اما گفتار سال که روزگار (۱) برو گردیده است مر کلیمه شهادة را چنانست که سال یکیست گرد کننده چیزهای خویش ۲۰ برابر یک کلیمه شهادة که حرفهای خویش را گرد گرفته است، و سال بدو گونه است چون شب و روز و شب از و چون نفی است و روز چون اثبات اندر شهادة، و بسال اندر سه حال یافته شود

چیز است همچون یک شهاده، و اندر آسمان دو حالت چون جنبش و آرام برابر می و اثبات اندر شهادت جنبش چون بی و آرام چون اثبات، و اندر آسمان سه نور است چون آفتاب و دبگر ماهتاب و سه دیگر ستارگان برابر سه حرف که بنیاد شهادت بر آنست، و اندر آسمان چهار طبع است چون گرمی و سردی و تری و خشکی برابر^۹ چهار کلیمه شهادت، و اندر آسمان هفت ستاره پادشاهست چون زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر برابر هفت فصل شهادت، و اندر آسمان دوازده برجست چون حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و فوس و جدی و دلو و حوت برابر دوازده حرف که اندر شهادتست.

پس گوئیم عالم گواهی داد باقرینش خویش و تن مردم گواهی داد و روزگار گواهی داد و نماز گواهی داد و قرآن گواهی داد و آسمان گواهی داد بر آنکه کلیمه شهادت که لا اله الا الله [است] حق و راستست و درست گردایدند مردعوت پیغمبر علیه السلام را و همگان استاده اند باقرار مر خدا بر ایه بگائگی و بگواهی رسول صلی الله علیه و آله و سلم و براسق دعوی او، و این گواهان باقی اند که هرگز نمیرند و از گواهی نار نایستند، و شهادت لا اله الا الله یک گواهیست مر بگائگی خدای را جل جلاله و بگائگی که مرور است، و آنکه شهادت بدو نیمه آمد از بی و اثبات دلیل است بر آنکه خلق خدای دو گروهند یکی روحانی و یکی جسمانی دیداری و با دیداری، و چون گوید لا اله الا الله^{۱۰} گوید بیست خدای ازین دو گونه خلق کسی [نه] روحانی و نه جسمانی دیداری و با دیداری، و چون گوید لا اله الا الله گوید مگر آن خدای که روحانی و جسمانرا آفرید، و آنکه بنیاد شهادت بر سه حروف آمد

قرآن یکدست برابر یک شهادة، وبد وبسمه است چون هی واثبات
 اندر شهادة، و سه گونه پیدا آمده است یکی آنست که جرئبل
 علیه السلام مرورا بدل یا کبره محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
 وسلم فرود آورد چنانکه گفت قوله تعالی. نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ
 ۵ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ (۱) گفت آورد روح الامین مر
 قرآرا بر دل تو که محمدی، و دیگر گردایدن پیغمبر مر آرا بزبان
 تاری چنانکه گفت قوله تعالی: لَتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ بِلِسَانٍ
 عَرَبِيٍّ مُبِينٍ گفت تا تو ار ترسانندگان ناشی بزبان تازی پیدا.
 و سوم نوشتن قرآرا چنانکه گفت قوله تعالی: وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ
 ۱۰ الْأَوَّلِينَ (۲) گفت قرآن بر بشتهای پیشینگان اندراست، و این
 سه حال قرآن برابر است با سه حرف که نناد شهادة بر آنست،
 و قرآرا پیغمبر علیه السلام بچهار حال برون آورد تنزیل و
 شریعت و دعوت و رسالت برابر چهار سخن اندر شهادة، و قرآن
 هفت هفت یکی است (۳) برابر هفت فصل شهادة، و قرآن بر دوازده
 ۱۵ روایت چون امر و نهی و وعده و وعید و ناسخ و منسوخ و محکم
 و متشابه و خبر و قصه و حروف معجم و حروف مفرد برابر با دوازده
 حرف شهادة.

اما گفتار آسمان مر کلیمة اخلاص را چنانست که آسمان یک

(۱) سوره ۲۶ آیه ۱۹۳-۱۹۴، عین استدلالی است که مصنف در کتاب
 دیگر خود موسوم نراد المسافرین جدیدی حای و تقریباً با عین همین عبارات ذکر
 نموده، رجوع کنید بکتاب مذکور صفحه ۲۷ و ۱۶۳ و ۱۶۷-۱۶۸
 و ۳۱۶ چاپ ککاوای. (۲) سوره ۲۶ آیه ۱۹۶. (۳) یعنی هفت
 سبع قوله تعالی، وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِ وَالْقُرْآنَ الْمَطِين. سبعمی گوید.
 اگر خود هفت سبع از بر بحوائی جو آشتی الب ار ماندا.

- لَا بَعْلُمُونَ^(۱) همگوید بیا فریدیم^(۲) آسمان و زمین را مگر بحق و لیکن بشر از ایشان نمیدانند، و دانستن بحق آنست که آفاق و انفس بر آن گواهی دادند و هر چیزیکه مردم بچشم سر همی بینند گواهی دهنده است بر حق و مرد دعوی منافقانه هیچ گواهی نیست مگر بزبان همگویند و معنی آن بدانند چون گفتار مرغان^۵ سخن گوی که معنی آنچه گویند بدانند و خداوند تعالی نشان این حدود اندر تن ما نهاده است و اندر عالم و اندر هر چیزی نشان ایشان نهاده است و آنکه از ما گواهی خواسته است^(۳) و گفته است که بگوئید لا اله الا الله و هر که مرین کلیمه را پذیرفت و نگفت کشتن بر تو واجب کرد و فرزندان و مال ایشان اسیر فرمود^{۱۰} کردن و هر گروهی را که این گفت بر ایشان گزیت فرمود نهاده، گزیت یعنی که بدهند مقرری سالبان از مال خود ایشان دوازده درم که برابر [است با] دوازده حرف شهادت، و هیچ چیزی نسبت اندر خرد^(۴) و بزرگ اندر عالم که اندرو نشان لا اله الا الله پیدا نیست چنانکه خداوند تعالی گفت قوله تعالی: سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ^{۱۵} وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ^(۵) همگوید سر انجام بمائیشان^(۶) نشانهای خویش اندر عالم و اندر نفسهای ایشان تا پیدا شود مر ایشانرا که آن حق است. و دیگر جای دقت قوله تعالی: وَ فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ^(۷) همگوید اندر زمین نشانهاست مر خداوندان یقین را^{۲۰}

(۱) سوره ۴۴ آیه ۳۹. بح: با الحق و لكن أكثر الناس لا يعلمون.

(۲) نج: بیا فریدیمشان. (۳) نج: خواست است. (۴) نج: خورد.

(۵) سوره ۴۲ آیه ۵۳. (۶) نج: بمائیشان. (۷) سوره ۵۱ آیه ۲۰-۲۱.

دلیل است بر سه فرشته چون حد و فتح و خیال که ایشان رساننده اند و حی به پیغمبر علیه السلام، و آنکه شهادة بچهار کلیمه آمد دلست بر چهار اصل دین چون اوّل و ثانی و ناطق و اساس، و آنکه شهادة بر هفت فصل آمد دلیل است بر هفت امام که ایشان پذیرد علم را از آن چهار اصل دین و نگذارد بخلق، و آنکه شهادة بدوازده حرف آمد دلیل است بر دوازده حجت که ایشان علم را اما همان پذیرد و بخلق رسانند تا خلق از شناختن حق بار نمانند، و مراد از گفتن لا اله الا الله که پیغمبر علیه السلام گفت و فرمود گفتن آنست که تا خلق ندانند که این دو گروه خلق از روحانی و جسمانی و سه فرشته چون ۱۰ جدّ و فتح و خیال و چهار اصل دین یعنی اوّل و ثانی و ناطق و اساس و هفت امام و دوازده حجت هیچکس از ایشان خدای نیست، و چون گوید لا اله الا الله خدای نیست مگر خدای یعنی که این دو گروه خلق از [روحانی و جسمانی و] سه فرشته و چهار اصل دین و هفت امام و دوازده حجت لا اله اند یعنی بستند از ایشان ۱۰ هیچکدام خدای الا الله مگر خدای آنست که ایشانرا آفریده است. پس هر که لا اله الا الله بدینگونه داند و گوید و شناسد که این یکی دلیل بر کیست و دو دلیل بر کیست و سه دلیل بر کیست و چهار دلیل بر کیست و هفت دلیل بر کیست و دوازده دلیل بر کیست اورسته باشد از عذاب جاودانی، و عالم گواهی داد برین ۲۰ حدود و تن مردم گواهی داد و روزگار و سال و قرآن و نماز و آسمان و زمین و آنچه اندرین دو میانست، و از اینجا درست شود سوی مردم خردمند که این شهادة حق است چنانکه خدا تعالی همگوید قوله تعالی: مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنْ أَكْثَرُهُم

گفتار دوازدهم

اندر سورة اخلاص و بیان آن

- گویم بتوفیق خدا یتعالی کلمهٔ اخلاص که لا اله الا الله است .
 کلید در دین مسلمانیت و هر که او را بگیرد سرای بت اسلام
 اندر آید^(۱) و مروراً کلمهٔ اخلاص از بهر آن گفته‌اند که اخلاص^۵
 بریان تاری پاکیزه کردن باشد و گویندهٔ این قول باید که پاکیزه کند مر
 دین خویش را بگفتار این کلمه از آلائش بت برستی و پلیدی گفتار
 ناشنوبان^(۲) و تاریکی مذهب دهریان و جزآن، و چون اعتقاد گوینده
 این قول با گفتارش برابر شود بدور کردن صفات دو مخلوق از لطیف
 و کثیف ارتو حید آنکه بقول و اعتقاد درست باشد و پس از آن مرین^{۱۰}
 اعتقاد و قول را عملی در خورد^(۳) باید کرد تا مر گفتار او را کردار
 او بردارد و بعالم علوی بر د چنانکه خدا یتعالی گفت قوله تعالی : اِلَیْهِ
 یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ^(۴) و همچنانکه
 کلمهٔ اخلاص آغاز دین است سورة اخلاص انجام دین است و آغاز
 و انجام بفرمان صانع حکیم لارم آند که در خورد یکدگر باشند^{۱۵}
 و گوئیم که سورة اخلاص ناریسین همه قرآن است که فرود
 آمده است تا گشادن در دین و سنن آن هر دو از پاکیرگی باشد
 و لیکن کارها و چهرها تا آغاز اندر حدّ قوهٔ باشند و آنچه اندر حدّ
 قوهٔ باشد ضعیف باشد و تاخر اندر حدّ فعل آید و قوی شود پس
 همچنین کلمهٔ اخلاص اندر شهاده بحدّ قوتست و اندر سورة صمد^{۲۰}

(۱) رجوع شود براء المسافرین صفحه ۲۲۰ چاپ ککاوایی . (۲) کدا

فی نبح ، قلل الصواب : تنویان . (۳) نبح : در خود . (۴) سورة ۳۵ آیه ۱۱

و اندر تنهای شما پس شما همی نه بیند، چنانکه گفت قوله تعالى وَكَآيِنٌ مِنْ آيَةٍ ^(۱) فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بِسُورٍ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ ^(۲) همگوید چند نشانه‌است اندر آسمانها و زمین که بگذرد بر آن و ایشان از آن نشانه‌ها روی گردانیده اند، و دیگر جای گفت قوله تعالى . أَوَلَمْ يَنْظُرُوا ^(۳) فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ^(۴) همگوید اندیشه نکنند ^(۵) اندر آفرینش آسمانها و زمین، و دیگر جای گفت قوله تعالى وَ إِنْ مِنْ سَيِّءٍ إِلَّا بُسِیحٌ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَقْهَوْنَ تَسْبِيحَهُمْ ^(۶) مگوید هیچ چیزی نیست که نه تسبیح کند محمد او ولیکن شما ندانید تسبیح کردن ایشان، اما تسبیح کردن ایشان آن باشد که نشان این حدود داند که اندر هر چیزی نهاده است تا دلیل باشد بر حق و آن تسبیح آنست که گواهی دهند هر یک بالا اله الا الله زیرا که اندر هر یکی نشان یکی و دوئی و سهئی و چهاری و هفتی و دوازدهی بیداست تا هر چیزی دلیل باشد بر بن حدود که مباحی اد میان خدا و میان خلق. یاد کردیم از بیان شهادة مقدار کفایتی

(۱) بخ، آیة (۲) سوره ۱۲ - ۱۰۵ (۳) نخ: یفکروا. (۴) سوره ۷ - آیه ۱۸۴. (۵) باعتبار «یفکروا» است و صحیحش «نمی نگرید» باید باشد الا اینکه بگوئیم مصف «ینظروا» را هم بمعنی اندیشه گرفته است. (۶) سوره ۱۷ - آیه ۴۶

ار حال انشان ر مثال چربکه اورا اندرون راه باشد کسی برو
مطلع تواند شدن بچگونگی آنچه اندرو پوشیده باشد، پس گفت
قوله تعالی: **لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ** گفت راد و زادندش، تأویلش
آنست که باری سبحانه که بدید آریده چهره است نه از چیزی و مر
چیر نخستین را علت چیزهای دیگر گرداند و او خود برتر از
آنست که علت چیزی باشد چنانکه کسی گوید که چیرها ارو پدید
آمده است که اگر چنین بودی او خود علت بودی مر چیزها را و
علت مر چیزها را چون پدر باشد و پدر چون زاینده باشد و فرزند
زاده او و او جلّت^(۱) قدرته علت نیست مر چیزها را و این تأویل
لَمْ يَلِدْ است، و تأویل **وَلَمْ يُولَدْ** آنست که او حلت^(۲) عظمه ۱۰
پدید آمده نیست از چیزی تا آنچه علت او باشد و او جلّ جلاله
معلول باشد چنانکه فرزند معلول پدر باشد و مر هر چیز را که
علت باشد او زاده باشد ار علت خویش، پس حدایتعالی همچنانکه
علت چیزها نیست معلول پیر نیست و هر که خدا تعالی را عالم
گوید و یا حکیم یا قادر گوید مر علم را و قدرت و حکمت را ۱۵
علت او گفته باشد ار بهر آنکه عالم را علت علم اوست و قادر را
علت قدرت اوست و حکیم را علت حکمت اوست پس آنکس گفته
باشد که خدا پرا زاده اند، پس گفت **وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ**
همگوید نبود مرورا در خوری یکی، تأویلش آنست که احدست
که او ابداعست علت عقل کلّ است و عقل کلّ با همه لطافت ۲۰
و جلالت خویش در خوری مبدع حق نیست و ابداع آنست که
او هام را اندر اثبات او بمجرد راه نیست، ار بهر آن او را نیست

(۱) مخ: حلت. (۲) مخ: حلت و عطمه.

بحدّ فعل است، پس گوئیم (۱) که خدایتعالی میگوید: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ
 بگوای محمد او خداست یکی، تأویلش چنانست که بدانچه همگوید
 هُوَ مر کلمه را میخواهد که او هویت محض است و هویت را
 گریزست از حقیقت، و بدین چهار حرف اَللَّهُ مر چهار اصل را
 . میخواهد که ایشان بر کزیده آثار کلمه باری اند و ازو روحانی اند
 و دو ارو جسمانی هر یکی بر اندازه مرتبت خویش، و با
 أَحَدٌ آن همیخواهد که چون اینچهار اصل هر یکی نصیب خویش
 آنچه از کلمه باری بیافند یگانه کردند توحید را از صفات و آنچه
 مرورا جفت است چه از لطیف و چه از کثیف و جدا کردند
 ۱۰. مر سبحانه را از نامزد کردن اندر آن صفات که اندر گفتار و اندر
 کردار نفسی و طبعی با یکدیگر روی باروی شوند از هست و
 نیست جایگیر و ناجایگیر ستوده و ناستوده و جزآن و ایشان
 بدین بررگواروی مخصوص شدند برون از همه حلالیق روحانی
 و جسمانی و بدان یگانه گشتند، پس گفت قوله تعالی: اللَّهُ الصَّمَدُ
 ۱۵. گفت حدای صمد است، و صمد ستد باشد یعنی که او را مبانه
 نباشد یعنی کواکی درو باشد، تأویل این آیت آنست که همگوید
 که چهار حدیکه اینچهار حرف دلیل برایشانست چون یگانگی
 خدا را بحقیقت نشاخشند او را پاکزه کردند از انواع آرایش و
 ایشان هر یکی ستد و روحانیان گشتند و همه روحانیان
 ۲۰. و جسمانیان قصد بر ایشان کردند بفایده گرفتن و ایشان بی نیازند
 و بر دستا از ارواحانی و جسمانی اندر ایشان راه نماند باز جستن

- الف و لام [معرفه] ندارد چون **إِلَه**، و الف و لام دلالتند بر تنزیل و تأویل، بر رسول و بر وصی، بر محسوس و معقول، بر بهر آنکه شناختن چهرها بدین شش روست که یاد کرده شد، و این چیزها را بصورت توان شناختن و چون صورت باشد نا شناخته باشد که این از چه سبب است و بجه صورتست، اما بحدّ خود بر شناخته باشد آنچه^(۱) هیولاهای صورت یافته است اندرین عالم و پس ارسورت، چون اندر عالم این بود و اندر کلیمه اخلاص نکره پیش از معرفه آمده و منکر^(۲) **إِلَه** است و معرف **آلله** است و بی کردن نام خدای به لام و الف باشد که بر یکدبگر افتد چون لا و پس ازو نکره^(۳)
- بیاید چون لا **إِلَه** و اثبات کردن با الف و لام باشد که او نازگونه ۱۰
- لام و الف است همچنانکه نکره مخالف معرفست و اندر سوره اخلاص ایزد تعالی یگانگی را آشکارا کرد و گفت قوله تعالی:
- قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و اندر کلیمه اخلاص این معنی بر من بود که گفت بنست خدای مگر خدای یعنی یگانه است از بهر آن گفتیم
- پیش ازین که توحید اندر سوره اخلاص بفعل است و اندر کلیمه ۱۰
- اخلاص بقوتست و کلیمه اخلاص پیش از سوره اخلاص است از بهر آنکه چیزها از نخست اندر حدّ قوّت باشند و صعیف باشند پس بحدّ فعل رسند و قوی شوند. پس گوئیم که خدایتعالی مر خود را احد گفت یعنی یگانه و او تعالی جلّ ذکره یگانه است اندر ذات خویش چون آفرینش و فرمان خویش، و امام جعفر صادق علیه

(۱) بخ و (۲) منکره، فی اغلب المواضع و صواب لا بد یا «نکره»
است مقابل «معرفه» و یا «منکر» است مقابل «معرف» (۳) نبح نکره.

گفتند حکماء دانا بداروی که نخست هستی که هستیها از و پدید آمد عقل بود و عقل از احدیت بدید آمد و از (۱) قضبت عقل چنان لازم آمد که هست از نیست پدید آید و چون احدیت را اثبات نبود مرو را بدست گفتند، و بدست مر هیچ و هم را طاقت آن کز مایه و همها که آن عقل است نگردد تا به پدید آمده عقل رسد اگر کسی توهم کند محال جسته باشد و چیزها مشاهده محسوس مر آرا بداند بدان گواهی بدهد که پاکت خدای ار ماندگی کردن ماندگان.

فصل

۱. گوئیم (۲) که خدایتعالی میگوید. **أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ** (۳)

میگوید خدا یار است دین خالص، یعنی پاکیزه و بی هیچ آمیزش و بی و اثبات هم بگفتار اندر و هم باعتقاد اندر و هم بفعل اندر، و چون کسی گفتار و اعتقاد و کردار خویش را از آمیزشها پاکیزه کند دین خالص او داشته باشد، و هر که زبانش را با گفتنیها پاک کند گفتار او مر گفتار خدا یار ماند و او شایسته باشد مر خدا یار همچنانکه خدایتعالی مر خاک را پاکیزه کرد از آایشها تا شایسته شد مر صورت آدم را، پس لازم آمد که بنیاد دین آدم و فرزندان او [که ایشان] را از بهر آن آفریده اند از سخی باشد کان مرفی و اثبات را گرد گرفته باشد و آن کلمه احلاص است و اندرو نام خدای از نخست نکره است یعنی بی الف و لام معرفست چون **إِلَه**، و پس از آن این نام مام معرفست چون **اللَّه**، و الف و لام آن نام نکره است که

(۱) بخ افزوده، قصد. (۲) بخ، گوئیم. (۳) بخ، الله، و بدون آلا.

(۴) سوره ۳۹ آیه ۳.

و پیدا آوردن باری سبحانه و تعالی مرین جفتها را نه جفتی است تا مر این جفتها را بدو مناسبت باشد بلکه بوده شده‌اند از یکی که او قسمت و تجزیت پذیرد بهیچ روی، و راده آنکه ازو زاده باشد مانده [او] باشد چنانکه معلول علت، و مر چیزها را پدید آوردن ایرد تعالی نه چون پدید آوردن علت است معلول خویش را، بیبی^۵ که خدایتعالی همگوید. وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ یعنی نیست اندر خورد مرورا هیچکس از بهر آنکه او بگانه است بدان و فعل که پدید آورد چیز را نه از چیزی یا مر خویش، و این احدی اندر آخر سوره منکر است چنانکه باوّل معرفت از بهر آنکه احدی یافته نیست^(۱) اندر مخلوقات و شناخته نیست بلکه آن مر خدا بر است،^{۱۰} و فارسی أَحَدٌ کسی است و فارسی واحدٌ یکبست و فرق بسیار است میان این دو لفظ چنانکه اگر گوئیم کسی بازید پسندیده نباید بزرگتر از آن باشد که گوئیم بکنن بازید پسندیده نباید پس آنچه^(۲) همگوید که مرورا کُفُوًا نیست آن میخواهد که أَحَدٌ مر مخلوق را نیست. و این فصل از بهر خداوندان ادب نبشته شد و کسی را^{۱۵} که ادب نیست و ندارد دریافتن انمعنی دشوار است مگر که اورا آزمایش افتاده باشد اندر علم تأویل و السلام

(۱) نفع : یافتن است . (۲) صح افزوده : گوئیم

السلام چنین خوانده است: قُلْ هُوَ اللَّهُ الْأَحَدُ وَهَمْجِنِ واجب
 آبد از بهر آنکه اللَّهُ معرفت و آحاد نکره است و چون معرفت
 را منکر صفت کنی آن معنی آن صفت بر آن افتد با نازی شود میان
 معرفه و مان نکره، چون معرفت^(۱) را معرفت صفت کنی خاصه شود
 ه آن صفت مر آن معرفت را بی هیچ چیز دیگر، و دلیل همکنند که
 اصل رول قُلْ هُوَ اللَّهُ الْأَحَدُ است از بهر آنکه همگوید
 اللَّهُ الصَّمَدُ همچنانکه نام معرفت صفت یز معرفت، و صمد
 آن باشد که دیگران قصد بدو کنند محاجتهای خویش، و یز صمد
 آن باشد که تجزیت^(۲) نپذیرد، و یز صمد آن باشد که او را میان
 ۱۰ نمی باشد، و این صمد همی استوار کند معنی احدی را از بهر
 آنکه جفتهای همه از یکی پدید آید و همکنان یکی حاجتمند باشند
 بدانچه هستی ازو دارند این معنی صمد است، و چون این سوره
 اخلاص باز گونه کلمه اخلاص است لازم آید که اول این سوره
 معرفت^(۳) و آخرش منکر باشد، برعکس این مقدمه اول کلمه
 ۱۰ اخلاص نفی و منکر است چون لا اِلهَ و آخرش اثبات و معرفت
 چون اِلَّا اللَّهُ. و یز گوئیم^(۴) معنی احد را و صمد را همی استوار
 کند قوله تعالی: لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ از بهر آنکه زانش میان
 جفتان موجود است و یگانه را زانش بنست و مر راده را با آن
 جهت کزو زاده باشد مناسبت باشد بدانچه او سوّم آن دو باشد،

(۱) یح. منکر، و آن غلط است بلاشک و صواب معرف است چنانکه
 عبارت «خاصه شود مر آن معرف را» تصریح میکند، و نیز وصف منکر
 معرف محال است و اصلاً حایر نیست. (۲) یح. حزین. (۳) یح. معرفت
 (۴) یح. گوئیم.

ششم ایشان سگ ایشان بود ^(۱) اصحاب الکهف جماعتی بودند در عاری ^(۱) سخن گفتند بر عصب یعنی نادیده و ناشنیده و از چیزهای نادیده سخن گفتن روا نیست مگر که بنی یا از کسی راستگوی نشنوی، و رجیم نیز سنگسار کرده باشد و رانده باشد و این همه معافی بکدیگر نزد نکست و پیوسته سکدنگر است از مهر آنکه چون کسی نادیده • و شنیده سخن گوید هم سنگسار کنندش و هم براندش، و چون کسی اندر دین برادرش خویش رود [و] دعوت خویش کند بیفرمان خدا و بدین براندش و دور کنندش، و این لفظ رجیم که دیورا بدان صفت کردند دلیل است بر آنکس که فرمان رسول را دست باز داشته است و از پس رأی و قیاس خویش رفته، و گفتار اعوذ بالله چنان باشد که کوئی خویش را نگاه دارم بخدای دلیل است بردست اندر زدن بر آن کس که او هر چه گفت از ذات خویش نگفت چنانکه خدایتعالی رسول خویش را صفت کرد فرمان برداری و سخن ناگفتن برادر خویش قوله تعالی: وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى ^(۲) گفت سخن نگوید برادر خویشان ۱۰ و نبست آن یعنی قرآن مگر وحی که بدو فرستادند، پس هر که فرمان پیغمبر صلی الله علیه و آله سخن گفت او بر سبیل خدای بود و هر که برادر خویش اندر دین سخن گفت او دیورا نه بود، و لفظ اعوذ بالله اندر سخن عرب بدان روی گویند که بکسی شوم که مرا او بسنده ^(۳) باشد، پس خدا و بدان دین بر آنکس شود که خدایتعالی ۲۰ مرورا بیای کرده است و بدواز دو فریبنده رستگاری جویند و مرین عیاذ را کار خویش نگاهداشته است و خدایتعالی پیدا کرده

(۱-۱) گویا این جمله حاشیه بوده و سهواً داخل متن شده است.

(۲) سوره ۵۳ آیه ۳-۴ (۲) نغ، تسبیحه، (کذا فتح الاول و کسر الثالث).

گفتار سیزدهم

اندر تأویل آعوذ بالله من الشیطان الرجیم

گوئیم ایزد تعالی فرمود مر رسول خویش را تا خلق را بکلیمهٔ اخلاص دعوت کرد و اندرو بی کرد صفات مخلوقات را از باری سبحانه و تعالی و اثبات کرد به نگانگی مرورا، پس خلق بر مثال نفی و اثبات که بر دو گویه نود دو گروه شدند^(۱)، یک گروه از اهل حق شدند و بی کردند مر آن صفات را که اهل باطل مر آنرا اثبات کردند چون اهل باطل را پندایامد بدان اشارت که اندر کلمهٔ اخلاص بود [و] محرد کردند توحید را، و ایزد تعالی مر رسول خویش را ۱۰ فرمود نگاه داشتن خویش را بخدای اردو رانده بدین آیت قوله تعالی: فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (۲) گفت چون بخوانی قرآن را نگاه دار خویش را بخدای از دیو رانده، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود پیش از خواندن قرآن آعوذ بالله من الشیطان الرجیم، و رجم اندر لغت ۱۰ عربی کسی باشد که چیزها را نادیده و ناشنیده از خویش بنهد و این اندر تازی فعلیل^(۳) است بمعنی فاعل چنانکه علیم بمعنی عالم باشد و قدیر بمعنی قادر باشد و درست کند مرین معنی را قوله تعالی: خَمْسَةَ سَادِسُهُمْ كَلِمَهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ (۴) همیگوید اندر حدیث اصحاب الکهف گروهی گفتند که اشان پنج تن بودند و

(۱) گروه دوم را ذکر نمیکند اگرچه از فحوی معلوم است و شاید در عبارات سقطی واقع شده. (۲) سوره ۱۶ آیه ۱۰۰. (۳) نخ: فعل. (۴) سوره ۱۸ آیه ۲۱.

گفتار چاردهم

اندر تأویل بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

- گوئیم بتوفیق خدایتعالی که بکلیمه احلاص پیدا شود خردمند را که هر چیزیکه هست چون بی نام خدای اصافت کرده شود نفی است اعنی که با بستی بوده است با بستی شود و خدایتعالی مثبت است که اوست پادشاه بر بستی و هست تا هست را از بستی پیدا آورد، پس از آن پیدا شود بقول اعوذ بالله که راهمای کیست و فریبنده کیست و کیست که مردم را بدو باز باید گشتن و کیست که مردم را ازو باید گریختن و نماید جز آنکه مرورا اثبات کنی که مرورا شاید پناه گرفتن و استوار داشتن.
- ۱۰.

- پس گوئیم بسم الله الرحمن الرحيم و نام الله دلیل است بر پدید آوردن خدایتعالی مرچیرهای نخستین را نه از چیزی بدانچه این نامی است ناشکافته از چیزی دیگر تا از جهت لفظ مرورا با معنی نسبت نباشد بر مثال بیرون آمدن چبری به از چیز دیگر، و این دلیل است بر بیرون آوردن خدایتعالی مر روحانیان را نه از چیزی که هر دو بیکدیگر مانند، نام ناشکافته است و چیزی پدید آورده به از چیزی، و باز رحمن نام دوم است ازین ترتیب شکافته است این نام از رحم چنانکه رسول علیه السلام گفت: **إِنَّ اللَّهَ أَحَبُّ الْأَرْحَامِ وَأَمْرٌ بِوَصْلِهَا وَاشْتَقَّ لِنَفْسِهِ أَسْمَاءً وَهُوَ الرَّحْمَنُ** گفت خدای دوست دارد (۱) مرارحام را و فرمود پیوستن بآن و شکافت خویشتن را نامی از آن و آن نام رحمن است، و دلیل است
- ۲۰.

است گفتار خویش قل اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ گفت بگو که مر
خویشان را نگاه دارم به پروردگار مردمان مَلِكِ النَّاسِ اِلَهِ
النَّاسِ پادشاه مردمان خدای مردمان ، و تأویلش آنست که مردم
را باید که پرورش نفسانی از آنکس باشد که فرمان ار خدای دارد
• و اندر ملک خدای باشد و فرمان او رود چنانکه ملوک فرمان
مالک رود و بذات خویش چیزی نبینند چنانکه آزادان کنند ،
ملک و رب خدایست تعالی و تقدس ، و اَلله ناز پس گفت و ربّ
پیش گفت و مَلِكِ اندر منابه گفت ار بهر آنکه پروردگار
نامبست بر هر کسی بیفتد چون پروردگار فرزند و ستور و جزآن ،
۱۰ و باز مَلِكِ از ربّ خاص تر است و باز اَلله خاص تر از مَلِكِ
است و مر هیچ مخلوق را اندرین نام مهره نیست ، و چون عیاذ از
شیطان رجیم بدین روی کرده شود دیورانده بد آنکس دست نیابد
بفریفتن و گمراه کردن مرورا ، و چون نه خدا برا بشناسد و نه
دیورا هرگز بحق نرسد ، و نفس مؤمن پا کیزه بد آنکس شود که
۱۵ نگاه داشت بدو جوید ، و آلوده بد آنکس نشود که نگاه داشت
ازو بایدهش ، و چون هر دور اشناخت پاکیزه گشت چنانکه خدا بتعالی
همیگوید قوله تعالی : اِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلٰی الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
وَ عَلٰی رِبِّهِمْ یَنۡوَكِلُوْنَ ^(۱) گفت نبست مردیورا پادشاهی بر آنها که
بگرویدند و بر پروردگار خویشان تکیه کنند ، پس نگاه داشت
۲۰ مؤمن به امام زمانست از دشمن خاندان حق .

- نگردند و باقی اند چون اوّل و ثانی و جدّ و فتح و خیال ، و پنج حرف که اندرو بتکرار باز آمده است دلیل است بر پنج حدّ جسمانی که اندر هر دوری مرتبه ایشان روانست چون ناطق و اساس و امام و حجّت و لاحق ، و سه حرف اسم پیش از چهار حرف الله است دلیل است که از راه سه فرع چون لاحق و حجّت و امام مر چهار اصل را بتوان شناخت ، و اندر آبدست نیز همچنین سه سنت است چون طهارت کردن و دهن و بنی آب کردن پیش از چهار فریضه است چون روی شستن و دست تا بآرنج شستن و سر و پای را مسح کشیدن ، و پس [از] بسم الله الرحمن الرحیم دوازده حرفست دلبست بر دوازده حجّت پس از هفت امامان که تأیید از ایشان پذیرند و بمخلوق رسانند ، ۱۰ و بمجملگی بوزده حرفست دلبل است بر هفت خدا و بدان دور بزرگ که ناطق اوّل تا ناطق آخر و دوازده حجّت ایشان [و] بر هفت امامان که خداوندان دور کهن اند و [به] حجّتان که از فرمان ایشان باشند که ایشان بر اهل دوزخ که نادانند موکلانند تا مرایشانرا از دورخ برهانند اگر ایشان اطاعت دارند و خدا بتعالی مرایشانرا بر ۱۵ موکلان دوزخ مثل زند بدین آیت قوله تعالی : عَلَيْهَا تِسْعَةُ عَشْرَ و این هفت و دوازده موکلانند از ابن دتعالی بر سرون آوردن مر نفسهای خلق را از حدّ قوّت بحدّ فعل تا بنعمت باقی رسند همچنانکه هفت ستاره رونده و دوازده برج موکلند بر پرورش جسدهای خلق تا بنعمت فانی اینجهان برسند ، و مردمان ازین چهار کلبه مر دو ۲۰ کلبه بسم الله را بیشتر گویند اندر کارها و سبب آن از دو رویت یکی آنست که این دو کلبه نخستین دلیل است بر دو حدّ جسمانی و مردم را رسیدن بروحانی از راه جسمانیست و با او آشناتر است

بر پیدا آوردن خدای مر چیزهای آشکارا را از پوشیده چون پدید آوردن رحم مر چیزهای آشکارا را از پوشیده، و رحم شکافته است از رحمت و گرد گرفته است هم مر چیزهای آشکارا را از نخستین و هم مر چیزهای پوشیده بودی را، و رحمت مهر باشد که آن پدید آید اندر دل که پیوندد هر نکی را بدیگری یا بگسلاند بدی را از دیگری، پس خدایتعالی رحمن است بر ما بد آنچه ما را بدان حاجت است از آشکارا بخواهد چون خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و آنچه اندرین سرایست و رحمت است بر باطنهای ما و رساننده است بما آنچه فسهای ما را بدان حاجت است بر زبان پیغمبران خویش و گماشتگان پیغمبران، و شرح آن بر پیغمبر افتد و بروسی و بر امام و ارایشان فرودستان ایشان رسد،^(۱) و ازین ماها چنانکه گویم این آیت که مر جلگی این عدد را گرد گرفته است چنانکه گویم^(۲) این آیت که بسم الله الرحمن الرحیم است چهار کلیمه است و ازده حرفست چون ب، س، م، ا، ل، ه، ر، ح، ن، ی، و به نه پاره است بدین وجه اول بسم دوم الف سویم لله چهارم الف پنجم لرشتم حن هفتم الف هشتم لرشتم حیم، و جمله نوزده حرفست، و از جمله ده حرف که بنای این نه آیت بر آست پنج حرف بر یک حالست و نه مکرراست چون ب، س، ه، ن، ی، و پنج ازو یک حالست و مکرراست چون م، ا، ل، ر، ح، پس گوئیم که چهار کلیمه ازو دلیل است بر چهار اصل دین دو ازو روحانی و دو ازو جسمانی، و نه پاره ازو دلیل است بر دو حد جسمانی و هفت خداوندان ادوار بزرگ، و پنج حرف که اندر هر یکی یک پاره بیش نیست دلیلست بر پنج حد روحانی که ایشان هرگز از حال بر

خدای را برو یاد نکنند محورید آن همبخواهد که از آنچه نام خدای را یاد نمیکند مخورید و نام خدای اندر هر روورگاری امام زمان باشد یعنی هر که نام امام زمان را پذیرفت است بدو علم تأویل مگوئید .

- و گوئیم رحمن نامبست خاص مر خدای را که معنی آن عامست
مر خلق را و رحیم نامبست عام مر خدای را که معنی آن خاص
است مر خلق را ، و معنی این قول آنست که رحمن جر خدای را
نگوبند و این نام خاص باشد و معنی [آن] رووری دهنده باشد اندر دنیا
و این معنی ار خدای مر همه مطیعان و عاصبان راست عام ، و
رحیم نامی است که هم خدا برا گویند و هم بخشاینندگان را از مخلوقات
و این نام عام باشد و معنی آن بخشیدن خداست مر خلق را و
در آخرت مطیعان خاص را به مر مطیعان عام را ، و اندر اخبار
آمده است که روز قیامت دوزخ بانگ همی کند و همی دمد چون
رسول مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیابد قدح آب بر گردد
لسم الله الرحمن الرحیم بگوید و بر آن آب دمد و آن آرا بدوزخ
فروربرد اندر وقت آتش فرو نشند و آوازش پست شود ندا آید
نفرمان خدای عزوجل مرو را که ای آتش دوزخ مر ترا چه بود
که خاموش گشتی و پست شدی دوزخ جواب دهد که ما نام تو مرا
طاقت ببست ، و تأویل این حدیث آنست که دوزخ دشمن خاندان
حق است که باهل خویش بانگ همی دارد و قوت خویش همی نماید
و چون از آب حقیقت که آن علم حق است یک مسئله از مستجبی (۱)

(۱) نوح همه حا « مسجّب » بجای « مستجیب » مینویسد و آن سهواست
و « مسجّب » از اصطلاحات اسماعیلیه است در مقابل داعی که هر دو اصطلاح
مأخوذ است از قوله تعالی : یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله و للرسول اذا دعاکم
للایحیکم . - سوره ۸ آیه ۲۴

۴. جنسی که [ما] او دارد از روی جسم، و دیگر آنست که این هفت حروف که این دو کلمه اروست دلیل است بر خداوندان ادوار بزرگ که ایشان آشکارا اند و حجتان ایشان پوشیده اند مگر از مؤمنان، پس مردم مرین هفت تن را بیشتر شناسند که آن دوازده تن را همچنانکه مرستارگان روده را هر کس بشناسند و ببینند و مرد دوازده برج را جرکسایکه علم نجوم خوانده اند بتواند دیدن و شناختن.

و نیز گوئیم بسم الله نام خدای باشد و رسول، مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نام خداست اندر دور خوش و وصی او نام خداست اندر زمان خویش و امام زمان نام خداست اندر هر روزگاری، و دلیل بر درستی این قول آنست که خدایتعالی همگوید قوله تعالی: **وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يَذْكُرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ** (۱) همگوید بخورید از آنچه نام خدای برو یاد نکرده باشند، و چیزی که رسول علیه السلام ازو خوردن فرموده است اگر صد بار نام خدای برو یاد کنند حلال نشود، پس بزرگتر نام خدای رسول باشد که بگفتار او چیزی حرام شد بار بنام خدای یاد کردن حلال نشد، و چون رسول نام خدای باشد [پس] فرردان او که بفرمان او بجای او بایستند مراامت را نام خدای باشند (۲) و هر چه ایشان حلال کنند از گفتار و کردار حلال آن باشد و هر چه حرام کنند حرام آن باشد، ۲. و تأویل این آیت آنست که علم مگوئید مر آنکس را که عهد امام زمان برو نکرفته باشند که بسمل کردن را تأویل عهد گرفتن است و خوردن را تأویل علم پذیرفتن است، و بدانچه گوید (۳) آنچه نام

(۱) سوره ۶ آیه ۱۲۱. (۲) نخب؛ باشد. (۳) نخب؛ گوئیم.

فصل

و آنچه ازو آندست واجب شود خوابست که عقل از مردم زایل کند یا چیریکه از دو مجرای پیش و پس بیرون آید، و تأویل خواب غفلت است از حکمت و علم حقیقت و شناخت امام حق و خفته بیعقل کز دیا خبر ندارد مثل است بر غاؤل از (۱) راه دین .
حق، و آنچه از دو محری بیرون آید مثل است بر اعتقاد محالغان دین و بیرون آوردن بدعت ایشان از بسهای پلبد حویش چه (۲) از طاعتهای طاهرکش (۳) کان مثل از مجرای (۴) پشت است و چه (۵) تفسیر بیمعنی که آن مثل است بر مجرای (۶) اشکم، پس هر که غفلت رو افتاده باشد یا بطاهر یا بباطن [بدعت] مخالفانرا یافته باشد برو واجب ۱۰ شود که بعلم حقیقت مرآن پلبدیها و غفلتها را از خویشان دور کند.

فصل

رسول مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت: لَا طَهَارَةَ إِلَّا بِنِيَّةٍ گفت آندست روا نیست الا به نیت، و تأویل ببت دوستی خاندان حق است که ولایت ایشان از خدای فرص است بر مؤمنان ۱۰ و هیچ عمل بی ولایت ایشان پذیرفته نیست و هر که ببت طهارت کند بگوید بسم الله و نام خدای امام زمانست و وصی و رسول هریکی اندر وقت خویش که خدا را بر ایشان شناسند چنانکه چیزها را بنام شناسند، و گفت مؤمن بسم الله بوقت طهارت کردن دلیل است بر اعتقاد او کز راه ولیّ خدای بخدای توان رسیدن که حویشان را ۲۰ بدو پاک توانست کردن از دشمنان ولیّ خدا.

(۱) نج: کر. (۲) سج: وحه. (۳) کدا فی نج. (۴) سج: محری.
(۵) سج: وجه. (۶) نج: مجری.

که قدحی است مرآن آرا که علم حق است ازو برسد عاجز شود
 آوازش^(۱) پست شود از بهر آنکه امام زمان نام خداست
 مستجیب آن قدحی است که نام خدای برآن آب که اندروست و
 کرده آید و دشمن خاندان امام که دوزخ است باطل است چو
 آب بدو رسد همه قوت او ضعیف گردد این است بیان صافی اند
 بسم الله الرحمن الرحیم که یاد کرده شد ایرد تعالی در دوزخ جهل
 ننام بزرگ خویش بسته کنادر مؤمنان و مارا توفیق دهاد.

گفتار پانزدهم

اندر آبدست و تأویل آن و آدابهای آن

- ۱۰ گوئیم بتوفیق خدا تعالی که آبدست در نماز است همچنانکه
 ایمان در اسلام است و طاهر آبدست شستن است و مسح کرد
 بآب چون یافته شود و تیمم است بخاک و قنکه آب باشد، و باطر
 آبدست بجمله عهد خداوند زمانست و پیراری از دشمنان اولیا
 خدای، و نماز دلیل است بر پیوستن باولایای خدای، و آبدست رو
 نیست مگر بآب پاک و آب پاک دلیل علم بآنست و پلیدی ن
 بآب پاک بشویند و پلیدی جان را بعلم بیان بشویند، و همچنانکه
 نماز طاهر بی طهارت روا نیست^(۲) شنودن علم حقیقت که آن ماطر
 نماز است بی عهد روا نیست، و پلیدی ن از بول باشد و خون و ر
 و باد کز دُبر بیرون آید و پلیدی جان [ار] جهل باشد و معصبت
 ۲۰ شرک و تشبیه و تعطیل و تولا کردن بر دشمنان اولبای خدای
 تبرا کردن از دوستان اولبای خدای

(۱) نغ، آوار شر . (۲) نغ از زوده، و .

- و اندر آمیختن^(۱) داعی بمستجیب بقایده دادن مرورا، و بدان اندازه که دست چپ خوشن را اندر دست راست مالد دست راست مرورا پاک کند یعنی هر چند مستجیب از داعی پرسد هم بدان اندازه داعی مر نفس او را بعلم بیان پاک کند، و چون دستها پاک شسته باشد آنکه دست راست آب دهد و دست چپ مرجای طهارت را بشوید،^۵ و تأویلش آنست که داعی علم دهد و مستجیب علم پذیرد و بدان علم جان خویش را از پلیدی گناه و آلودگی معصیت پاک کند، و بدیگر روی دست راست دلیل است بر امام و دست چپ دلیل است بر حجّت، و علم امام مثل بر آنست و علم از امام بحجّت رسد چنانکه آب از دست راست بدست چپ رسد، و عهدیکه حجّت گردد^{۱۰} بر مؤمن آبدست اوست [که] از پلیدی معصیت جانش پاک شود، و اگر دست چپ را علت رسیده باشد بدست راست طهارت کند یعنی که اگر امام را سببی افتاده باشد که حجّت بر پای نکرده خود عهد گردد، و ظهور را حدّ نهاده اند که چند باید شستن تا پاک شود معنیش آنست که پیدا نیست مر نفس مؤمن را که تا چند علم باید^{۱۵} تا پاک شود از تشبیه و تعطیل که دشمنان اولیای خدای بهاده اند، و چون طهارت کرده باشد دست را دیگر باره بشوید معنیش آنست که چون مؤمن بعلم بیان رسد واجب شود بر او بداعی بازگشت بشکر مرورا که اگر علم تو نبودی من اندر آن براهی بماندی،^{۲۰} آنگاه آب بدهن برد بدست راست بدست سه بار و کمتر یکبار معنیش آنست که داعی بنماید که این علم از من بشنیدی نسبت بمن مکن که این علم من از حجّت یاقم و حجّت از امام یافت و این سه تن را دلیل سه بار آب بدهن بردست، و دهن دلیل است بر حجّت صاحب

(۱) بخ، اندر آمیختن.

فصل

آبدست بر هفت اندامست چهار ازو فربضه است چون روی شستن و دست تا بآرنج شستن و مسح سر و مسح پای تا شتالنگ کردن، و این چهار فربضه مثل است بر ناطق که اورا چهار مرتبه است از نبوت و وصایت و امامت و باییت، و این سه که سنت است چون طهارت کردن و دهن آب کردن و آب به بینی کردن مثل است بر اساس که اورا سه مرتبه است از وصایت و امامت و باییت و مروراً اندر سوّت نصیب نیست، و آبدست را آغاز از ستهاست از بهر آنکه ار اساس توان رسید به بیان و شناخت ناطق، و ترتیب آبدست نخست از دست شستن است اگر دست پلید باشد و اگر پاک باشد بیاید شستن، و دست راست مثل است بر ناطق و دست چپ مثل است بر اساس یعنی که اگر مؤمن را اندر ایشان شکی افتاده باشد از طعنی که شنوده باشد و اعتقادی کرده باشد از حق ایشان منکر شده باشد باید که از آن بگردد و توبه کند آن دست شستن ۱۵ نفسانی باشد ازو، پس اگر اندر ایشان اعتقاد فاسد باشد بتوبه حاجتمند گردد همچنانکه اگر دست پلید باشد و یا پاک باشد بیاید شستن و بجام آب فرو باید کردن^(۱)، و جام آب را لسوی دست راست باید نهادن و جام آب دلیل است بر داعی و آب که اندروست دلیل علم داعی است، و از دیگر روی دست راست دلیل است بر داعی و دست چپ دلیل است بر مستجیب، و اندر پیچیدن دو دست بر یکدیگر در وقت شستن دلیل است بر اندر آمیختن^(۲) مستجیب بداعی بفایده پذیرفتن

(۱) جامع و وجه شبه درست معلوم نشد یعنی اگر دست پلید هم نباشد باید شست تا ویش را نکفت، طاهر آدوسه کلمه از عبارت اعتاده باشد. (۲) نج، اندر آمیختن.

- آنست که امام را ماده علم ارآن دو اصل است اعی ناطق و اساس و حجّت را ماده علم از امامست، و پیش از آبدست این سه اندام شستن سنت است دلیل آنست که این سه گماشتگان ار چهار اصل دین اند^(۱) که چهار فریضه آندست دلیل است بر ایشان، و نخست این سه سنت کند آنگه این چهار فریضه همچنانکه نخست سه حرف اسم است آنگه چهار حرف الله است معنیش آنست که مؤمن را نخست بمرتبه داعی اقرار باید کردن آنگه بحجّت و آنگه با امام و تا این سه حدّ را شناسی مرآن چهار اصل را توانی شناختن و هرگز جهان ارین سه فرع خالی نباشد، آنگه روی نشوید و روی دلیل بر ناطق است معنیش آنست که بروی شناسند مردمان را همچنین ۱۰ بناطق شناسند مر دین را، و همه ایدامها پوشند مگر روی را معنیش آنست که همه حدود اندر دین پوشیده اند مگر ناطق و همه ایدامها را بروی شناسند همچنین مر همه حدود علوی و سفلی را بعبارت ناطق شناسند که او روی دین است و روی گرد کننده چهار حاسه^(۲) است چون بنائی و شنوائی و بویائی و چشائی، معنیش آنست ۱۵ که ایزد تعالی چهار مرتبت نزرگ داد مر ناطق را علیه السلام بینائی دلیل است بر مرتبت ناطق که اگر پرده پیش بیاید از مشرق تا مغرب بوبند^(۳) و شنوائی را^(۴) آن مرتبت نیست بدان روی که^(۵) بتوان دیدن توان شنیدن^(۶)، و شنوائی دلیل است بر مرتبت اساس بدان روی که^(۷) بتوان شنیدن و نتوان بوبیدن^(۸)، و بویائی دلیل مرتبه امامست ۲۰ و چشائی دلیل مرتبه حجّت است که تا چیزی اندر دهر نهدی

(۱) یعنی اساس و ناطق و ثانی و اوّل چنانکه تفصیل آرا خواهد گفت .

(۲) نغ ، حاس . (۳) نج ، بوبید . (۴) نج ، شنوایانرا . (۵-۵۰) کذا

فی نج . (۶-۶) کذا فی نج .

جزیرت از بهر آنکه دهن درِ عدای جسم است و حجت درِ غذای
 نفس است و علم امام مخلوق جز از صاحب جزیرت نرسد، و اندر
 دهن دندانهاست و دندانها مثل حد و داست که زیر دست حجت [صاحب]
 جزیره باشند، و مساواک کردن دلیل است بر علم دادن حجت مر
 داعیانرا تا بدان پاکیزه و نیکنام شوید، همچنانکه دهن از مساواک
 پاکیزه و خوشبو شود (۱) حجت بداعیان پاکیزه و نیکنام شود، و
 اندر دهان زیانست که آن مثل است بر داعی که او اندر دایره حجت
 است، آنکه آب به بینی برد یعنی بنماید داعی مر مستحب را که
 چون علم را از حجت نشناختی بدو نسبت مکن [و] چنان گمان مبر که
 ۱ علم از حجت است بلکه علم حجت را نسبت باهام کن، و بینی دلیل
 است بر امام و دهن دلیل است بر حجت، دهن و بینی را دلیل
 بر حجت و امام بدان کرده اند که حجت و امام اندر نفسها همان
 کار کنند که دهن و بینی اندر جسم مردم میکنند از بهر آنکه اگر دهن
 و بینی بسته شود تن مردم ویران شود همچنین اگر علم حجت [و امام]
 ۱۵ باز داشته شود نفسهای خلق همه مرده شود [و] به بهشت جاویدی نرسد،
 و از دهن سخن آید و از بینی سخن نیاید مگر بوی را از دور دریابد
 معنیش آنست که حجت علم بسخن دهد مردمانرا و داعیانرا و امام
 بامر و خبال دهد مر حجت را، از بینی راهست بدن معنیش
 آنست که از امام تأیید پیوسته است بحجت پوشیده و اگر مردم
 ۲ خفته باشد یابیدار بینی دم همیکشد و تن را زنده همی دارد معنیش
 آنست که اگر همه مردم آگاه باشند از حق یا غافل باشند امام از
 کار خویش نیاساید و همی فایده بریزد و مر جان مردمانرا زنده
 همی دارد، دهن را سوراخ یکی است و بینی را دو سوراخست دلیل

است از حدود جسمانی، و مسح دلیل است بر اقرار بهستی و شستن دلیل است بر اطاعت و سپس رفتن^(۱) [مسح] از بهر آن بود که اندامها را که دلیل حدود جسمانیان بود فرمود شستن یعنی ایشانرا اطاعت باید داشتن و آن اندامها را که دلیل حدود روحانی بود فرمود مسح کردن معنیش آنست که مردم را طاقت بهست بر روحانی اندر رسیدن مگر باقرار، و سر بموی پوشیده است یعنی که ثانی پیرده اندر است و او را نتوان شناختن مگر بدلائل از بن چیزهای دیدنی، و آنکه مسح بر پای بکشند و مسح پای اقرار است باوّل، و سر و همه اندامها را پای فرو گرفته دارد یعنی پایداری ثانی و همه حدود که فرود ثانی اند ابستادن ایشان باوّل است نه بایشان، و پای دواست و ۱۰ سر یکی همچنانکه دست دواست و روی یکی، و مسح پایها محدود است تا شتالنگ همچنانکه شستن دستها محدود است تا آرنج، و مسح سر با محدود است همچنانکه شستن روی با محدود است، روی و سر دلیل باطریق و ثانیست [که] یکی خداوند تنزیل است و دیگر خداوند ترکیب و ترکیب و تنزیل مانند یکدیگرند و گفتار خداوند تنزیل بر من ۱۵ و مثل است با محدود همچنانکه شستن روی با محدود است^(۲) و سوی عقل محدود است^(۳)، و مسح سر با محدود است همچنین ترکیبها با محدود است، و مسح پای محدود است و رمز و مثلها با محدود است، باطریق را و اساس را حدّ کرد و معلوم گردانید، و شستن و مسح کردن سر بن هفت اندام را معنی آنست که مؤمن بعلم مرحدایرا از آن حدود که این ۲۰ اندامها را ایشان مثل است دور کند و گوید ایشانرا اندرین علم انبازی نیست با خدایتعالی بلکه ایشان بندگانند خدا را بیای کرده

(۱) سپس رفتن معنی تالی و بودن چیزی است بعد از چیزی و این تعبیر را درین معنی مکرر در این کتاب استعمال کرده است. (۲-۳) کذا فی نوح.

مرء آن بدانی معنیش آنست که ناطق و اساس و امام را تأیید باشد که بدو برسند بر چیزهاییکه هنوز بدیشان نرسیده باشد و حجت را تأیید نباشد و [بیز] آنکه تا چیزی خوردنی اندر دهن نهد مرء آن بداند معنیش آنست که تا حجت ظاهر برا مطلع نشود ه مر آنرا تاویل تواند کردن، و دستها تا بازو شستن دلیل بر اساس است از بهر آنکه مردم بیازو الفنجیده^(۱) آنکه نفقه کند بر خویشان، و تن را بازو پاک کند معنیش آنست که فایده جانها از راه اساس رسد بجانهای مؤمنان و پلندی از جان ایشان بعلم اساس پاک شود، و روی یکی و دست دو معنیش آنست که ناطق علم یکبار گوید چون ظاهر و اساس ظاهر با تاویل گوید، و آنکه نخست روی شستن آمد ۱۰ آنکه بازو شستن معنیش آنست که نخست بظاهر ناطق اقرار باید کردن و آرا پذیرفتن آنکه از ظاهر بتاویل اساس شدن، و روی را حد پیدا نکرد اندر شستن چنانکه دستها را حد کرد تا بآرنج بشویند معنیش آنست که ناطق حدود دین را ظاهر نکرد و پوشیده بگفت و ۱۵ اساس مر آنرا پیدا کرد و بشهره گردانید، و قوه مغز سر روانست اندر روی و از و بحسها که آن برویست میرسد که اگر آن قوه نیستی همه از کارها ماندی و معنیش آنست که تأیید از ثانی که منزلت سر مرو راست پیوسته است بناطقان و اساسان و امامان و حجتان که اگر آن نیستی ایشان از کار دین ماندندی، و چون از شستن ها فارغ ۲۰ شود مسح سر بکشد معنیش آنست که مؤمن چون برسد بر حدود جسمانی واجب شود برو که نسبت کند مر ایشانرا به ثانی که پایداری ایشان به ناپیست، و سر برتر است از همه اندامها یعنی که ثانی برتر

(۱) نخ افزوده، یعنی گرد کردن. و واضح است که این عبارت در اصل حاشیه بوده و ناسخ سهواً آنرا داخل متن کرده است.

مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ^(۱)

همیگوید تواندر عافلی بودی ازین بیش و ما برهنه گردیم از تورو
پوش تو و دیدار تو امروز نیز است ، آنکه مسح بر سر برهنه و پای
برهنه کرد و وصی او آئمال بدانست و اشارت او را پذیرفت او نیز
بر عمامه و موزه مسح نکرد و^(۲) شیعت حق از یس او رفتند و^۵
مخالفان حق اندر پوشش ماندند از بهر آنکه حال بدیشان پوشیده
بماند و بروصی او روشن گشت لاجرم امروز آنکسانی که به او را
شناسند و به ثانی را دانند مسح بر موزه و عمامه همی کنند و آن
اقرار ایشانست بمجهل خویش و پوشیدگی حق بدیشان ، و شعت حق
مسح بر سرو پای برهنه همی کنند و نشان همی دهند که حال بر ما^{۱۰}
پوشیده نیست بدان جهت بر موزه و عمامه مسح همی نکنند .

فصل

چون کسی خفته باشد و وقت نماز باز آید بیدار مر خفته را
بجنباند و بیدار کند تا طهارت کند و نماز را ساخته شود معنیش
آنست که نماز دلیل است بر دعوت حق و بیدار کننده دلیل است^{۱۵}
بر آنکه از حق خبری دارد چون مأذون و داعی ، و خفته یعقل
کز دیا خبر ندارد دلیل است بر عافل از کار دین و بر مأذون واجب
است که بمجنابد مر غافل را نکسری که برو کند تا بشتابد ، و کسر
آنست که آنچه کسی بر آن باشد و حق نبود چنان کند که او را در^{۲۰}
آن ترددی افتد که آیا اینکه من بر آنم حق است یا نه تا بشتابد
بطلب کردن و بعلم حقیقت برسد .

تا علم را دست بدست بگذرانند و بجان مؤمنان رسانند، و آنکه نخست شستنِها^(۱) را بشویند و آنکه سر و پایرا مسح کنند نمایش بود از مطلق که نخست بمرتبت من مقرر شود و بمرتبت اساس من آنکه اقرار کنند بمرتبت اوّل و ثانی.

فصل

۰

گوئیم رسول مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باعاز از مرتبت اوّل و ثانی بحقیقت آگاه نبود و ایشانرا محدود و محسوس همی دانست پس بدین سبب همی آب بر سر کرد و پایهارا همی شست بر مثال آن اندامها که مثل جسمانیان بر آن بود و چون مرتبت مطلق مرور را تمام شد [و] بمعراج فسانی بر آسمان نفس کلی باز شد شناخت مرحدود روحانی را بحق شناختن ایشان آنکه سر و پای را مسح گرد و آن نشان دادن بود مراحت را که این دو حد محسوس بستند بر ایشان اقرار باید گردن، پس وصی او علیه السلام حقیقت آن اشارت بدانست و مراد او واقف گشت سر و پایرا مسح کرد و مخالفان ۱۰ او کز آنحال خبر نداشتند^(۲) هم بحال پیشین باستادند^(۳) و رأی و قیاس کردند که اگر مسح روا باشد شستن تمامتر باشد و پاکیزه تر باشد. و نیز گوئیم رسول علیه السلام باعاز کار خوش بر موزه و عمامه مسح کشید بدان هنگام که تأیید دو اصل بدو بمیانجی خیال رسیده بود و پوشیده بود حال دو اصل روحانی عظیم بدو، پس مسح بر موزه و عمامه نکشید و نشانی داد که اوّل و ثانی مرا پوشیده است و چون ایزد تعالی پوشش از بصیرت او باز کرد و حال روحانیان برو روشن گرداید چنانکه گفت قوله تعالی : لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ

(۱) بخ . شستنِها . (۲) بخ . نداشتن . (۳) بخ . بایستادن .

همچنانکه آنکس را که اندر خواب جماع بیند سروتن بیاید شستن، و اندر مجامعت نفسانی گوینده چون مرد است و پذیرده چو زنست و بر هر دو [در] جنابت جسمانی و روحانی شستن واجب شود یعنی باید که هر دو مرآن گفته و شنوده را نسبت با هم کنند همچنانکه ز و ماده هر دو سروتن بشویند، و آب فرود آمدن فی جماع دلیل است برسخنی که گفته شود و از آن مرشونده را معنی نگشاید، و بدین همه رویها جنابت نفسانی واجب شود و مؤمن محصل آنست که جنابت جسمانی و روحانی را شستن بر خویش واجب داد.

گفتار هفدهم

۱۰. اندر نیم کردن بخاک
گوئیم بتوفیق خدا تعالی که تیمم آبست بخاک اندر حال در ماندگی است و مردو تن را رواست مر بیمار را رواست که بترسد بر هلاک شدن جسد خویش و بر مسافران رواست چون آب نیابند پس این دو تن بخاک تیمم کنند روا باشد، و تأویل بیمار مستحب صعیف است که کسی را تواند یافتن که او را فرمان باشد بسخن گفتن ۱۰
مرور را روا باشد کز مومنانی که مطلق نباشند فایده گردد، و همچنین تأویل مسافر کز اهل و خانه خویش جدا افتاده باشد کسی است کز داعی و حجت خویش جدا افتاده باشد مرور را روا باشد کز پاکیزه فایده جوید بعلم [تا] آنگاه که کسی یابد که او را فرمان باشد بسخن گفتن آنگاه روا نباشد مرور را سخن شنودن جر از آنکه خداوند ۲۰
فرمان باشد همچنان که چون آب یافته باشد بخاک تیمم نشاید کردن، و آب دلیل است بر علم امام و خاک دلیل است بر علم حجت چون

گفتار شانزدهم

اندر شستن سروتن از جنابت

گرمیم بتوفیق حدایتعالی جنابت از جماع واجب شود ار فرود آمدن آب پشت هر چند جماع نباشد و از روی باروی شدن دوختنه -
 ۵ گاه (۱) هر چند آب فرود نیاید و ار دیدن خواب چون آب فرود آید، و لفظ جنابت را از دور شدن گرفته اند که دور را عرب مجابت گویند و بیگانه را اجنبی گویند، و تأویل محقیقت آنست که سخنگوی اندر دعوت حق علم را خداوند حق نسبت کند و خویشتن را از دعوی علم که گفته باشد دور کند و آن خویشتن شستن او باشد،
 ۱۰ و چون ازو آبی برون آید که از آن همچون اوئی بمحصل آید خویشتن شستن مردم واجب شود معنیش آنست که چون ار زبان مردم سخنی برون آید کز آن سخن زایش روحانی باشد و اندر دل مردم صورتی بندد همچنانکه از آب زایش طاهر جسمانی بمحصل آید برآنکس واجب شود که خویشتن را از آن ۱۵ سخن دور کند و مرآن سخن را بسوی امامان هفتگانه نسبت کند و آن ازو خویشتن شستن روحانی باشد همچنانکه از مجامعت جسمانی خویشتن را بشویند و باب هفت اندام را پاک کنند، و جنابت (۲)
 حلال دلیل است برآنکس که او را فرمان خداوند روزگار سخن گوید و حرام دلیل است برآنکس که سخن [نه] بفرمان گوید، و خواب ۲۰ دیدن دلیل است برآنکس که سخن بگوید بقصدی از سخن تأویل و پس از آن آگه شود که این سخن از تأویل بود و مرو را اندر آن سخن گرفتاری باشد ولیکن آن سخن را نسبت بامام باید کردن

(۱) نخ، خطه گاه. (۲) سج، جاب.

ناکردن آن مؤمن ضعیف را اندر آن مؤمن نا مطلق کروهمی فایده
گردد که این علم که من همی شنودم مرین را نیست و مرین
مؤمن نا مطلق مفید را این منزلت از سوی امام و حجت است که
اشنان مطلق اند اندر دعوت حق هر چند که اسرور از و فایده
همی یابد، و فرو مالیدن او مر چهار انگشت دودست بروی اندر^۵
تیمم دلیل است. اقرار مؤمن ضعیف بر بیست و چهار حد امام
که ایشان مثل اندر دست و چهار ساعت روز و شب که بر هر
دست مر چهار انگشت را دوازده پیوداست و جلگی آن بیست
و چهار باشد، و روی با هفت سوراخ که اندر دست چون دو چشم
و دو گوش و دو بینی و بکدهن مثل است بر هفت صاحب شریعت^{۱۰}
و چاره بیست مؤمن را هر چند که ضعیف باشد بر شناختن این
هفت حد و اقرار کردن بدیشان، و مسح مثل است بر اقرار کردن
و شستن مثل است بر اطاعت، و در تیمم این دو چیز که در آبدست
شستی بود مسح کردنی گشت و دو مسح کردنی بیفتاد چون مسح
سر و پای دلیل آست که مستجب^(۱) ضعیف عاجز است از اطاعت^{۱۵}
خداوندان تأویل و همچنانکه بر حجت و داعی مر امام و اساس و
ناطق را اطاعت است [و] مر اوّل و ثانی را اقرار است بر مستجب^(۱)
ضعیف مر خداوندان تأویل را اقرار است و اطاعت نبست، و زدن
دودست یکبار بر خاک دلیل است مر بسنده^(۲) بودن مر مؤمن
ضعیف را بدان مقدار فایده کز مرتبت نخستین یابد و آن حد^{۲۰}
مؤمن است و نا شدن او بدرجه دیگر از داعی و جز آن، و این
تیمم هم آبدست باشد و هم جنات شستن یعنی مر صعبانرا قول
مؤمنان پاک نا مطلق خود بسنده^(۲) باشد پاک کردن مر ایشانرا،

(۱) سج : مستجب . (۲) نخ : پسندیده . (۳) نخ : پسده .

علم امام حاضر باشد [ویر] آب دلبل است بر علم حجت و خاک دلیل است بر علم داعی [چون حجت حاضر نباشد] همچنین همی آید تا چون مأذون حاضر باشد علم او آب باشد و علم مؤمن نا مطلق خاک باشد، و مثل مؤمن بخاک بدان زده اند که خاک ناب آمیزده است و مثل علم بآست و نا علم جز مؤمن نیامیزد پس او خاک باشد بیبی که خدا یتعالی همیگوید قوله تعالی «وَقَوْلُ الْكَافِرِ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ ثَرِيًّا» (۱) همیگوید روز قیامت کافر گوید (۲) که ای کاش که من خاک بودی، و تاو باش آنست که کافر خواهد که آرور مؤمن بودی، و هر که به بنان حجت نتواند رسبد نفس او بیمار باشد روا باشد که علم از داعی بیدرد.

و اما تیمم آنست که چون آب میابند آنکس بسوی خاک پاک شود و هر دو کف دست بر خاک رند یکبار باز پس بمشاند دستهارا تا خاک از او بریزد آنکه سرهای انگشت را بروی خویش بمالد از ابرو تا زخ یکبار و آنکه روی انگشتان دست چپ را بر پشت انگشتان دست راست همد و از بن انگشتان بسر بیرون بمالد و باز روی انگشتان دست راست را بر پشت انگشتان دست چپ نهد و از بن انگشتان بسر بیرون بمالد یکبار تیمم او بدین تمام شود، تاویش آنست که قصد کردن آنکس بدان خاک پاک مثل است بقصد کردن مؤمن ضعیف بیمار که از صاحب دعوت خویش جدا مانده باشد بسوی مؤمن پاکیزه نا مطلق بمایده گرفتن ازو، و زدن او مر دو کف را بر خاک یکبار چون تیمم کند دلیل است بر اقرار مؤمن بامام زمان و حجت او، و افشاندن دست از خاک دلیلیست بر اعتقاد

(۱) سوره ۷۸ آیه ۴۱. (۲) بخ، کافران گوید.

- کلیمه الله است و شش کلیمه اکبر است، و شش گفتار^(۱) دیگر است که هر یکی را دوبار دوبار گویند چون أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا^(۲) رَسُولُ اللَّهِ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا^(۲) رَسُولُ اللَّهِ أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ حَتَّى عَلَى الصَّلَاةِ حَتَّى عَلَى الْفَلَاحِ حَتَّى عَلَى الْفَلَاحِ حَتَّى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ حَتَّى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دو مرتبه بگویند تمام، پس این شش گفتار بدوازده دفعه گویند دلیل است بر شش امام حق که مر هر یکی را یکجا بست که پس [ار] او بجای او نایستد اندر دین و هر یکی اندر زمان خویش مفرد بود بوقت گزاردن^(۳) فرمان خدای، و آنکه بجای او بر است ایستاد و متابع او بود همچون سپس رفتن^(۴) و متابع بودن آن شش گفتار پسین آن شش گفتار پیشین را^(۵)، و آن شش بار الله اکبر که مرورا طاق نگویند و جهت جفت بگویندش دلیل است بر دوازده صاحب جزیره که ایشانرا بی امام زمان قرار بستن تن ۱۰ خویش بیای داشتن ایشان مر طاهر و باطن را بیکجای، و قبله دلیل است بر خداوند قیامت علیه افضل الثَّحَّةِ وَالسَّلَامِ، و چون مؤذّن بانگ نماز بگوید تا آغاز روی بقبله دارد [یعنی] بنمود باطوق که دعوت من مر خلق خدا را سوی خداوند قیامت است، و چون محی علی
- (۱) شش گفتار میگوید و بعد در تفصیل هفت گفتار میشود (۲) نَحْ مُحَمَّدٌ در هر دو جای (۳) نَحْ گذاردن (۴-۵) نَحْ و متابع او بودن از شش گفتار سپس آن شش گفتار پیشین.

و تیمم از خاک پلید روا نباشد یعنی که نشاید که (۱) مؤمن ضعیف سخن بشنود از مؤمن که او پاکیزه نباشد باعتقاد اندر اولبای خدای و السلام.

گفتار هزدهم

• اندر تأویل با یک نماز که جفتگان جفتگانست

و جز آن روا نیست از مهر آنکه آن دلیل است بر دعوت باطقی که مرورا دو قوت بود یکی قوت ظاهر و دیگر باطن یکی قوت تنزیل و دیگر قوت تأویل، و آنکس که قامت (۲) یگانه کند دلیل بود بر مرتبت اساس که اورا قوت تأویل بیش سود و آنکس که قامت نیز ۱۰ دو تا میکند همی نماید که اساس نادانستن کار تأویل هم پذیرد ظاهر بود و هم باطن، و مؤذن دلیل است بر ناطق و جای مؤذن بر مناره دلیل است بر بلندی مرتبه ناطق، و مسجد دلیل است بر سرای بیت الاسلام که حرم خداست و هر که مسلمانی بپذیرد اندرینجهان ایمن شود [و] چون حقیقت آن بداند اندر آنجهان ایمن شود چنانکه ۱۵ خدایتعالی گفت قوله تعالی: **أَوَلَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا** (۳)

همیگوید ما مرا ایشانرا حرم ایمن دادیم، یعنی که مسلمانی را جای ایمن کردیم تا هر که مسلمان شود از کشتن و فروختن برهد، و نانگ نماز شش بار الله اکبر است چهار بار آغاز او و دو بار بیش از سری شدن او نه لا اله الا الله، و آن دوازده کلیمه است که شش

(۱) نخ، افزوده از. (۲) کدافی نخ فی جمیع المواضع بجای «اقامت».

(۳) سوره ۲۸ آیه ۵۸.

- نماز و قامت [روا باشد] جز^(۱) مرین پنج نماز را ، و نماز عیدین^(۲) را بانگ نماز و قامت دست و این دو عید دلیل است بر اساس وحدانیت و معنیش آنست که اساس برهاد مر حلق را ار بند تقلید تا مردمان باز نورزیده سان او ار دین های پیغمبران گذشته همچنانکه خداوند قیامت باز دارد امت را از دعوت طاهر^۵ [و باطن از بهر آنکه] بوقت پدید آمدن او دعوت نکند^(۳) ، چون بانگ نماز بگویند مردمان اندر مسجد یگان یگان آیند و پیش از قامت هر کی جدا جدا نماز همی کنند معنیش آنست که خلق از دینهای پراکنده سوی دعوت ناطق آیند و هر که ناطق را اجابت کند تا اساس را اجابت نکند بهوای خویش رونده باشد^(۴) چنانکه هر کسی^۱ پیش از قامت نماز همی کند گوناگون و آن طاعت هوا داران محالف باشد ، و قامت دلیل است بر دعوت وصی^۱ نسوی تأویل شریعت و اندر قامت همان گویند که اندر بانگ نماز گویند یعنی دعوت وصی^۱ هم بدان باشد که دعوت ناطق بدان باشد ، و بانگ نماز بر بلندی کنند و قامت بر پستی کنند یعنی مرتبه^{۱۰} وصی^۱ بدان بلندی بیست که مرتبه^{۱۰} ناطق باشد ، و قد قامت الصلوه اندر قامت زیاده گویند یعنی که دین حدای و طاعت او راست بایستاد که هر دو دعوت را اجابت کردند و عمل را بعلم پیوسته کردند و اختلاف از میان مؤمنان بر حاست و اندر طاعت خدای همه یکسخن گشتند بنی که پس [از] قامت نماز فریضه کنند و همه اندر صف راست باستند و خلاف از میان ایشان دور^{۲۰} شود و هر چه امام کند ایشان همچنان کنند تا طاهر و باطن زار

(۱) کما صرح به قبل بصحة اسطر ، و بر اجماعی مذهب شیعه است که اذان و اقامه جز در صلوات خمس جایز نیست . (۲) عید . عید . (۳) رجوع کبید رای ریادتی توضیح در این موضوع مکفار بیست و چهارم . (۴) عی^۱ باشند .

الصلوة رسد روسوی دست راست نکند و چون محی علی الفلاح
برسد روسوی دست چپ کند [دست راست] دلیل است بر ناطق
و دست چپ دلیل است بر اساس و [بر] دست راست دلیل است بر امام
و دست چپ دلیل است بر حجت، و چون گوید محی علی الصلوة
و روسوی دست راست کند همی نماید که مر ناطق را و امام را که
خدا و بدان ظاهرید احاطت کنید^(۱) بمآز طاهر کردن، و چون گوید
حی علی الفلاح [و] روسوی دست چپ کند همی نماید که مر اساس
را و حجت را که خدا و بدان باطن انداجات کنبد لشنودن علم حقیقت
تارسته شوید از دوزخ نادانی بدینجهان و از عذاب آتش جاویدانی
۱۰ بدا بجهان، و روا نباشد که مؤذن اندر میان بانگ نماز سخن گوید یا
بی آبدست بانگ نماز گوید و روا نباشد که میان قامت سخن گوید یا
بی آبدست قامت کند معنیش آلتست که روا بست مؤمن را که اندر
میان اهل طاهر خوشتر برابر ایشان نماید یا بر طاهری کسر کند
بپفرمان صاحب جزیره و روا نباشد مؤمن را که کسر کند بر مؤمن
۱۵ دیگر به بر آوردن مر ایشانرا از درجه بدرجه دیگری بی آنکه او را از
آن صاحب جزیره دستوری باشد، و بانگ نماز و قامت نکنند مگر اندر
پنج نماز که آنرا خدا بعالی موقت و مکتوب گفته است یعنی که وقت
پیدا کرده به نوشته یعنی که اطاعت دست مگر نا طقار و اساسانرا
و دعوت بیست جز مر ایشانرا که یکرا بانگ نماز دلیل است و یکی را
۲۰ قامت، و اندر هر زمانی امام بجای ناطق است و حجت بجای اساس
است^(۲) تا همیشه که ناطق است بانگ نماز است و قامت^(۳) [و بانگ

(۱) نخ. کردم. (۲-۲) کدا فی نخ، و طاهر آدر عارت سقطنی و نمرنی
است و اصل عارت گویا اینطور بوده است: «تا همیشه ما دام که ناطق و
اساس است یا قائم مقام ایشان بانگ نماز است و قامت» یا شبیه این عبارت.

- و اساس چوں فریضه که دلیل امامست و سنت که دلیل حجّت است و باقله که دلیل داعست و نماز آدینه که دلیل است ر ناطق و نماز عدد روره که دلیل است ر اساس و نماز عید اصحی که دلیل است ر قائم فیامت علیه افضل التحّة والسلام و نماز جنازه که دلیل است ر گذشتن مستجب^(۱) از مرتبت بمرتبت و نماز باران خواستن ۵
- دلیل است ر حلیفه قائم که بدو رهانش است از محط علمی چنانکه باران رهانش است از محط جسمی و نماز کسوف دلیل است ر دعوت بوفتی که امام درست باشد، اما نماز خوف هم فرصه است ولیکن چون از خوف ویم عدو نماز کند بخلاف آن باشد که ایمن نماز کند از بهر آنکه نماز خوف یک رکعت است و نماز مسافردو ۱۰
- رکعت است و نماز حاضر تمامست و تأویلش آست که چون مؤمن اندر میان نماز^(۲) طاهربان افتد و از ایشان نرسد طاهر را بیک روی پایی دارد و اطاع امام چوں اطاع طاهربان کند بطاهر، و مسافر که او مثل است ر مؤمن که از طاهر گذشته باشد و باطن گرفته مرور را ناطق و اساس را باید شناخت که اشارات مثل آن دو رکعت ۱۵
- اوّل است، و دو رکعت آخر که آن مثل است ر اوّل و تانی مرور را واجب ناست کردن از بهر آنکه حدود روحانی را هنوز نشناخته است، و آنکس که حاضر است دلیل است ر مؤمن محصل که اندر دعوت حق است که هر چهار حدود روحانی و جسمانی را شناخته است و بدو حدّ روحانی اقرار کند و دو جسمانی را اطاعت دارد. ۲۰

(۱) بح. مستحب. (۲) کذا فی بح، و گویا «نماز» ربّادی است.

باشد چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: **آلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا** ^(۱) گفت امروز بکمال رسانیدم شمارا و دین شمارا و تمام کردم بشما نعمت خویش را و پسندیدم مسلمانان شمارا بر دین، و این آیت ه آوقت فرود آمد که ناطق موصی خویش را پیاپی کرد و مسلمانان عهد بدو گرفتند و ضمان ^(۲) کردند که بر آن بروند.

گفتار نوزدهم

اندر تأویل کتاب الصلوة و آن فصلهاست

فصل نخست اندر نماز

۱ نماز حلقی بر سه روست و آن فریضه است و سنت و تطوع و تطوع را نافله برگویند و تأویل نماز دعوتست، و فریضه دلیل است بر مم که خلق را ارو چاره یست که نشاسند، و سنت دلیل است بر حجت که او فرا کرده مم است، و تطوع دلیل است بر جناح اعنی داعی که او اول حداثست مر طاعت مؤمن را، و تطوع را نافله ۱۰ گویند [که] فرزند فرزند ^(۳) باشد و آن دلیل است بر مأذون که او بجای داعی است چنانکه جناح بجای پدر پدر ایستد، آنکه ازین سه مرتبت به نماز است دلیل است ^(۴) بر هفت امام حق و ناطق

(۱) سوره ه آیه ۵. (۲) نوح، رمان (۳) نوح، فرزند فرزند فرزند. و قطعاً یکی ازین فرزندان ریادی است «والنافلة ولد الولد قال الله تعالی فی قصة ابراهیم: و وهنا له اسحق و یعقوب نافلة» لاس یعقوب ولد الولد (لسان العرب). (۴) یعنی عدد نه دلیل است بر هفت امام و ناطق و اساس و الا خود این به نماز فردا فرد هر یکی دلیل چیزی مخصوص است چنانکه تفصیل آنرا میدهد.

خلق را بظاهر، وقامت دلیل است بر حجت که او پیادارد باطن را،
و جماعت دلیل است بر داعی که جمع شدن مؤمنان روست، و ربیار
و مسافر آن سه سنت بست و نماز ایشان بی آن رواست.

فصل

۵. اندر فریضه‌های نماز

- باید دانست که همت چیر نماز فریضه است برابر هفت امام، تکبیر
محستین فریضه است و آن دلیل است بر عهد گرفتن مؤمن و چون
تکبیر گفته شد نیز سخن نشاید گفت و نماز باید کردن و چون
عهد گرفته باشد نیز نشاید سخن گفتن اندر دین تا اطلاق نکنند، و دیگر
راست است استادن فریضه است و آن دلیل است بر ایستادن مؤمن بر ۱۰
دعوت، و سه دیگر فاتحه و سوره خواندن فریضه است و آن شناختن
گفتن داعیست مرقوم را، چهارم رکوع فریضه است و آن شناختن
اساس است اندر دور برگ و شناختن حجت است اندر دور رکب،
پنجم سجود فریضه است و آن دلیل است بر شناختن باطن اندر دور
مهی و بر شناختن امام اندر دور رکب، ششم به تشهد نشستن فریضه ۱۰
است آن دلیل است بر شناختن داعی، هفتم سلام دادن فریضه است
و آن مثل است بر دستوری دادن مؤمن را بسخن گفتن اندر دین
چنانکه چون نماز نکند و سلام بدهد سخن گوید بد آنچه خواهد
و چون نماز کند [و] همت فریضه و سنت^(۱) را بجای آورد نماز او تمام باشد
و معنی آنست که چون مستجیب^(۲) مرا این حدود دین را شناخت ۲
بدرجه مآدونی رسید و سزاوار دستوری شد.

(۱) کذا فی بح، و گویا «سنت» ریادی است. (۲) بح مستحب.

فصل

اندر حدود نماز

رسول مصطفیٰ صلی الله علیه وآله وسلم گفت: إِنَّ لِلصَّلَاةِ حُدُودًا
 كَحُدُودِ الدَّارِ فَمَنْ عَرَفَهَا وَآدَاهَا عَلَى حَقِّهَا وَشَرَطَهَا
 فَقَدْ قَضَاهَا وَإِلَّا تَقْضَاهَا كَمَا رَأَى حُدَّاهَا سَتَ جُنَّاهَا
 . بسرانی پس هر که آن حدّها بشناسد و نماز را بر آن حقّها بگذارد (۱)
 و شرط آن بجای آرد نماز کرده باشد و اگر نه نکرده باشد، پس
 گوئیم که آن حدّهای نماز هفت است: ر عدد امامان و عدد ماطقان (۲)
 چهار ارآن فریضه است که نماز بی آن تمام نباشد و سه ار آن سنت
 ۱۰ است که نماز بی آن روا باشد (۳)، پس از آن چهار فریضه (۴) دو از
 حداست و آن وقت است و قبله، وقت دلیل است بر ثانی که رهانه
 پدید آورده است و قبله دلیل است بر اوّل که همه آفریدگا را (۵)
 نهایت اوست، و ارآن چهار دو ار ننده است و آن نیت است و آندست،
 و نیت دلیل است بر ناطق و آندست دلیل است بر اساس، و نماز
 ۱۵ بست مگر نظاهر و باطن که ناطق و اساس آنرا بیای کرده اند بتأییدی
 کز دو اصل بدیشان رسیده است ناطق ظاهر آن بیای کرد بقوّت
 نفس کلّ و اساس باطن آن گفت بتأیید عقل، و آن سه سنت (۶) با نگ
 نماز است و قامت و جماعت، با نگ نماز دلیل است بر هم که بخواند

(۱) صح، بگذار. (۲) بخ افزوده و. (۳) کذا فی نج، همچن
 ملاحظه کنید آخر این فصل را در چند سطر یائنی که مگوید. و بر سهار و
 مسافر آن سه سنت بست و نماز ایشان بی آن رواست. (۴) صح افزوده،
 است (۵) بخ. آفریده کارا را. (۶) بخ افزوده، را

اندر نماز سنت است و آن دلیل است بر استادن مستجیب (۱) بر قول داعی و نای چپ دلیل است بر داعی، ناردم گشاده داشتن انگشتان بر او اندر رکوع سنت است و آن نمودست از نماز کننده که حدود دین پراگنده شد از اساس اندر حربه ها که رکوع حدّ اوست و همچنین گویند (۲) که داعیان از حجت پراگنده شوید اندر دعوت ه که حجت اندر دور کهین عبرت اساس است اندر دور مهین، دزاردم هموار داشتن انگشتان بر زمین اندر سجود سنت است و آن دلیل است بر پراگنده شدن حدود دین اندر عالم از هر بیان کردن (۳) طاهر شریعت که آن طاهر حدّ ناطق است و حدّ امام و سجود دلیل بر حدّهای ایشان چنانکه پراگنده شدید از بهر دعوت باطل . ۱۰

فصل

اندر خضوع

کوثیم خضوع اندر نماز سه روست یکی اندر استاد گشت که خضوع کند بدایچه چشم آجا افگند که سجده خواهد کردن و سوی چپ و راست ننگرد و آن دلیل است بر گردن دادگی مؤمن ۱۰
 هر دلیل حوش را سوی حق و ناکرستن او سوی محالغان حق، و دیگر خضوع از نماز گزار (۴) رکوع است که آن خوشتن فرو گذاشتن است و آن دلیل است بر خوشتن دادگی مؤمن مراسم را اندر دور برگ و مر حجت حربه را اندر دور خرد (۵) که رکوع مرتبت ایشانست، و سه دیگر خضوع از نماز کی سجده کردنت ۲۰
 و آن دلیل است بر گردن دادن (۶) مؤمن مراسم را (۱) اندر دور کهین

(۱) سج مستجب (۲) کدای بخ . (۳) سج افزوده . کر (۴) سج گذار (۵) سج خورد (۶-۶) سج از مؤمن مراسم امام.

فصل

اندر سننهای نماز

باید دانست که دوازده چیز اندر نماز سنت است و آرا آدابهای نماز گویند، نخست سر فرو افکندن سنت است و آن دلیل است بر کرر
 ۵ ناکردن مستجب^(۱) داعی خویش را، و دیگر بگریستن بجای سجده سنت است و آن دلیل است بر چشم داشتن مسجیب^(۱) مر فرمان داعی خویش را، و سوم سوی چپ و راست ناکرستن سنت است و آن دلیل است بر ناکرستن مستجب^(۱) بسوی صدان و منافقان، چهارم باحندیدن اندر نماز سنت است اگر چه اندک باشد و آن دلیل [است] بر
 ۱ بیان ناگفتن مستجب^(۱) تا اندر حد مسجیبی است که چون نخندد دیدانها پیدا شود و آن دلیل بر سخن گفتن باشد، پنجم انگشت نا شکستن اندر نماز سنت است و آن دلیل است بر طعنه ناکردن بر حدود دعوت که انگشتان مثل رحدود است، ششم بارینش باری ناکردن سنت است و آن دلیل است بر محامعت نفسانی^(۲) ناکردن فی
 ۱۵ دستوری نارسدگی، هفتم روی انگشتان دست و پایا بسوی قبله داشتن اندر تشهد سنت است و آن دلیل است بر روی داشتن حدود بسوی امام، هشتم هر دو پایا بیکجای نهادن سنت است و آن دلیل
 ۲۰ است بر جدائی نا داشتن میان حجت و داعی که دوابی را نشان دلیل است و اعماذ نفس مؤمن را ایشانست چنانکه اعماذ جسد برپاس، هم اندر صف هم پهلوی بار حویشن بودن سنت است تا دیو اندر
 میانه راه بماند دلیل است بر موافقت و یکدل بودن مؤمنان تا مخالف در میان ننگند، دهم اندر التحنات بر پای چپ نشستن

(۱) سج مستجب . (۲) کدا فی سج .

فصل

اندر جمع کردن نماز

- هر که حاضر باشد هر نماز را بوقت خویش کند، و نماز پیشین را مسافر با نماز دیگر جمع کند و نماز شام را با نماز حفتن جمع کند، و حاضر مثل است با خداوند دعوت که او بیان کند مؤمنان را مرتبهای حدود و شناسد مؤمن مرتبت هر یک را چون نگاه داشتن وقتها، و نماز مسافر مثل است بر طاهر که از مذهب بمذهب همی گردد چون مسافر که از منزل بمنزل همیشود او را منزلت ناطق و منزلت اساس بیکبار گویند، و چون دو نماز را جمع کنند بانگ نماز یکی کنند و قامت دو کنند یکی دعوت ناطق است که بانگ نماز بر سر دلیل است و دو قامت دلیل است بر دعوت اساس و خداوند قیامت و دعوت اساس پیش از او درست آید، و بدانکه بنیاد نماز برین دو چیز است یکی بانگ نماز است که دلیل دعوت ناطق است یعنی که اساس هم دعوت بناطق دارد، و دیگر بنیاد قامت که دلیل دعوت اساس است، و چون آخر وقت نماز پیشین بگذرد اوّل وقت نماز دیگر اندر آید هر دو نماز را جمع کنند^(۱) معنیش آنست که هر که اندر شریعت ناطق سامده باشد تا آنوقت او را ساطن کسر کنند تا واجب شود بر او که نخست شریعت ناطق پذیرد آنگه دعوت اساس را پس از آن بپذیرد و این مثل است بر جمع کردن نماز پیشین با نماز دیگر، و نماز دیگر از بهر آن گفتند که پس از او نماز دیگر یعنی نافله نشاید کردن که پس از دعوت اساس دعوت دیگر نیست، و چون اوّل وقت نماز شام اندر آید^(۲) نماز شام با نماز خفتن جمع کنند معنیش

(۱) سج، کمد. (۲) سج افزوده، و.

و مرناطق را اندر دور مهیب و آن عایت حصوع است که خویشان را
 با خاک راست کی، و یز گوئیم که مؤمن چون سجده بخویشتن
 کند نماید که من نخست خاک بودم بمجسد خوش و یز بنماید
 که نخست من مرناطق را اجابت کردم که منزلت سجده اوراست،
 ۵ و چون سر از سجده بردارد راست نشیند که خدا یتعالی مرا از
 خاک برآورد و مردم گرداید و یز نماید که چون اساس مراناز
 خواود از شناختن او مرناطق را بحق نشانم، و چون دیگر بار
 سجده کند نماید که من بمجسد پس ارزندگی طبیعی نخاک بار
 خواهم شدن مرگ جسمانی، و یز بنماید که پس از آنکه اساس مرا
 ۱ بمنزلت برگ ناطق شناسا کرد بطاعت او ناز گشتم، و چون دیگر
 باره سر از سجده بردارد بنماید که پس از مرگ جسمانی مرا بر انگیخته
 است، و یز بنماید که چون ناطق را بمعرفت حق شناختم از ناچیز
 شدن رسته شدم وزنده مادم.

فصل

اندر وقتهای نماز

۱۵

گوئیم نماز را سه وقت است اوّل وقت و وقتی است میانه وقت
 و وقتی است آخر وقت، پس اوّل وقت دلیل است بر ناطق و میان
 وقت دلیل است بر اساس و آخر وقت دلیل است بر قائم قیامت علیه
 افضل التّحّة والسلام، هر که آخر وقت از و درگردد نمازش باطل
 ۲۰ بشود یعنی هر که حق را بیاند تا بوقت برآمدن امام هفتم دین را نیابد،
 و بدیگر روی اوّل وقت داعی است که اوّل حدّ است مؤمن را
 و آخر وقت دلیل است بر امام و میانه وقت دلیل است بر حجّت.

صادق علیه السلام که گفت وَقْتُ صَلَوةِ الْعَصْرِ مِنْ بَوْمِ الْحُمَةِ وَقْتُ صَلَوةِ الظُّهْرِ گفت [وقت] نماز دیگر روز آدینه وقت نماز پنسین است یعنی مرتبه اساس هنگام پدید آمدن قائم ظاهر شود

فصل

- حر است از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که گفت مر بلال مؤذن را : اجعل بین آذانک وإقامتک نفساً لیفرغ الموصی من وضوئه والآکل من آکله وذو الحاجة من حاجیه گفت میان بانگ نماز و قاءم نفسی تحمل کن تا برداخته شود آندست کننده از آندست و حوریده از خوردن و حاجتمند از حاجت حوس ، معنس آست که داعی را شتاب باید کردن بر مستحب ۱۰ تا او اندر احرام آماده شود و باند و آران علم بچشد و نفس خویش را پاک کند تعلم

فصل (۱)

اندر نعصب شیعت که نماز کو ناه نشاند کردن مسافر را

- مگر که اندر راه حج باشد با اندر راه جهاد ۱۰

و حج کننده دلیل است بر جوینده مر امام را و محاهده دلیل است بر داعی که او جهد کند اندر دعوت و جنگ کننده باشد بر اهل طاهر و نه نفس نخواهد مر خلق را سوی خدا و رسول و وصی

(۱) درج این فصل راجع با دان و اقامه مانی فصول صلوة ن مناسب بنظر میآید شاید در ترتیب فصول در اصل نسخه تقدیم و تأخیری و اخلال نظمی بعمل آمده بوده است

آنست که نماز شام مثل است بر ثانی و نماز خفتن مثل است بر امام
 و اگر کسی را دعوت اساس که نتأید ثانی کرده معلوم باشد [و] دعوت
 امام رما را اجابت کند رو واجب شود اقرار کردن که امام مؤید
 است از ثانی بمباحی اساس و آن مثل جمع کردن نماز شام مانند نماز
 ۵ خفتن، و هر که دو نماز را جمع کند هفتاد تسبیح بمیان این دو نماز
 بکند (۱) معنیش آنست که هر که حدّ ناطق را و حدّ اساس را و حدّ
 امام را و حدّ حجب را شناسد (۲) دعوت طاهر و باطن را جمع کرده
 باشد پس میان طاهر و باطن دعوتها هفتاد تسبیح فرق کند یعنی
 که این دو دعوت را از یکدیگر به بیان هفت امام حق شناسد، و هر-
 ۱۰ گرا یک نماز نشود و نماز دیگر پیش آید نخست آن نماز پیش آمده
 را انگرارد (۳) آنوقت نماز شده را بگرارد (۳) معنیش آنست که هر-
 که حدّ را (۴) نشناخته باشد از حدود دین تا حدود دیگر کرپس او
 باشد شناسد رو واجب شود اقرار دادن بدان حدّ گذشته و اطاعت
 داشتن مر آن حدّ را که اندر رو رگزار اوست، و جمع کند بروز آدینه نماز
 ۱۵ پیشین را با نماز (۵) دیگر اندر حضر و سفر و تأویل سفر بر ظاهر است
 و حضر بر باطن، و روز آدینه دلیل بر حدّ هفتم است و نماز پیشین
 دلیل بر ناطق است و نماز دیگر دلیل بر اساس است معنیش آنست
 که منزلت اساس بوقت پدید آمدن حدّ هفتم ظاهر شود یعنی قائم سوی
 طاهر و باطن چنانکه حدّ ناطق طاهر شده است پیش از حدّ هفتم
 ۲۰ به اهل طاهر و باطن مجملگی، و خبر است از حضرت امام جعفر

(۱) بخ، یکسد (۲) بخ، شناسد. (۳) بخ یکدارد. (۴) بخ،
 موحدیرا (۵) بخ، باز

ازین سه حدّ^(۱) که این سه نماز دلیل بر ایشاست و ایشانرا تفصیراقتد بدابوقت اندر ماده دادن مر دوارده حجّت را که این رکعتها دلیل بر ایشان است، و در نماز حصر تفصیر دست معنیش آنست که این سه حدّ جسمانی چون ناطق و اساس و مم^(۲) چون تأیید بدیشان پیوسته باشد و آن مثل است بر حصر که تفصیر نکنند اندر ماده فرستادن ۵ مر دوارده حجّت دوارده گانه را^(۳)

فصل

اندر نماز نشسته گزاردن^(۴)

گوئیم نماز نشسته آنکس کند که قوّه استادن ندارد با آنکس که امام معی بس نماز^(۵) اورا علی رسیده باشد که استاده نماز ۱۰ سوا بد کردن و نماز نشسته کند دلیل است بر کسی که دعوت تواند بپای داشتن ارضعی نفس حوش اندر عالم پس رو واجب است که دعوت اندر ستر کند چنانکه هر که تواند استادن نشسته نماز کند.

حکایت

آمده است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم از اسب بفتاده بود ۱۰ و پهلوی راستش آرار یافته بود یاران نزدیک او آمدند و پرسیدند و گفتند وقت نماز آمده است رسول علیه السلام بنشست تا مر ایشانرا نماز گزارد^(۶) و یاران اریس او ناستادند و رسول علیه السلام اشارت کرد که بنشینید باران بنشستند چون از نماز فارغ شدند گفت امام از بهر آن باشد مر قوم را که ما ایشان پیشرو باشد و چون او تکبیر کند ۲

(۱) یعنی سه حدّ جسمانی . (۲) نج ارموده . و . (۳) کذا فی صح ۱ .

(۴) صح نگهاردن . (۵) صح ارموده . که . (۶) صح . گذارد .

وامام و حجت و بروی واجب شود کوتاه کردن اندر دوازده رکعت به اندر همه نماز و آن اندر نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن که دوازده رکعت است که دلیل است بر دوازده حجت که شش را بمنزل ریست و شش را بمنزل مادگی است و حدّ بر تر از حدّ ماده است، پس واجب آمد بر داعی که او محاهد^(۱) است که پیدا نکند مؤمنان را حدّ آن شش ماده را و آن دلیل است بر فرو گذاشتن آن شش رکعت نماز ازین دوازده رکعت نماز که گفته شد.

و نیز گوئیم اندر بیان تقصیر مرین سه نماز را نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن و کوتاه نما کردن نماز با ممداد و نماز شام که نماز ۱۰ با ممداد دلیل است بر اوّل یعنی عقل کلّ و نماز شام دلیل است بر ثانی یعنی نفس کلّ و مرین دو حدّ روحانی را تقصیر اندر بیاند و بر تر آرند که ایشانرا محنتی افتد که قوّه ایشان از خلق بریده شود، و ناطق و اساس و امام اندر سرای محنت آیند و اندر کار ایشان تقصیر افتد که دعوت ایشان باز دارد از خلق و این سه نماز دلیل است ۱۵ بر این سه حدّ جسمانی و تقصیر اندر آن دلیل فرو ماندگی دعوت ایشانست با وقت.

و نیز گوئیم که نماز با ممداد و شام پنج رکعت است و [در] آندو تقصیر بپست معنیش آنست که آن دو حدّی که این دو نماز دلیل بر ایشانست و آن اوّلست و ثانی^(۲) تقصیر نکنند و فرو نمانند از تأیید فرستادن مر ۲۰ پنج حدّ را چون ناطق و اساس و امام و باب و حجت و بر ایشان حال این پنج^(۳) حدّ پوشیده نیست، و آن سه نماز که دوازده رکعت است^(۴) اندرو تقصیر است^(۵) اندر سفر و سفر دلیل است بر بریده شدن تأیید

(۱) حج، محاهد. (۲) حج امروده، که. (۳) حج، دو. (۴) حج امروده، و. (۵) حج، نیست.

است و بباطل مرتضیٰ علی است از هر آنکه کتاب امامست و مادر ایشان^(۱) اساس است بزانش نفسانی و پدر ایشان^(۱) ناطق است علیه السلام و تأویل این قول آنست که پس من همه قوم اساس را خواهند و هیچکس بجای او ناستد.

و خبر است از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: بَيْنَ قَبْرِي وَ مِثْرِي رَوْضَةٌ مِنْ رَبَائِصِ الْجَنَّةِ و تأویل این خبر آنست که قبر رسول وصی او بود که حکمت‌های او اندرو نهفته بود و منبر او قائم قیامت است علیه افضل التحیة والسلام که دین حق بدو آشکارا شود یعنی میان اساس من و میان قائم قیامت علیه افضل التحیة والسلام که فرزندان من اند بوستاندست از بوستانهای هشت و بدان مردعوت حق را حواست که اندرو درختان پر بار حکمت و گل علم حقیقت است.

گفتار بیستم

اندر نأوبل پنج وقت نماز که اندر شبانروزیست

و عدد رکعات آن و نأوبل اوقات آن یک یک ۱۵

گوئیم بتوفیق خدا تعالی که نماز کردن دلیلت بر دعوت کردن نسوی توحید خدای و پیوستن باولیای خدا تعالی، نماز بامداد دلیل است بر اوّل و او را بدانوقت فرمود گزاردن^(۲) که سپیده روز بدمد بنمود ناطق علیه السلام که نخستین نور که بدید آمد از امر باری سبحانه اوّل بود که او را قلم گویند و عقل گویند و آن چهار رکعت ۲۰

(۱) کذا فی نسخ، لابد مراد از «ایشان» آنکه است قریبه حال گرچه فقط ذکر امام بصیة معدود در پیش شده است. (۲) بخ، کد اردن.

ایشان تکبیر کنند و چون او بخواند ایشان گوش دارد و چون او گوید سمع الله لمن حمده ایشان گویند رتّا لک الحمد و چون سلام دهد ایشان سلام دهند و چون امام نشسته نماز کند قومش بنشینند. تأویل این قول آنست که چون امام تکبیر گوید یعنی چون او سر خدا را بزرگ دارد قومش همچنان سرور را بزرگ دارد، بدانچه گفت چون او بخواند ایشان گوش دارند آن خواست که چون او بیانی کند اندر دین اریس او بروند و با او معارصه نکنند؛ و بدانچه گفت چون او گوید سمع الله لمن حمده ایشان گویند ربّنا لک الحمد آن خواست که چون مؤمنی را حکمت بشنواند که بدان از مرتبت خودش برتر آید بدان مر پروردگار خودش را سپاس دارد یعنی امام را گوید الحمد تراست یعنی پنج تأیید خداوند تراست، و بدانچه گفت چون او سلام دهد ایشان سلام دهند آن خواست که چون امام جای خویش بدانکس تسلیم کند [که] بجای او بایستد فرمان خدای همه اهل دعوت باید که آن فرمان بپذیرد و تسلیم کنند؛ و بدانچه گفت چون امام نشسته نماز کند ایشان هم بنشینند آن خواست که چون امام دعوت تقّه کند ایشان هم تقّه کنند و آشکارا نکنند.

حکایت^(۱)

آمده است که رسول مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم روزی نماز دیگر بکرد و روسوی قوم کرد که کبست از شما که از پس من بخواند ۲. امّ الکتاب را کسی گفت من هم بخوانم رسول علیه السلام گفت هر کس^(۲) از شما پس از من بخواند امّ الکتاب را^(۳) [امّ الکتاب] بظاهر الحمد لله

(۱) صحیح، الحکایت. (۲) صحیح، هر که. (۳) کذا فی نسخ، و عبارت ناقص و اتر است و قطعاً چیزی از اینجا سقط شده است.

- از و پذیرد اندر دو محلّ و آن چهار مرتبت آنست که نفس کلّ و باطق و اساس و قائم قیامت علیه السلام [راست] و آن دو محلّ یکی محلّ ترکیب و تألیف است که مرثانی را و باطق راست و دیگر محلّ تأویل و تأیید است که مر اساس راست و قائم راست علیه السلام، و اندر تأویل نماز با ممداد شکر است از بنده مر خدا تعالی را بدانچه مر ۵
اوّل را ابداع کرد و میاجبی گرداید میان خویش و میان خلق و ار نور او مر خلق را بهره داد تا مردم بدان از ستوران جدا شدند و بدان نور بشناختند^(۱) مر توحید را و اگر آن نور بودی هیچکس نشناخت باری سبحانه بر سدی و از ستور فرق نشدی، و چون باری سبحانه و تعالی ما را از نور حوش میاجبی عقل بهره مند گرداید ۱۰
و اجب شود بر ما اندرین وقت که دلیل است بر آن خلق زرگوار که او قبله ما را با ممداد است مرورا شکر کردن سبحانه و تعالی.
- مار شام دلیل است بر ثانی و وقت نماز او آنست که آفتاب از مشرق بر آمده است و بمغرب فرو شود همی نمود باطق که نور توحید از اوّل بدرخشید و اندر ثانی فرو شد از بهر آنکه مشرق نور حدای ۱۵
اوّلست و مغرب نور حدای ثانی است و نور آفتاب بر توحید حدای دلیل است، و نماز با ممداد دلیل است بر اوّل و نماز شام دلیل است بر ثانی، و نماز با ممداد دو رکعت فرصه است دلیل است بر کلیمه کن و عقل، و نماز شام سه رکعت فرصه است دلیل است بر ثانی و عقل و وحدت باری، و این دو نماز که پنج رکعت است دلیل است ۲۰
بر آنکه پنج حدّ جسمانی را از ایشان تأیید است چون باطق و اساس و امام و حجّت و قائم قیامت علیه السلام، و این دو نماز در کناره

(۱) سج ۱ شناختی

است دو رکعت سنت پیش از فرضه و آن دلیل است بر ناطق و اساس که نخست مرایشانرا باید شناخت تا بدلات ایشان مر اوّل و ثانی را بتوان شناخت، و این نماز چهار رکعت است فرضه و سنت دلیل است بر آنکه اصل دین چهاراند و از آن دو روحانی اند چون ه اوّل و ثانی و دو جسمانی اند چون ناطق و اساس، و آن دو رکعت سنت هم بدان منزلت است که دو رکعت فرضه است یعنی ناطق و اساس را اندر عالم جسمانی هم آن^(۱) مرتبت است که اوّل و ثانی را اندر عالم روحانی، و نخستین رکعت از سنت دلیل است بر ناطق و اندرو سه چیز خوانند ثنا و حمد و الحمد و سوره، معنیش آنست که نفس ناطق را سه مرتبت است چون نبوت و وصایت و امامت، و خواندن ثنا دلیل است بر مرتبت ناطق و خواندن الحمد دلیل بر مرتبت اساس است و خواندن سوره دلیل بر مرتبت امامت، و اندر رکعت دوم از سنت ثنا بدست و الحمد و سوره هست معنیش آنست که مر اساس را از مرتبت بیغمبری بهره نیست و او را دو مرتبه است یکی مرتبه وصایت و دیگر مرتبت امامت، و پس از سنت فرضه کند دو رکعت و اندر میان آن نشستن بدست دلیل است بر آنکه میان اوّل و میان ناری سبحانه میانجی بدست، و رکعت اوّل از فرضه نماز با مداد دلیل است بر وحدت ناری تعالی کزو هستی یافت ما نه هستیها و او خود هست بود و هستیها از و پیدا شد از هر آنست که اندر نخستین رکعت سه چیز خوانند ثنا و حمد و الحمد و سوره، و رکعت دوم دلیل است بر اوّل و اندرو الحمد و سوره هست و ثنا و حمد نیست یعنی که هستی او بذات خویش نیست بلکه بوحدت بار بدست سبحانه و تعالی و هستی همه هستیها را علت اوست، و فرود از عقل چهار مرتبت است که تأیید

- پس فریضه عمار شام دلیل است که ثانی فرود از حویشتن شش باطرق را تأیید فرستاد تا نور او مخلق رسانند و آن شش باطرق آدم است و بوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی علیهم السّلام، و وقت نماز شام شفق سرخ بر آسمان باشد و وقت پدید آمدن سنارگان و آفتاب فرو شده باشد و آن دلیل است بر آنکه چون باطرق دور حویش^۵ سر برد [و تأیید اوّل]^(۱) که آفتاب دین است فرو شد تأیید ثانی که آن مثل است بر ستارگان از راه اساس پدید آید مر حلق را بزبان لاحقان اندر جزایر، و نماز شام شکر است از بنده مر خدا تعالی را بدایچه مر حلق را از نور ثانی بهره داد و آن نور مردم را روح ماطفه است تا بدو سخن گویند و عبارت کنند مر هر چیز را که^{۱۰} خود مر اشارا نماید و نامها و صفتها، پس قبله نماز شام ثانی آمد تا مردم شکر کنند مر خدا را بدایچه مر ثانی را بیافرد و میاجی کرد میان حویش و میان نندگان و بورانی گرداید ابشارا تا بدان سخنگوی شدند و بدان سخن ار حیوان جدا شدند
- و نماز پیشین دلیل است بر باطرق و او را پیشین از هر آن گویند^{۱۵} که باطرق نخستین کس بود^(۲) مر پذیرفتن نور را از عالم علوی و بر پیشرو خلق بود اندر دین سوی آعالم و بیز این نخستین نماز بود که او علیه السّلام بکرد و بهرمود کردن و بر او علیه السّلام داعی بود سوی توحید حدای و مر این نماز را تنازی طهر گویند بدان معنی که دعوت باطرق بطاهر است که شریعت بود، اوّل وقت این نماز پس از شش^{۲۰} ساعت بود کز وقت بر آمدن آفتاب بگذرد یعنی که پدید آمدن او علیه السّلام^(۳) از پس گذشتن شش امام بود از دور عسی علیه السّلام که او آفتاب دور حویش بود، و آخر وقتش آن باشد که سایه هر

(۱) رجوع گنبد ه ص ۷۶. (۲) بخ امروده، که (۳) نج افزوده که او.

شب و روز بدی نهایت و غایت اهل طاهر که آن دلیل روز است و اهل باطن که آن دلیل شب است این دو اصل اند.

و بزرگوئیم که فریضه نماز نامداد دو رکعت است و فریضه نماز شام سه رکعت است بنمود ناطق که هر روز کزین دو فرشته فرود بارد

۵ اندرینجهان سه تن اند^(۱) پذیرنده آن چون جدّ و فتح و خصال که فرود ثانی اند، و نماز پیشین و نماز دیگر اندرین دو میانست و نماز خفتن از ایشان حد است و این دلیل است بر بودن ناطق و اساس در یک عصر و جدا بودن امام از ایشان پس از گذشتن عصرهای ایشان، و نخستین رکعت از نماز شام دلیل است بر ناطق

۱۰ که اندرون ثانی خدا هست و الحمد و سوره، دلیل آنست که مرجان باطقی را از سه حدّ روحانی بهره است چون جدّ و فتح و خیال، و دیگر رکعت از فریضه نماز شام دلیل است بر اساس که اندرون الحمد و سوره است بی ثنا و حمد چنانکه مرجان را از^(۲) حدّ جدّ بهره نیست و جان او را بهره از دو مرتبت است از نور فتح و نور خیال، و پس از این دو رکعت نشستن است و آن دلیل است بر [قرار

۱۵ یافتن دعوت بر دو حدّ طاهر و باطن یعنی ناطق و اساس، و سویم رکعت را یک مرتبت بیش نیست و اندرون الحمد تنهاست و آن دلیل است بر امام که جان او را [بهره از] یکمرتبت است از نور خیال، و نماز شام سه رکعت است دو رکعت با آواز بلند باید خواند و یکی را

۲۰ پست باید خواندن بنمود ناطق که من مرتبت خوش آشکارا کردم و مرتبت اساس را وصیت کردم و مرتبت امام را آشکارا نکردم بلکه همان داشتم مرا از دشمنان دین، و شش رکعت سنت است از

(۱) کذا فی بیخ، و کلمه «تن» اگر غلط هم باشد اطلاق آن بر امور روحانی ماسد حد و فتح و خیال مرئوب است ۰ (۲) سج ۰ ازین ۰

ناطق اطاعت ایشان بر مؤمنان واجب است چون اساس و امام و حجت و داعی

و نماز پیشین شکر است از بنده مرحدای تعالی را بر آنچه ناطق را بفرستاد تا مردم را از حال آنجهان آگاه کند تا از راه او خلق را راه پیدا شود که ما را آفریدگاری^(۱) هست فرد بی ابار سبحانه و تعالی که اگر ناطق نمودی کز حالی که پیش اندرو بودی خلق را آگاه کردی^(۲) خلق بعلم آن رسیدی و طبع مردم از دانش گسسته شدی پس قبله نماز پیشین ناطق است

- نماز دیگر دلیل است بر اساس و او را نماز دیگر از بهر آن حواسد که اساس دیگر مرد ناطق بود که پس از ناطق نیکار دین باستاد اوّل و قتش آنست [که] سانه هر چیزی دو چندان او شود یعنی که با اساس مؤمن را طاهر و باطن را ر شود که حکمتش با علمش جمع شود و چندان شود مؤمن که پیش از آن بود که طاهر بی باطن داشت و آخر و قتش آنست که آفتاب زردی پذیرد یعنی که چون طاهر^(۳) ناطق ضعفی پذیرد که مثل آفتاب روست آخر کار دور اساس باشد و ۱۵ هنگام پدید آمدن قائم حق است، و چهار رکعت سنت پیش از [فریضه دلیل است بر آنکه] دعوت اساس مر خلق را بچهار اصل دین بود اندر دورهای گذشته، و فریضه نماز دیگر هم چهار رکعت است یعنی که دعوت اساس هم بدان چهار اصل دین است که دعوت ناطق بود، و در دو رکعت نخستین بالحمد و سوره است و دو رکعت نخستین دلیل ۲۰ بر ناطق است و اساس که ایشان جسم و روحند چون الحمد و سوره، و [در] دو رکعت بار پسین الحمد تنهاست دلیل است بر اوّل و ثانی که ایشان روحیابند، و پس از نماز دیگر سنت بیست یعنی مر تأویل
-
- (۱) سج: آفریده کاری. (۲) سج: که کردی پس. (۳) کذا فی سج.

چبری همچند آن شود معنیش آنست که چون هر^(۱) حدی از لاحقان دور عسی علیه السلام نصب خویش را تأیید یا قنند از شش امام و طاهر و باطن برار گشت بتأویل و توحید واجب شد که ناطق دیگر پدید آید^(۲)، و فرضه او چهار رکعت است بنمود ناطق که من دعوت کننده ام شمارا بسوی دو فرشته که من سویم ایشام و اساس چهارم ماست، و دو رکعت نخستین از فرصه دلیل ناطق و اساس است و نخست^(۳) آن دو رکعت باید کردن بنمود ناطق تا من و اساس را نپذیرد بشناخت اوّل و ثانی نرسند، و اندر نخستین رکعت ثنا و الحمد و سوره است دلیل است بر سه نور که بنفس ناطق پیوسته است ۱۰. از جدّ و فتح و خیال، و اندر رکعت دوم ثنا دست و الحمد و سوره هست و آن دلیل است بر دو نور که بجان اساس پیوسته اند یکی از فتح و یکی از خیال، و آنکه نشستن است به تشهد و آن دلیل است از نماز کننده و گواهی دادنت که این حدود روحانی که اندر عالم روحانی اند اندر عالم علوی برابر اند با این دو حدی که یاد کرده شد، باز برخاستن^(۴) است و دو رکعت دیگر کردن، باز الحمد تنهاست و آن اشارتست از ناطق [که] من و اساس چون جسم و روحیم چون الحمد و سوره [که] الحمد روح است و سوره جسم است و اوّل و ثانی روحانی اند ابشار را جسمانی پنداشتن کفر است بدان سبب خواندن الحمد تنهاست اندر آن دو رکعت که دلیل بدان دو حدّ ۲۰. روحانی است، و شش رکعت سنت پیش از چهار فرصه است معنیش آنست که محمد علیه السلام ششم بود از ناطقان، و نیز دلیل است بر شش امام که پس از عیسی علیه السلام گذشته بودند، و چهار رکعت سنت پس از فرضه نماز پیشین دلیل است بر چهار تن که از پس

(۱) بخ مر (۲) بخ آمد. (۳) نج، بحنین. (۴) بخ، رخواستن.

- لارم آید مر نماز دیگر را نگاه داشتن که شرط پذیرفتن وصّت ابرکاری آن باشد که آنرا زود کنی و زود کردن آن باشد [که وقتی که] آفتاب بدان رسد که نماز بشکن کرده باشی و زدیگر از آن باشد که فرو شدن آفتاب نماز دیگر کنی معی این قول آنست که اساس را تعلیم ارباط بود و تأیید ارباطی و لیکن او را ناطق مناسبت بدشتر داشت بدایچه ۵ همچون او جسمانی بود پس باید که نماز دیگر که دلیل بر اساس است سوی نماز پیشین رد بکتر باشد [تا نماز] شام، و بدایچه همیگوید که نمازها را نگاه دارید خاصه نماز دیگر را آن همخواهد که پنج حد [را] که پنج نماز دلیل بر ایشانست اطاعت دارید خاصه مراسم را که همه حدود را تا تأویل او تواید شناختن پس بدین روی اساس قبله نماز ۱۰ دیگر آمد مر گزاردن (۱) شکر حدایرا، و نیز خبر است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم. مَنْ قَاتَنَهُ صَلَوةُ الْعَصْرِ فَكَأَنَّمَا وَبَرَ أَهْلُهُ وَمَالُهُ (۲) هر کرا نماز دیگر فوت شده باشد چنانست که اهل و مال او فوت شد، و تأویل اهل مستحب (۳) است و تأویل مال علم است یعنی هر که با اساس پیوندد به علم یابد و به دعوت. ۱۵ و نماز خفتن دلیل است بر حدّ امام و او را نماز خفتن از هر آن گویند که همه مردمان خفته اند بدایکه مرا امام رها را نشانند مگر مؤمنان [و اوّل] آنوقت آنست که (۴) دو ساعت از شب بگذرد و شب مثل است بر دعوت و دو ساعت دلیل است بر ناطق و اساس تأویل آنست که مرتبت [امام] آنگه پدید آید که دور اساس و ناطق ۲۰ بگذرد، و آخر وقت آن [آن باشد چنانکه از شب بیمی بگذرد]

(۱) نخ، کداردن. (۲) این حدیث و تفسیر و اعراب آن در لسان العرب در ماده و تدر مذکور است. (۳) کذا فی نخ، و تا تأویلی که میکند ظاهر مناسب «داعی» است بحای «مستحب». (۴) نخ امروزه آن.

اساس را تأویل نیست و او خود تمامست، و نماز دیگر شکر است از بنده مر خدا را که بیهمتاست بر آنچه مر اساس را بیافرد تا مر تزیل ماطق را تأویل گفت ما مؤمنان که اگر اساس نبودى که مارا تأویل گفتى ر (۱) حقیقت دین هیچکس نتوانستى رسیدن همچنانکه بودید (۲) مغان و جهودان امت موسى و مغان امت ابراهیم علیهم السلام [و] چون هفتاد و دو گروه نقولى هستند که مر ظاهر را گرفتند و همی ورید و تأویل آن بیدیرند و اندر با بنثائی گردید، پس فریصه است ر مؤمنان شکر کردن مر خدا را بدانچه مر ماطق را فرمان داده است تا اساس را پیاى کرد تا ار راه تأویل او بدانستند ۱۰ مر حدود روحانی و جسمانی را که مؤمنان بانداهها فرضه و سنت را بگزارد (۳) [و] بدل آرا بشناسند [و] مر حدود دین را که مثل هر ماری بدانست بدانند (۴) که تأیید کلی هم بجمه باشد و هم بنفس .

و نماز دیگر را وسطی خوانند یعنی که این نماز میان پنج نماز ۱۵ اندر است که اندر شبانه روز ر مردم واجب است نماز باعداد و نماز پیشین پیش ازوست و نماز شام و نماز خفتن پس اروست و او اندر میانه است [تأویلش آنست که] مر اساس را تعلیم ار ماطق است و تأیید ار ثانی است همچنانکه این نماز میان نماز پیشین است و نماز شام، نماز پیشین دلیل ماطق است و نماز شام دلیل ثانیست، و خدا بتعالی فرموده ۲۰ است نگاه داشتن مر نمازها را خاصه نماز دیگر را قوله تعالی. حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى (۵) همگوید نمازها را نگاه دارید خاصه نماز دیگر را، بحکم این وصت که خدا بتعالی همگوید

(۱) بح افزوده، و. (۲) بح افزوده، که. (۳) بگذارد. (۴) بح، بداند. (۵) سوره ۲ آیه ۲۳۹.

- و اندر روز قیامت مؤمنان را کرامت باشد و کافران را عذاب بود، شفع با و تر یعنی جفت باطاق سه رکعت است معنیش آنست که قائم قیامت را سه مرتبه است یکی مرتبه بیوت و دیگر مرتبه و صایت و سوم مرتبه قیامت، و آنکه دو رکعت جدا کنند آنست که قائم را مرتبه ایست که باطوق را و اساس را بوده است از بهر آن ^(۱) مر آن یک رکعت از آن دو رکعت جدا فرمود کردن، و معنی آنکه رکوع پیش از قنوت آنست که حجّت قائم پیش از و آید اندر عالم و اولیلة القدر باشد، و قنوت پس از رکوع است از بهر آنکه قائم علیه السلام از فرزندانش اساس باشد که حدّ رکوع مرا اساس راست، و سلام دادن و سوی راست گردیدن دلیل است بر آنکه علی بن ابی طالب را و فرزندان او را اجابت کردم و آنچه از نزد خدا تعالی آوردند ^(۲) از تاویل کردن هادم ایشان را، و سلام دادن و بدست چپ گردیدن دلیل است بر آنکه باطوق را و آنچه او آورد از بنان طاهر شریعت مهرو را اجابت کردم، و دو رکعت عمل نشسته از پس و تر دلیل است بر اوّل و ثانی و شرف ایشان از خلق گسسته نشود و اندر اینجهان مر خلق را از ایشان خرد است ۱۰ و اندر آنجهان مر خلق را آنچه مؤمن باشد کرامت و صواب است و آنچه کافر باشد عذاب و عقاب، و آن دو رکعت نشسته را بکر رکعت شمرد مر تمام شدن پنجاه و بکر رکعت نماز مکتوب را که اندر شبانه روز است و آن دو رکعت بیک رکعت باشد دلیل است بر آنکه قائم قیامت بدو روحانی ^(۳) پیوسته است چنانکه میان ایشان جدائی نیست و ارواح تمام شدن نفس کلّ باشد و رسیدن او به مرتبت عقل و آن سبب برخاستن ^(۴) حرکات عالم باشد و فنای عالم جسمانی، و و ترست است که بجای فریضه

(۱) بخ، آنکه (۲) نج آوردن. (۳) بخ، روحانی (۴) نج، ر خواستن.

و تباری آرا منتصف^(۱) اللیل خوانند یعنی که حدّ متّمْ آن باشد که او
 نا اهل باطن ارا اهل ظاهر انصاف ستاند، و نماز خفتن اندر تاریکی^(۲)
 شب کنند دلیل است بر پوشیدگی از دشمنان دین و فریضه نماز خفتن
 چهار رکعت است دلیل است که دعوت امام هم بدان چهار اصل دس
 باشد که دعوت ناطق و اساس بدان باشد، و آن چهار رکعت فریضه
 نماز خفتن را دو رکعت اوّل دلیل است بر ناطق و اساس و دو رکعت
 آخر دلیل است بر اوّل و ثانی، و چهار رکعت سنّت پیش از فریضه
 [است و چهار رکعت سنّت پس از فریضه] و فریضه اندر میان این
 دو سنّت چهار گانه است، و آن نمایش است از ناطق که سر امام را
 ۱۰ دعوت از سه گویه است یکی آنست که اندر رهان او دعوت بچهار اصل
 باشد چون چهار رکعت نماز فریضه و پیش از او هم دعوت بچهار اصل
 بوده باشد چون چهار رکعت سنّت که پیش از فریضه است و پس از او
 نیز دعوت بچهار اصل باشد چون چهار رکعت سنّت پس از فریضه
 و فریضه اندر میان، پس گوئیم که نماز کنند باید که اعتقاد کنند که
 ۱۵ اندرین زمانه دعوت بچهار اصل است و فریضه نماز خفتن را بدان
 اعتقاد گزارد^(۳) که پیش ازین هم دعوت بچهار اصل بوده است و
 پس ازین نیز دعوت بچهار اصل خواهد بود، و نماز پیشین و نماز
 دیگر و نماز خفتن دوازده رکعت است فریضه دلیل است بر آنکه ازین
 سه مؤید ماده بدو ازده حجت رسد.

۲۰ و از پس نماز خفتن و ترکند و نزدیک است بر قائم قیامت علیه
 افضل التحیّة والسلام و آرا از پس همه نمازها کنند اندر شبانه
 روز تأویلش آنست که مردم روز قیامت از شرف همه حدودها که
 اندر عالم جسمانی است برکناره شوند مگر از شرف خداوند قیامت،

(۱) بخ. مصف. (۲) بخ. تباری کی، (کدا). (۳) بخ. کدارد.

بیا سبند پس ار آنکه خلق آسوده باشند و اندر تاریکی روزگار
ستمکاران فرو مانده باشند و ایشان بکار خدایتعالی استاده باشند
و شب دلیل است بر ستر دعوت ، و اندر نماز شب سوره را دراز
و آهسته خوانند معنایش آنست که اندر وقت ستر طاعت هموار تر باید
نمودن خدایتعالی را تا پذیرفته شود و جمله نمازها آنچه مؤمنان
مخلص گراوند^(۱) اندر شبانه روری شصت و سه رکعت است یاد کرده
شد بر سالهای عمر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و خدای تعالی
نافع کناد بر مؤمنان والسلام .

گفتار بیست و یکم

۱۰ اندر اختلاف رکعات نماز که اندر میان امت اسب

گوئیم بتوفیق خدایتعالی آنچه عمار سده است ار روایت گویان
اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مؤمنان مخلص را اندر
عدد رکعات نماز که چند است و آنچه بمکه و مدینه فرود آمده است
چند است و حملگی بر چند روئیس و چند رکعت است و اختلاف
میان امت ار کجا افتاده است و عمار سیده است چنانکه رسول علیه
السلام خبر گفته است . اهدت بنخمس^(۲) صَلَوَاتٍ وَاُعْطِيتُ
مَا لَمْ يُعْطَ أَحَدٌ مِّنَ الْأَنْبِيَاءِ قَبْلِي خَمْسَ صَلَوَاتٍ بِخَمْسَةِ

(۱) سج ، کدارد . (۲) کدای سج ، و عارت قطعاعط است چه اگر مقصود
هدیه باشد نه هدایت چنانکه ار تفسیر بعد بر میآید در آنصورت صواب «أُهِدِيَتْ
إِلَيَّ خَمْسٌ» یا «أُهِدِيَتْ لِي خَمْسٌ» باید باشد بصیغه مجهول عایه ، و اگر مقصود
هدایت باشد صواب در آنصورت «أُهِدِيَتْ لِي خَمْسٌ» بصیغه متکلم وحده مجهول یا
«أُهِدِيَتْ لِي خَمْسٌ» بصیغه متکلم وحده معلوم باید باشد ، و «بِخَمْسِ» یا باء در
هر صورت غلط است .

است و تاخر همه نمازهاست یعنی قائم قیامت علیه السلام همه حدود را غایت و مهلت است، هر که وتر را دست باز دارد کافر شود از هر آنکه او همچون فریضه است و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت: تَارِكُ الْمَرِيضَةِ كَافِرٌ وَ تَارِكُ سُنَنِیْ مَلْعُونٌ گفت دست باز دارنده فریضه کافرست و دست باز دارنده سنت ملعونست.

و جمله نمازها به پنج وقت هفده رکعت فریضه است دلیل است بر هفده حد که طاعت و شناخت خداست چون پنج حد روحانی و باطنی و اساس [و هفت امام حق] ^(۱) و حلیفه قائم و حجّت و داعی، و بدبگر روی هفده رکعت نماز فریضه دلیل است بر اساس و امام و دوازده حجّت و داعی و دو مأذون که این حدود اندر هر رهائی هستند ^(۲) و هر که دست از اطاعت این حدود باز دارد طاعت خدا را دست باز داشته باشد و کافر باشد، و سی رکعت سنت دلیل است بر سی داعی که هر حجّتی را اندر جزیره او باشد بر سی رور که هر ماهی را باشد اندر سالی و ایشان سنت امامند و هر که از سنت دست باز دارد ۱۵ ملعون و رانده باشد یعنی هر که داعی را اطاعت ندارد دور مانده از علم حقیقت باشد، و سه رکعت و تراست و تأویل آن گفته شد با دو رکعت نماز نشسته که آن را نیر و ترگویند تا جمله پنجاه و یک رکعت باشد و آن سه هفده رکعت باشد یعنی هر رکعتی فریضه را دو رکعت سنت ^(۳) و تطوّع باشد همچنانکه اندر میزاث هر مردی بدوزن ۲۰ شمار کنند، و نماز شب دوازده رکعت است که بیاوردن ^(۴) به شش سلام و آن پس از آن باشد که از جواب برخیزد و مردم همه خفته باشند و آن دلیل است بر دوازده حجّت که ایشان از دعوت

(۱) رجوع کنید به ص ۷۲، ۷۶، ۸۰ و غیرها. (۲) کدای بخ، و معلوم نشد چگونه اساس در هر زمانی هست. (۳) سج، فریضه. (۴) سج، کداریدن.

- بیا موخت و هر که مرآن سخن را پذیرفت رسته شد و هر که حقیقت آن باز نجست متحجر بماند، پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرین هفت رکعت را مقروبه گفت یعنی پیوسته شده خواند و مرآ ترا فرمان خدایتعالی و میمانجی عقل و نفس قسمت کرد برین ده رکعت به پنج وقت، و ار آن دو رکعت بنام پیشین پیوست تا آن چهار رکعت شد ۵ و دو رکعت بهماز دیگر پیوست تا آن چهار رکعت شد و بکر رکعت بهماز شام پیوست تا آن سه رکعت شد و دو رکعت بهماز خفتن پیوست تا آن چهار رکعت شد، و این پنج نماز بدین پنج وقت همده رکعت شد بدو نام فریضه و مقروبه، و پس از آن روورگاری ایزد تعالی فرمود مرورا علیه السلام سنت خواندن دواوده رکعت ۱۰ و مرورا رسول علیه السلام بهماز حدایتعالی میمانجی عقل و نفس قسمت کرد بدین پنج وقت فریضه و مقروبه، و سنت^(۱) شش رکعت از آن بر نماز پیشین بهماز چهار رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از فریضه و دو رکعت از پس نماز شام بهماز و دو رکعت از پس نماز خفتن بهماز، و دو رکعت پیش از نماز بامداد بهماز،^(۲) پس باین ۱۵ قول^(۳) دواوده رکعت سنت قسمت کرده شد، آنکه پس سه رکعت دیگر فرود آمد رسول صلی الله علیه و آله و ترا خواند و ختم خواند از پس نماز خفتن بهماز و تمامش سی و دو رکعت نماز [است] که بمکه فرود آمده است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ترا میگردارد^(۴) و همی فرمود گردان^(۵) اندرین نمازها بمکه دست پیش گرفت ۲۰ و مسح بر مووره کشید و قامت یکبار کرد و تکبیر بر جنازه چهار بار

(۱) بخ افزوده و. (۲) بخ افزوده و. (۳) کدافی بخ، و مناسب کله طریق یا «نحو» یا «گونه» و بخود لك است بجای «قول» (۴) بخ میگذارد. (۵) بخ، گذاردن.

مَوَاقِيتَ عَلَى خَمْسَةِ أَوْجِهٍ وَثَلَاثِ جِهَاتٍ گفت هده (۱) ناظم پنج وقت نماز را و بدادندم آنچه بدادند هیچ پیغمبر را پیش از من و آن پنج نماز است به پنج وقت و به پنج روی اندر سه جهت ، و پنج وقت نماز یکی نماز نامداد و یکی نماز پیشین و سویم نماز دیگر و چهارم نماز ۵ شام و پنجم نماز خفتن و وقفهای آن پیش ازین شرح کردیم و سه جهت آنست که نماز یا فریضه یا سنت یا تطوع است ، گوئیم که فرود آمدن به پنج بار بوده است چهار بار مگهی (۲) بوده است ، و یکی مدنی و آنچه مگهی بوده است بچار دفعه سی و دو رکعت آمده رکعت فریضه است و هفت رکعت مقروبه ، و دوازده رکعت سنت است و سه رکعت و نر است که او را رسول علیه السلام ختم خوانده است ، و رسول علیه السلام نخست نماز که نکرد نماز پیشین بود بفرمان خدا تعالی پس (۳) اگر گذشتن شش ساعت از روز ، اندر هفتم ساعت آن دو رکعت بود ، نماز دیگر کرد دو رکعت پس اگر گذشتن به ساعت از روز ، باز نماز شام کرد اندر نخستین ساعت از شب دو رکعت ، و پس از آن ۱۰ نماز خفتن کرد پس از دو ساعت از شب ، و بعد از آن نماز نامداد کرد میان شب و روز و آنرا محروجه (۴) خوانند یعنی آمیخته و گفت بینند آنرا فرشتگان شب و روز دو رکعت ، و نخست این ده رکعت کرد اندر پنج وقت ، پس از آن برورگاری ایرد تعالی بفرمود هفت رکعت دیگر و رسول علیه السلام جزای آن مر مطیعان خویش را

(۱) کدافی نخ ، و محتمل است نیز که «هدایه» باشد ، (۲) کدافی نخ فی جمیع المواضع ، یعنی «مگهی» بجای «مگهی» و چون این هیئت مرید در همه حادر اصل نسخه مطرود است ما بر برای حفظ اصالب املاهای اصل نسخه همین هیئت را همه جا محوط داشتیم مانند آنکه در «کلیعه» بجای «کله» و «قامت» بجای «اقامت» و غیر ذلك همه جا همین نکته را مرعی داشته ایم . (۳) نخ ، پیش . (۴) کدافی نخ ، (مروحه) .

- خفتن نهاد چهار رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از فریضه و سنت، و بکرکعت بماند آنرا بدو پاره کرد پس از وتر [و] مر آن بکرکعت را از حمله نوزده رکعت تطوع نشسته نکرد و فرمود تا بکرکعت باشد و گفت
- رَكْعَتَانِ مِنْ جُلُوسٍ بَغَيْرِ عِلَّةٍ تَقُومَانِ بِرَكْعَةٍ مِنْ قِيَامٍ
- دو رکعت نماز نشسته بی هاله بیکرکعت نماز ایستاده باشد، و آن دوازده رکعت باقی را شب فرمودند چنانکه رسول علیه السلام گفت
- عَلَيْكُمْ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ
- گفت دوازده رکعت باقی یعنی از جمله سی و بکرکعت تطوع که نوزده از آن قسمت یافته ر نماز مگهی ر شب باده نماز شب سه بار [یعنی] سه بار بگفت، پس نماز بشین بچهار منزلت آمده است دو رکعت فریضه و دو رکعت مقروبه و شش رکعت ۱۰ سنت و چهار رکعت تطوع، و نماز دیگر سه منزلت آمد دو رکعت فریضه و دو رکعت مقروبه و چهار رکعت تطوع، و نماز شام بچهار منزلت آمد دو رکعت فریضه و بکرکعت مقروبه و دو رکعت سنت و چهار رکعت تطوع پس از فریضه، و نماز خفتن چهار منزلت آمد دو رکعت فریضه دو رکعت مقروبه و دو رکعت سنت و شش (۱) رکعت ۱۵ تطوع چهار رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از سنت، و وتر سه رکعت است، و آن بکرکعت پس از وتر که نشسته دو رکعت خوانند تطوع است، و پس از همه نمازها نماز بامداد بدو منزلت آمد دو رکعت فریضه و دو رکعت سنت، و نماز شب بیک منزلت آمد و آن تطوع است، و از حمله پنجاه و یک (۲) رکعت نمازی و دو ۲۰

(۱) سج، هفت. (۲) کدافی سج، و ظاهر اصواب «شصت و سه» است
 محای «پنجاه و یک» چه واضح است که سی و دو سی و یک شصت
 و سه میشود نه پنجاه و یک، و سابق نیز در دو سه سطر اخیر گفتار بیستم گفت
 «که»، «جمله نمازها آنچه مؤمنان محصل گزارند اندر شان روزی شصت

کرد و گورها را خریشت فرمود و پشت هموار نکرد و اینهمه احوالها که نامیده شد مگه ایست، پس^(۱) چون مرورا فرمان هجرت آمد سوی مدینه آنجا دستها در مار بگشاد و مسح بر پای رهنه کشید و قامت دو بار^(۲) کرد و تکبیر بر جنازه پنج بار کرد و گورها را چهار سر فرمود کرد و گفت: *بُعِثْتُ بِالْقَوْلِ دُونَ الْفِعْلِ مِنْ بَدْءِ أَمْرِي ثُمَّ أُمِرْتُ بِإِقَامَةِ الْأَعْمَالِ مِثْنَةً^(۳) عَلَى الْقَوْلِ وَهُوَ الْأَخْلَاصُ* گفت هر ستادیدم بگفتار منکر^(۴) از آغار کار من و پس از آن فرمودیدم بنای کردن کارها و سان کردن هر گفتار و اباست اخلاص، و پس از آن بمدینه سی و یک رکعت نماز دیگر فرود آمد و رسول علیه السلام ار آن نوزده رکعت را بر آن پنج وقت نماز مگهی ۱۰ قسمت کرد و مرا آنرا تطوّع خواند^(۵) تا حمله پنجاه و یک رکعت شد اندر پنج وقت نماز، و دوازده رکعت باقی را تهجد^(۶) گفت و مرا آن نماز را شب خواند^(۷) و شب فرمود گزاردن^(۸) پس از آن این سی و یک رکعت نماز که بمدینه فرود آمد از آن نوزده رکعت چهار رکعت ۱۵ بر نماز پیشین سعاد دو رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از فریضه و سنت تا تمامی نماز پیشین چهارده رکعت گشت، و چهار رکعت نماز دیگر نهاد پیش از فریضه تا هشت رکعت شد، و چهار رکعت نماز شام نهاد پس از فریضه و سنت تا نه رکعت شد، و شش رکعت بر نماز

(۱) نج، یکی. (۲) بخ، دوباره. (۳) کدافی بخ (۴). (۴) کدافی بخ (۵). (۵) نج، خوانند. (۶) بخ، مهجد. (۷) کدافی بخ، و محتمل است که صواب «مرا آن را نماز شب خواند» باشد چنانکه از سطر یازدهم قبل از گفتار بیست و یکم و از ۱۴ و ۲۴ سطر بعد از این «نماز شب» و از من حدیث «صلوة اللیل» و از اینکه اکنون نیز آنرا نماز شب خوانند معلوم میشود. (۸) بخ، گذاردن.

اندرین کتاب، و دلیل بر آنکه این هفت مقرونه از فریضه بدست آنست که آن ده رکعت که فریضه است همه با الحمد و سوره است و آن هفت که مقرونه است با الحمد تنهاست، و این یارده رکعت فریضه (۱) در سوره یوسف آمده است قوله تعالى . اِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَيِّهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ (۲) یعنی چون یوسف گفت مرا پدر خود را ای پدر هر آینه من محوab دیدم بازده ستاره و آفتاب و ماه را که مرا سجده کردند یعنی ناطق و اساس با این (۳) بازده رکعت سجده همی کنند (۴) یعنی مقرونه بر آن یارده ستاره که مرا یوسف را سجده کرد و با آفتاب و ماه (۵)

گفتار بیست و دوم

اندر نأویل نماز آدینه

گوئیم توفیق خدا تعالی که نماز آدینه دلیل است بر ناطق از هر آنکه روز آدینه نکرده است از جمله هفت روز که آروز مردمان بیکجا جمع شود همچنانکه ناطق نکست از جمله هفت امام که پنج امام پیش ۱۰ ار و گذشته و او مرتبهای اشار را جمله گرد کرده است، و او را یوم الجمع از بهر آن گفتند که آروز مردمان امت همه گرد شود بیکجا همچنانکه مرتبهای بیغمبران و امامان اندر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله جمله شد که روز آدینه دلیل بر اوست، و نماز آدینه دو رکعت

(۱) یعنی ده رکعت فریضه و یک رکعت مقرونه نماز شام که در حکم فریضه است.

(۲) سوره ۱۲ آیه ۴ . (۳) بخ، و اساس را باین (۴-۳) کذا فی صح و عبارت نکلی فاسد و مطلب غیر مفهوم است .

رکعت مگهی است وسی و یک رکعت مدنیست و رسول علیه السلام گفت هر که آن نمازها بکند و معنی آن بداند اسلام او تمام باشد و دلیل رد رستی اینحال آنست که کودک و پیریکه سخت ضعیف باشند که سی و دودندان ندارد و حد ایشان نیست و ناتوان باشند (۱)

پس گروهی از امت بر آن سی و دو رکعت که بمکه فرود آمد باستانند و معنیش بدانستند و نجستند و بر موره مسح کشیدند و میکنند و بر خارنه چهار تکبیر میکنند و گورها را خریشت میکنند و دست پش همی گیرند اندر نماز و قامت یکبار همی کنند و مرآ را معنی بدانند و نجویند، و دیگر گروه آنچه پس از آن آمد (۲) بپذیرفتند و نجستند و بیافتند و هر گروهی لطریق خود راه همی روند تا فردا هر کسی بجزای خویش برسند.

پس گوئیم (۳) که ازین حمله نمازهای فربضه ده رکعت آمد به پنج وقت، و گواه رین آنست که اندر سمر و بیماری از پنج وقت نماز ده رکعت آن فربضه بود که گزاریده (۴) میشود و شش مقروبه ۱۵ که افکنده میشود دو [در] نماز پیشین و دو در نماز دیگر و دو در نماز حقن [و ده رکعت دیگر] فربضه است که گرا رده (۵) میشود و شش مقروبه گفتیم (۶) باید افگندن و یکی را رحصت بست افگندن و آن مقروبه نماز شام است که آن دو رکعت فربضه بدان رکعت مقروبه تمام میشود اندر سمر و بیماری و تاویل آن پیش ازین گفته شد

و سه رکعت است برابر سالهای عمر رسول صلعم و محمل است نیز که در نسخه سقطی بوده و اصل عبارت شاید اسطور بوده است، «وار حمله پناه و یک رکعت نماز [فربضه و ست و تطوع ما دوارده رکعت نماز شب] سی و دو رکعت مگهی است الخ».

(۱) کدافی بخ، مطلب ما تمام و عبارت انتر است. (۲) بخ. آمده. (۳) بخ گویم. (۴) بخ، گذاریده. (۵) بخ، گذارده. (۶) بخ. گفتم.

- کند آنکه نماز دلیل است بر نخست پذیرفتن ناطق مر علم را از عالم علوی و آنکه مخلوق ادا کردن مر آرا، [و بدیگر روی] روز آدینه دلیل است بر امام حق که بدرجه هفتم ار مستجیب^(۱) است همچنانکه ناطق درجه هفتم است از امام و درجه دیگر مستجیب^(۱) است و مأذون مطلق و داعی محدود و داعی مطلق و حجّت جرایر و حجّت اعظم^۵ و امام هفتم است و مر هفت درجه را با امام آوردنست همچنانکه ناطق مر درجات امامان را گردآورده است، و ازین هفت درجه سخن گوی بحقیقت امامست اگر کسی را نشنوند و بگوید که راه حق این است همچنانکه از هفت امامان آن امام هفتم بیرون آید و حوشتن را آشکارا کند و بیوت و شریعت بنهد، و نماز آدینه اندر مسجد^{۱۰} آدینه دو رکعت کنند و بیرون از مسجد چهار رکعت کنند از بهر آنکه دو خطبه که خطب کند دلیل است بر خطاط ناطق را نا روحانان، و دو رکعت نماز [که] با الحمد تنهاست هم نشان از دو روحانی است، و بر مسجد جامع دلیل بر مجموع ظاهر است اندر مرتبت امام اما لطاهر باید کردن، دو رکعت نماز [که] با الحمد و^{۱۵} سوره است دلیل بر جسمانان و دلیل بر ظاهر یانست، و بیرون از مسجد چهار رکعت کنند^(۲) یعنی که در جزیره مشهد طاهران امام را لطاهر و باطن یاد باید کردن و اطاعت داشتن که چهار رکعت دلیل بر دو روحانی و بر دو جسمانیست، و گفتن دو خطبه دلیل است بر اساس و حجّت که خداوندان تأویل اند، و دو رکعت دلیل^{۲۰} ناطق و امامست که ایشان خداوندان تألیف طاهر شریعت اند.

(۱) سج، مستحب. (۲) سج، کد

کنند و دو خطبه خوانند معنیش آنست که ناطق مر خلق را بچهار
 اصل دین خواند، و خطبه پیش کنند و نماز پس کنند معنیش آنست
 که ناطق نخست از دور و حالی آگاه شد آنگه دو جسمانی بر پای کرد
 چون اساس و امام، و روز آدینه بر آمدن خطب بر منبر و پایه پایه
 بد و پای استادن و آنگه پایه دیگر شدن نشایست که ناطق از درجه
 مستجبی^(۱) بر آمد [و] بدرجه مأذونی رسید و از درجه مأذونی
 بدرجه داعی رسید و از درجه داعی بدرجه حجّتی رسید و از درجه
 حجّتی بدرجه امامت رسید و از درجه امامت بدرجه سوّت رسید
 و اندر هر درجه که بود هم ظاهر و هم باطن را بحق کار بست تا بد و
 ۱۰ چیزی که علم و عمل است بر همه مرتبت بگذشت، و ایستادن خطیب
 بر سر منبر دلیل است بر استادن ناطق اندر مرتبت خویش،
 و روسوی مشرق کردن خطیب دلیل است بر ناطق که روسوی عقل
 داشت که او مشرق توحید است، و خطبه کردن خطیب بر منبر
 دلیل است بر مخاطبه کردن ناطق با عقل کلّ و اندر نخستین خطبه
 ۱۵ دلیل بر شناختن اوّلست ناطق را^(۲) و اندر خطبه دوم دلیل است
 بر شناختن ناطق مر نفس کلّ را و فایده پذیرفتن او، و از پس دو
 خطبه فرو آمدن خطیب از منبر دلیل است بر جسمانی گردایدن
 ناطق مر آن مخاطبتهای^(۳) روحانی را که عقل کلّ و نفس کلّ یافت
 بر زبان تازی و نزدیک گردانیدن^(۴) مر آنرا به شنوندگان، آنگه
 ۲۰ نماز کردن خطیب مر قوم را و پشت [کردن] او سوی ایشان دلیل
 است مر گفتار ناطق مر آن سخنها را پوشیده یعنی سخن را دوسوی
 گفت همچنانکه خطیب را روسوی دیگر است، و نخست خطبه

(۱) بخ مستجبی . (۲) کدافی نج، ظاهراً صواب «دلیل بر شناختن
 ناطق است مر اوّل را» باشد . (۳) بخ . مخاطبتهای . (۴) نخ، گردایده

روره داشتن است، و آن سی رور سده باشد، و [در] بار جستن آن [سه] مرتبت باطوق همی نماید که مراسم مرتبت است از دوروی یکی آنکه مردو اصل را سوّمست^(۱) باز رسیدن از آن بعلم^(۱) و دیگر آنکه اوسه اصل را از دین اندر عالم بخشین است چون باطوق و اساس و امام^(۲) و این سه مرتبت دلیل برسی رور روره داشتن وسی^۵ حدّ جسمانی که طاهر مثل است برسی رور که پیداست و رسی شب که اندرو چپرها توان دیدن^(۲)، و رور عید که مردم از روره داشتن بر هند دلیل است بر اساس که بدو از نا دانستن این سی حدّ برهند، و نماز عید را مانگ نماز وقامت نیست از بهر آنکه مانگ نماز دلیل است بر دعوت طاهر و مراسم را^(۳) دعوت طاهر نیست^۱ وقامت دلیل است بر باطن و تأویل اساس را تأویل نیست، و رور عید را نمازش بدش از خطبه است و خطبه دلیل است [بر] سخن روحایان و محاطبه با ایشان، پس نماز پیش از خطبه دلیل است بر اساس که نخست بر شریعت باطوق و سخن جسمانی پرورده شده آنکه مرو را از تأیید روحایان بهره مند کرد، چون خطیب محست^{۱۵} نماز کند و روسوی مغرب کند آنکه ر منبر ر آید و روسوی مشرق کند و خطبه کند همی نماید که چون اساس شریعت باطوق^(۴) تمام شد آنکه روسوی عقل توانست کرد که مشرق نور توحید است، این است تأویل عید روزه گشایان.

(۱-۱) کذا فی بخ (۲-۲) کذا فی بخ، مطلب بکلی غیر مفهوم و عبارت قطعاً فاسد است. (۳) بخ. افروده؛ که. (۴) بقریه معادله باماقبل و ما بعد ایضا کلماتی از قلیل [که مغرب نور توحید است] یا نحو آن باید افتاده باشد.

گفتار بیست و سوم

اندر تأویل دو عید که اندر سالیس و نمازهای آن^(۱)

وعید روزه گشایان دلیل است بر اساس از بهر آنکه بعد مردمان از طعام و شراب نا خوردن و از صعبی برستند و قوت گرفتند ، همچنین با اساس مؤمنان از ضعیفی علم برستند و قوت بگیرند چون تریل یافتند ، و روزه دار دلیل است بر خاموش باشنده و روزه گشایانکه دلیل است بر گوینده ، پس این خاموشان گوینده شدند بعلم همچنانکه بعد روزه داران طعام خواشدند ، و بدانچه ناطق بفرمود بروز عید روزه دارانرا پس از آنکه سی روز روزه داشته باشند جمع شدن و شادی کردن^(۲) اشارتست بر مؤمنانرا که این سی حدرا که آن هفت ناطق است و هفت اساس و هفت امام و باب و حجت و داعی و مآذون و پنج حد علوی چون عقل و نفس و جد و فتح و خبال استوار داشته بودند^(۳) و تأویل اساس شناسند و بایکد بگر بر آن شادی کنند و چون از اساس بحال مؤمنان رسید از بهر تأویل بروی^(۴) که مثل آن شادی بود واجب است شادی کردن ، و روز بعد روزه گشایانرا^(۵) فطر خوانند و بام اساس سه حرف است همچنانکه فطر سه حرف است ، و نیز روزه داشتن [دلیل است] بر پدرفتن طاهر ناطق که معنی آن مارا واجب است جستن و آن مانند

(۱) کذا فی بخ ، و مناسب مندرجات این فصل که تمام در تأویل نماز عید فطر است عنوان ذیل است ، « اندر تأویل عید روزه گشایان و نماز آن » ، و آنکه نماز عید اصحی را در فصل بعد بیان میکند پس ذکر « دو عید و نمازهای آن » در این عنوان هیچ ماسستی ندارد . (۲) بخ افزوده ، و . (۳) کذا فی بخ ، و شاید او بعد زیادی است . (۴) کذا فی بخ ، شاید « بر » زیادی است . (۵) بخ و روز عید را روزه گشایان .

کردن دلیل است بر عهدهای گرفته از ناطق تا بمستجیب^(۱) که بدان مرئوس را نزدیکست بامر خداوند تعالی، قربانی ناطق اساس است که عهد ناطق گرفته است و همچنین قربانی اساس امام است و قربانی امام حجت و قربانی حجت داعی و قربانی داعی مأذون و مستجیب^(۱)، و شتر دلیل بر ناطق است و گاو دلیل است بر اساس و گوسفند دلیل است بر امام انست تاویل عدد اضحی.

گفتار بیست و پنجم

اندر تأویل نماز کسوف که بوقت گرفتن آفتاب و ماه تابست

- آن دو رکعت نماز است بده رکوع و چهار سجود و اندر هر رکعتی پنج رکوع است چنانکه دو سجده در پنج رکوع باید کردن؛ و چون ۱۰ نمازکن [در وقت] کسوف نماز کردن ناستد تکبیر کند و الحمد و سوره در آواز بلند بخواند و آنکه تکبیر گوید و رکوع کند و بسیار تسبیح بگوید و اندر رکوع هم چندان ناستد که راست ایستاده بود آنکه گوید الله اکبر و راست ایستد و بار الحمد و سوره در آواز بلند بخواند و تکبیر گوید و بر رکوع رود و همچنین چهار بار الحمد و سوره دراز ۱۰ بخواند و آواز بلند و تکبیر گوید و رکوع شود و راست ایستد، چون پنج بار الحمد و سوره دراز بخواند و رکوع رود و تسبیح دراز گوید آنکه سمع الله لمن حمده گوید و بسجده رود باز تسبیح دراز کند [آنکه سر از سجده بر دارد و باز بسجده رود] و در رکعت دیگر برخیزد همچنین پنج رکوع دیگر کند باز بسجده شود و [دو] سجده ۲۰

گفتار بیست و چهارم

اندر نأول عبدگوسفد کشان و نماز آن

گوئیم^(۱) بتوفیق ایزد تعالی که این عدد دلیل است بر قائم قیامت
 علیه افضل التحیة والسلام که باطن شریعت بدو آشکارا شود و
 مؤمنان از ریح نادانی برهند، و بدین روز که او دلیل بر آن سرگوار
 دوجهاست واجب شود بر خلق شادی کردن و از هفت بصحرا شدن
 از بهر آنکه همچنانکه اندرو مر خلق را از هفت بصحرا نابد شدن
 او مر رمزها را از هفت بیرون آرد و آشکارا کند، و این روز را
 اصحی گویند و اضحی چهار حرف است همچنانکه نام قائم علیه
 ۱۰ السلام چهار حرف است، و نماز عید را بانگ نماز و قامت بدست از
 بهر آنکه مر خداوند قیامت را دعوت طاهر و باطن بیست بلکه
 دعوت طاهر مر ناطق راست و دعوت باطن مر اساس راست و او
 خداوند جزای هر کسی است بسزای او، و خطبه این هم پس از
 نماز است و او علیه السلام نخست شریعت پرورده باشد آنگه عمرت
 ۱۵ خویش بایستد و حق آشکارا کند [و] ناطقان و اساسان و امامان از
 جباران و فرعونیان و ابلیسیان امت داد نخواهند. و آنکه پیش از
 نماز تکبیر کند اندر آن روز معنیش آنست که توحید حق و عظمت
 خدای بدو آشکارا شود، و آنکه پنج تکبیر کند معنیش آنست که
 فایده از پنج حدود جسمانی بمؤمنان رسد اندر هر زمانی بدین عالم
 ۲۰ و بقوت نور او بدان عالم رسند، و تکبیرها مثل است بر شادی مؤمنان
 و ظفر یافتن او^(۲) علیه السلام بر منافقان و اعدای دین، و قربانی

(۱) مخ، گویم. (۲) مخ، ارد.

و پدید آمدن نور توحید او و همچنانکه تا آخر کار آفتاب و ماه گشاده شود و نور ایشان زمین رسد و زمین روحانی دعوت حق است

گفتار بیست و ششم

ابدر نأ و بل نماز جنازه

- گوئیم بموفق ابرد تعالی که این نماز را بانگ نماز وقامت بیست و الحمد و سوره خواندن بیست و یک دعا و صلوات است و رکوع و سجود بیست و یک سلام او را باید گشتن که بر دست راست بدهی، و ابدر و پنج تکبیر است و میان هر دو تکبیر صلوات است، اگر بر مرد نماز کنند بر ابرستان بایستند و اگر بر زن نماز کنند بر سر بایستند.
- و تأویل اشارتها گفتم شود، نخست گوئیم همچنانکه مردم بمرگ ۱۰ جسمانی از لذات شهوانی اینجهان فانی دور شوند [و] بدان جهان باقی روند مؤمن بمرگ نفسانی نفرمان خداوند خویش از طاهر کثیف که مانند اینجهان است ببرد، و بمرده نماز گزارند (۱) مرده را بگور کنند دلیل بر شنوایدن دعوت حق است مؤمن را که نفس او از شهوات جسمانی مرده شود تا از درجه بدرجه برتر شود چنانکه مرده ۱۵ از اینجهان فانی بدان جهان باقی شود، و آنکه مرین نماز را بانگ نماز وقامت بیست و باید کردن دلبلش آنست که مؤمن چون دعوت طاهر و باطن را نگاه دارد که بانگ نماز وقامت دلیل بر آنست (۲) که پذیرفته است مرورا از درجه بدرجه باید برد اندر علم تأویل (۳) و آنچه ابدرین نماز قرآن خواندن بیست دلیل آنست که الحمد و سوره که ۲۰ دلیل بر حدود جسم بیست خبر (۴) یافته است و باز گفتن او را حاجت بیست مگر آنست که مرورا منزلی واجب شود نزدیک حدود دین،

(۱) سج ۱، کدارید (۲-۲) کدافی سج. (۳) کدافی سج.

نکند و نه تشهد نشیند و التَّحَبَّاتُ^(۱) بخواند و سلام دهد، اندرین ده رکوع که یاد کرده شد چون بر رکوعها جفت جفت رسد قنوت کند همچنانکه بر رکوع دوم راست بایستد و قنوت کند و [همچنین] چهارم و ششم و هشتم و دهم اندر و بایستد و قنوت کند، و تأویلش آنست که آفتاب دلیل است بر ناطق اندر زمان خویش و هر امام اندر زمان خویش و ماه دلیل است بر اساس اندر زمان خویش و بحجت اندر مرتبت خویش، و کسوف دلیل است بر نکبت و ستم مرایش را از غلبه کردن دشمنان که بر توحید بدان سبب از جان مؤمنان بریده شود همچنانکه بر آفتاب و ماه بکسوف از جسدها بریده شود، و دو رکعت نماز دلیل است بر ظاهر و باطن یعنی بدان وقت که امام مستور شود ظاهر و باطن را نگاه ناید داشتن، و آن پنج رکوع اندر نخست رکعت ایستادن^(۲) دلیل است بر پنج حدود روحانی چون اول و ثانی و جد و فتح و خیال، و آنکه بر رکوع اندر فرود همی آید و بسجده همی بار بیاید دلیل است بر آنکه داعی همی نماید که این حدود از خداوند دور افتاده است و هم نشاید امام و ناطق رسیدن که سجده دلیل بر ایشانست ولیکن بتأویل اساس بتوان دانستن مرین حدود را که رکوع دلیل بر ایشانست، و^(۳) آن پنج رکوع اندر دوم رکعت ایستادن دلیل است بر پنج حدّ جسمانی چون ناطق و اساس و امام و حجت و داعی، و فرود آمدن عارکن بر رکوع و بارگشتن اشاورست به نزدیک شدن او بناطق و امام و باز آمدن او بدان نکست که افتاده است، و تشهد خواندن دلیل است بر قرار یافتن مؤمن ناخر و شکر گزاردن^(۴) مر خدا را بر گشاده شدن کار امام

(۱) بخ: التحیات. (۲) کدای بخ. (۳) بخ افزوده، لیکن (۴) بخ گداریدن

دلیل^(۱) آنست که مرد اندر دعوت آنکس است که حدود روحانی را شناخته است بینی که مرد را در تکبیر نماز دست برابر گوش باید کرد که غذای روح او را از گوش رسد و رن را دست برابر پستان او باید گرفت که عدای جسد از راه پستان او رجسد رسد پس نماز گزار^(۲) برابر سینه او استند که اندرو قوت نفسانست و آب نصیرست، و آنکه رن نماز کند برابر سر او ایستد دلیل آنست که داعی آن گواهی داده باشد که این اوست که حدود جسمانی را شناخته است که بچشم سر دیده است و حدود روحانی را نشناخته است، انست تأویل نماز چهاره که یاد کرده شد.

۱۰ گفتار بیست و هفتم

اندر تأویل رکوع و سجود و جز آن از حالهای نماز

کونیم توفیق خدایتعالی که نماز کننده چون بپا ایستد آن نمودنست او که ناطق و امام راست ایستاده اند اندر کار خدایتعالی چنین که من ایستاده ام اینجا هر چند که او بر آن گونه بندگی تواند کردن که ایشان کردید^(۳)، و محراب نایستند و محراب برابر قله باشد ۱۰ و محراب دلیل است بر اساس و قله دلیل است بر قائم، تأویل آنست که امام فابده های تأیید بر اساس پذیرد و دعوت مر خلق را سوی قائم کند، و هر که اندر نماز روی او قله بگرداند نمازش درست باشد یعنی هر که حدایرا طاعت به بر میانجی قائم دارد خدایتعالی طاعت او را پدیدرد، و چون تکبیر کند و بزدست تا گوشها بر دارد ۲ و بگوید اللَّهُ أَكْبَرُ اشارت کرده باشد که خدایتعالی ارده حدود

(۱) سج، دلش (۲) سج، گدار. (۳) سج، کردن.

و آن دعا و صلوات که اندرین نماز همی خوانند باز عمودن مرتبت آن مستجبد^(۱) است^(۲) ازומר حدود روحانی را تا بخویشتن پذیرد گواهی او که داعیست^(۳)، و آنکه اندرو رکوع و سجود بیست دلیل است که او به اطاعت حجت رکوع نفسانی کرده است و به اطاعت امام سجود نفسانی کرده است و طاهر و باطن امام و حجت را کار همی ندد، و آنچه این عمار را بیک سلام ناز همیگردد که بدست راست سلام بدهند و بدست چپ ندهند دلیل آنست که بردست راست سلام دادن پذیرفتن ظاهر ناطق است و بدست چپ سلام دادن دلیل است بر پذیرفتن تأویل اساس و نماز جنازه که بردست چپ سلام ندهند همی نماید داعی که آن مؤمن نا بالغ مرطاهر را بنامی پذیرفته و تسلیم کرده و لیکن تمامی باطن را هنوز نیافته است و بسلامت بگذشت چنانکه ظاهرش بسلامت شد بدین سبب بدست چپ سلام دادند اندر عمار جنازه نیست^(۴)، و آنچه تکبیر ظاهر همی کنند و از پس هر تکبیری دعا همی خوانند دلیل^(۵) آنست که نا اولشاف از پنج حد دهند که نشان جسمانی است که ایشان آشکارا اند یعنی ناطق و اساس و امام و حجت و داعی، و آن پنج دعا که اندر میان تکررها پوشیده همیکنند دلیل است بر پنج حدود روحانی که ایشان بحواس یافته نیستند بلکه با ایشان اقرار است برمان و اعتقاد است بدل، و عمار کننده بدین پنج تکرر با آن پنج دعا دلیل داعیست که همی گواهی دهد که این مؤمن مرده مرین ده حدود را نشناخته است، و آنکه پیشمار چون مرد نماز جنازه کند برابر سینۀ او ایستد و اگر ر رن نماز جنازه کند برابر سر او ایستد

(۱) بخ: مسح (۲-۲) کدافی نج. (۳) نج: این است.
(۴) نج: دلش.

برتر است نام تو و بدان مرثانی را خواهد که مرورا بیافریدی و نام
 حوش گردایدی یعنی از راه اول و ثانی پرستیدنت مر خدایتعالی
 را که انشا را است محقیقت نام حدایتعالی (۱)، وَتَعَالَى جَدُّكَ گوید بر
 تر است جدّ تو که بدو رسیدی هر کسی مگر باطقان، وَلَا إِلَهَ غَيْرُكَ
 گوید ناسب حدائی جز تو، أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ
 الرَّجِيمِ گوید پناه میخوام بخدای شنوا و دانای دیورانده از حق،
 و بدان دیورانده مردشمن ولیّ خدا را خواهد، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ
 الرَّحِيمِ تأویل این ازین پیشتر گفته شده است، آنکه الحمد بخواند
 و الحمد هفت آیت است دلیل است بر هفت امام که بدیشان پیوستگی
 بجویند بخدای، آنکه سوره دیگر بخواند و آن دلیل است بر حجتان ۱۰
 که فرود امامان باشند و اطاعت ایشان بفرمان امام واجب است،
 آنکه رکوع کند دلیل است بر اساس که امامان و حجتان را تأیید
 ازوست، و رکوع آن باشد که پشت گوز کند و خویشان را دو تا کند
 معنیش آنست که (۲) ثانی کرم کرد مرا باطقتا او دو تا باشیم (۲)، و گوید
 الله اکبر و الله چهار حرفست معنیش آنست که اساس ننمود است که ۱۰
 حدای برگزاست از چهار اصل دین، و اندر رکوع تسبیح بگوید
 سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ یعنی پاکست پروردگار بررگ
 من و بحمد او آید (۳) یعنی عبا محی اول که این حمد او هست، و بدین تسبیح
 (۴) پدید کردن برگوار ثانی است (۴) که تأیید اساس ازوست و او خدا و بد

(۱) کدائی نج، در صورتیکه ابتدا میگوید مراد از «نام» ثانی است سپس
 گوید که «انشا را است» یعنی اول و ثانی راست نام خداستعالی .
 (۲-۳) کدائی نج . (۳) کدائی نج . (۴-۴) کدائی نج

جسمانی و روحانی بزرگتر است یعنی دینی بیست چون این دو گونه خلق، و بدست راست پنج انگشت است مر آن عالم را خواهد و پنج حدود روحانی را، و بدست چپ نیز پنج انگشت است مر این عالم را خواهد و پنج حدود جسمانی را، و بدانچه دستها تا گوش ر دارد آن خواهد که فایده از ایشان بدو گوش نابد پذیرفتن یکی لگوش سر و یکی لگوش دل، و آنکه ثنا خواند بی کردنت صفات همه آفریده را از باری سبحانه و تعالی بمیانجی دو اصل دین، پس گوید اِنِّیْ (۱) وَ جَهَّتْ وَ جَهِیْ لِلْدِّیْ فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضَ حَنِیْفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ (۲) گوید من روی نهادم بدان خدای که مافر بد آسمانها و زمین را و نشناسابد (۳) دیده و نادیده را پاک پرستیدنی و یستم من از آن انباز گاران، بتأویل آسمانها مر حدود علوی را خواهد و برین مر ناطقاً را خواهد یعنی که این حدود را خدای آفریده است که داناست (۴) نظاهر و باطن و نسمن من از آن کسانی که حدود روحانی و جسمانی را گیرم حدایرا، پس بگوید سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ بِحَمْدِكَ وَ تَبَارَكَ أَسْمُكَ [وَ تَعَالَى جَدُّكَ وَ لَا إِلَهَ غَیْرُكَ] معنیش آنست که حدایت که حمد مرور است و اللهم (۵) پنج حرفست و این تسبیح اولست که همبگوید پاکست پدید آرنده من از آنکه هانده ناشد بمن، وَ بِحَمْدِكَ تسبیح و تمجید گفتن نا نیست که همبگوید بحمد تو پدید آمد همه خلق یعنی بمیانجی حمد که اولست، وَ تَبَارَكَ أَسْمُكَ گوید

(۱) کدای بخ، و معلوم است که شیعه در نماز کلمه «اِنِّیْ» را می آورند و از همان «وَجَهَّتْ وَ جَهِیْ» شروع میکند. (۲) سوره ۶ آیه ۷۹. (۳) بخ، شناسنده. (۴) بخ. تادانست. (۵) بخ، حمد اللهم.

- را نباید بیار آمد بدین سبب بود که رکعت نخستین از نماز دلیل است بر ناطق و دوم رکعت دلیل است بر اساس و سوم رکعت دلالت بر اول و چهارم رکعت دلیل است بر ثانی، و اندر نماز شام اندر دوم رکعت نشستن است و اندر سوم رکعت هم نشستن است و اندر نخستین دست [دلیل] آست که مر طاهر ناطق و قرار خلق بر تأویل ه اساس است و از پس آن نمایش^(۱) امام رمان است قرار خلق، و الطَّيِّبَاتِ هفت حرفست دلیل است که نماز کن گوید مر هفت حدّ با مر خدای ایستند، الصَّلَوَاتِ هم هفت حرفست دلیل است که نماز کن گوید هفت ناطق مر خدایرا اند^(۲)، الطَّيِّبَاتِ هم هفت حرفست دلیل است که نماز کن گوید هفت اساس مر خدایرا اند، و التَّحِيَّاتِ خیر^(۳) فرستادن باشد ۱۰ و این دلیل بر حدود علوی است کر راه ایشان آمد که ناطقان نخست آمدند مر خلق را، الصلوات درود فرستادن باشد یعنی نفس کل بیآگاه هاید و آگاه گردانید مر خلق را از کار آنجهان، و الطیبات پاکبهرگی باشد و آن دلیل اساسان باشد که ایشان پاک کردند مر خلق را بتأویل از همه پلیدهای شگ و شرک، وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ رحمت کرد ر ۱۰ ایشان و بر خلق رحمت خدای اساس است که او بخشیدی بر خلق، و برکاته و برکات امامان اند علیهم^(۴) السَّلام که ار^(۵) پس نکدنکر بشنستند^(۶) بفرمان خدا ی تعالی و خلق را بیدار کردند از خواب غفلت و رستند از تاریکی جهل و رسیدند جائی ار آعالم که بعمتها ار ایشان هر کر بریده نشود، وَالسَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ ۲۰

(۱) کذا فی سج (۲) سج، آند (۳) کذا فی سج (۴) سج، علیه (۵) سج، رکعت کر (۶) سج، بشنستند.

ترکب این عالم بر رگست، آنکه راست بایستد و بگوید سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ یعنی خدای شنوده خواندن آنکس که مرورا از راه عقل بستانید و سپاس دارد و شناسد او را، آنکه سجده کند و سجده دلیل است بر ناطق که اساس و امام و حجت را تأیید از راه و یست، و سجود خویشتن را بر زمین افکندنست دلیل است بر آنکه ناطق همه اعتقاد خویش را یک لحظه به ثانی سپرد چون رویت (۱) یافت از عالم روحانی، و زمین مثل است بر ثانی که اوست بر دارنده همه نفسها چنانکه زمین بر دارنده همه جسمهاست، و سجود نیز خویشتن را سه تائی (۲) کردنست یعنی که ناطق سوم بود مراوّل و ثانی را، و [در] سجود سر در زمین باشد و در رکوع اندر هوا باشد یعنی که اساس بمابجی از ثانی فایده پذیرد و ناطق بی مابجی از ثانی فایده پذیرد، و تسبیح اندر سجود گوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ گوید پاکست پروردگار من از همه برتر، و بدین پروردگار من از همه برتر مر عقل کل را خواهد که او بر تراست از حدود روحانی و جسمانی، و باری سبحانه و تعالی ۱۵ از آن بر تراست که باوّل بنمائی و چون باوّل نمائی پس هیچ حدود فرودتر از و بدو نمائی، و رکوع یکیست و سجود دو معنیش آلتست که ناطق را مهره از اوّل و ثانی بود و مر اساس را مهره از ثانی بیش نبود، آنکه سجود کند و به تشهد بنشیند اندر نخستین رکعت معنیش آلتست که قرار خلق اندر اینجهان بنأویل اساس است و بر ظاهر ناطق قرار دست چراکز آن اندر اختلاف افتند و نفس ایشان بیان اساس ۲۰

(۱) کدانی بخ (۲) نج شامی، و ابن لاند محرف «سه تائی» است که باملائی قدیم «سنائی» نوشته بوده اند و فرینه آلتست که چند سطر پیش گشت رکوع خویشتن دوتا کردن باشد و اینجا گوید سجود خویشتن سه ناکردن است و مراد اینست که در رکوع قد آدم دوتا میجورد و در سجود سه تاه .

- صَلُّوا تِلْكَ سَكَنَ لَهُمْ^(۱) گفت خدایتعالی مر رسول را که بستان
 ار مالهای ایشان صدقه که پاکبرگی مال و نفس ایشانست و بدان
 صلوة بده بر ایشان^(۲) صلوة مسکنت انشانرا^(۳)، و هیچ مؤمن راشگی
 بدست اندر فرمان برداری رسول مصطفی صلی الله علیه و آله مر
 خدا برا، و بدانکه^(۴) هر که بدو رکوة نداد^(۵) رسول علیه السلام
 بدا نکس صلوة نداد و هر که صلوة بیافت بیارامبد، و بدانکه هر که
 زکوة نداد صلوة بیافت و هر که صلوة بیافت بیار امید، و همچنین
 بدانکه هر که صدقه داد پاکیزه گشت و زیادت یافت و هر که
 نداد پاکیزه نگشت و زیادت نیافت، و برابر [این] فرمان که
 خدایتعالی مر رسول علیه السلام را داد و او علیه السلام زکوة
 بستد از مؤمنان، بگزاردن^(۶) رکوة در بساری جای در قرآن
 آمده است که: وَ آفِيْمُوا الصَّلٰوةَ وَ اتُوا الزَّكٰوةَ^(۷) گفت نمازها
 بیای دارید و زکوة بدهید، و خبر است ار رسول علیه السلام که
 گفت: مَانِعُ الزَّكٰوةِ فِي النَّارِ یعنی منع کننده^(۸) زکوة اندر آتش
 است، پس نماز بر هر کس واجب است بر درویش و توانگر و
 زکوة بر توانگر است نه بر درویش، و رکوة را ایزد تعالی واجب
 کرد همچون نماز و بدان آزمایش کرد مر خلق [را] و وعده
 کرد مردهندگارا بهشت و نام نهاد مر ایشانرا پرهیزگار و بیم
 کرد مر بارگیرندگانرا و ناپاکیزگانرا بعقاب و نام نهاد ایشانرا
 شقی یعنی بدبخت، و گفت قوله تعالی: فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى^(۹)

(۱) سور۹ آیه ۴ . ۱ . (۲-۳) کذا فی خ، ط که صلوة تو مسکن است
 ایشانرا (۲) صح، و بدانید که، (۴) صح امروزه، و (۵) نج، بکنداردن.
 (۶) سور۲ آیه ۴۳ . (۷) نج، مانع کننده.

گویند سلام خدای بر ما و برندگان خدای که نیکانند، و سلام تأیید است، و سلام بر ما که ناطقین که تأیید رماست و نندگان سکان اساسانند و امامان گویند (۱) که تأیید خدای بر ناطقان و اساسان و امامان که ایشانند خداوندان تأیید، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ (۲) و رسولُهُ گویند گواهی میدهم که بن حدود که یاد کردم (۳) هیچ یک خدا را مانده نیستند و خدای ایشان یکی است و بهیچ روی بدیشان نماند و گواهی میدهم که بندگی بحقیقت آن بود که محمد علیه السلام کرد و پیغمبری بحقیقت آن بود که محمد علیه السلام کرد و السلام.

گفتار بیست و هشتم

اندر اثبات زکوة (۴) و تأویل این لفظ که چیست

گوئیم توفیق خدایتعالی که اندر دادن رکوة پاکیزه شدن مؤمن است و ریادست مرفس مؤمن را بدان از بهر آنکه پاکیزگی نفس او اندر پاکیزگی جسم اوست و پاکیزگی جسم او اندر پاکیزگی غذاست و پاکیزگی غذا از حلال کردن مال است و حلال کردن مال بیرون کردن حق خدایست از او و سزاوارستند (۵) حق خدای از بندگان رسول اوست و آنکس که بفرمان او ایستد بجای اوست، چنانکه خدا بابتعالی گفت قوله تعالی: نَحْنُ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةٌ تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلَّى عَلَيْهِمْ إِنَّ

(۱) نَحْ، گویند. (۲) نَحْ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ. (۳) نَحْ، کردیم.

(۴) نَحْ، اندر اثبات و لله الحمد و رکوة. (۵) نَحْ، شدن.

کرد بر کسی که دوست درم دارد پنج درم چون نکسال بر آن نگردد یا بش از آن، و واجب کرد بر کسی که پنج اشر زهی دارد یک گوسفند صدقه دادن هر سال و اگر صد اشر بارکش دارد هیچ چیز واجب نکرد، و بر گاو زهی زکوة واجب کرد و بر بره گاو و خراگرچه بسیار است واجب نکرد، و چون حال اندر رکوة این ۵ است که یاد کردیم واجب است بر حردمند باز حستن از حکمت که بر این فرمان مهفته است از حرنه داران حکم خدای تا بدان از آتش دورح جاویدانی رهائی نابد

و شرح صفات زکوة [که] رسول علیه السلام بهرمان حدایتعالی فرموده است بگوئیم و سان کنیم و بنائیم یکنک بچود خداوند تقدس ۱ و تعالی گوئیم که خدایتعالی همگوید: **وَأَقِمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ** ^(۱) همیگوید عار را پای دارید و رکوة را بدهید، و بنار همی اطاعت ناطق را فرماید از بهر آنکه اطاعت ناطق اطاعت خداست و بی اطاعت او طاعت نیست و او علیه السلام مهایت مردمست و رسول علیه السلام گفت: **الْفَرْقُ بَيْنَ الْكُفْرِ^(۲) وَ الْإِيمَانِ تَرْكُ الصَّلَاةِ** ۱۵ گفت فرق میان کافری و گروندگی دست باز داشتن [از] نماز است، و نماز طاعت حدای حویش است، یعنی میان آنکه مرور کافر گویند و میان آنکه مؤمن گویندش فرق دست باز داشتن [از] طاعت خدای خویش است، و رکوة دلیل است بر اساس از مهر آنکه پاکی نفس از آرایش شگ و شبتهت تأویل اوست، و پارسای زکوة پاکی است نبینی که خدایتعالی ۲۰ همیگوید: **قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا^(۳)** گفت رسته شد هر که نفس را پاک

(۱) سوره ۲ آیه ۴۳ . (۲) سج : الکافر . (۳) سوره ۹۱ آیه ۹ .

لَا يَصْلِيْهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَبَ وَ تَوَلَّىٰ وَ سَبَّحَهُمَا
الْأَتَقَى الَّذِي يُؤْنِي مَالَهُ يَتَرَكِي^(۱) گفت بيم کردم شمارا
ناتش دورخ که همی زبانه زند و اندرو بيفتد^(۲) مگر آن بدبخت تر
کسی که رسولرا دروغ رن کرد و روی بگردايد و سر انجام
کرانه کند^(۳) ار آن آتش^(۴) پره رگار تر کسی که رکوة مال خویش
بدهد

و رسول صلی الله عليه و آله وسلم هر رکوة را که اندر
قرآن یاد کرده است تفصل کرده و فرمود که ار کدام مال
رکوة باید دادن و ار کدام نباید دادن چنانکه عمار را تفصیل کرد،
۱. و مراد از این همه فرمان مثلها بود بر حکمتها که اندر ربرآن
پوشیده است تا مردم ار امثال بر ماثول^(۵) دلیل گريد^(۶) ماثول يعی
نمودار شده^(۷) و بدلیلان خدای عز و جل از آتش دورخ برهند
و هر که طاهر را کار نندد و ناطر را مجوید و به بین معرفت
خدای تعالی را شناسد رستگار شود ار هر آنکه مردم بدایش باولیاي
۱۵ خدای پیوسته شود و از گروه دیو ابلیس رورگار خوش برهند
و اگر نه آن بودی پس چرا ایزد تعالی بواجب کردن رکوة بر بعضی
از مالها واجب نا کردن [بدگر مالها] حو است تا خلق بدانستن
معای آن بدلیلان دین و خريشه داران علم یقین پیوسته شود،
و رکوة را بر همه ستوران و بر همه مالها واجب گردايد ايرد سبحانه
۲۰ و تعالی ولیکن واجب نکرد بر کسی که هزار دینار زر پیرایه دارد
چیزی اندر عمر خویش اگر صد سال ریست یا بش ار آن، و دین

(۱) سوره ۹۲ آیه ۱۵-۱۸. (۲) بخ، بيفتد. (۳) بخ، بکنند
(۴) بخ، ابروده، و. (۵) کذا فی بخ، ظ، ماثول. (۶-۷) و اصبح است
که این جمله حاشیه بوده و سهواً داخل متن کرده اند.

- که آن نصیب داعیان و مأذونان و مستجبانست^(۱) و زکوة که آن تأیید است نصیب ایشانست^(۲) و لفظ صدقه شکافته از صدق است و صدق راست گفتم باشد یعنی راستگوی داشتن باشد خداوند تأویل را تا نفس او پاک شود از شرک و شهت و تأویل راستگوی کند شریعت را نبینی که خدا تعالی همگوید اندر قصه موسی و هارون قوله تعالی: هَ فَارْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي^(۳) همگوید موسی بخواست ارحمایتعالی که هارون را بمن بفرست تا مرا راستگوی کند یعنی که تأویل شریعت بگوید تا خلق حقیقت آن بدانند، و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت امر المؤمنین علی را علیه السلام أَنْتَ الصِّدِّيقُ الْاَكْبَرُ گفت تویی راستگوی کننده من بزرگتر، یعنی با تأویل حقیقت مرا سوی خردمندان راستگوی تو کردی، پس اساس نهایت راستگوی دانست مرابط را و امیر المؤمنین علی را. أَنْتَ الصِّدِّيقُ الْاَكْبَرُ گفت یعنی تویی راستگوی کننده بزرگتر یعنی تو راستگوی کننده منی چنانکه اساسان همه راستگوی کنندگان باطقان بودند و تو بزرگتر از همه اساسانی چنانکه من بزرگتر از همه پیغمبرام.
- ۱۵ پس گوئیم که هر چه اندر محمد علیه السلام حدود علوی راست از علم حقیقت همه صدقست از هر آنکه مؤمنان بدان تأویل که بیابند رسول را راستگوی دارند و صدق را بدو منسوب کنند و اختلاف برخیزد، و هر حدی از حدود دعوت صدقه است مرآ را که فرود ازوست از آنکه بر تراوست، و آنچه [ار] بر تراز خویشان پذیرد آن فرصه ۲۰ خداست ایشان که هر یکی را بفرموده است اطاعت داشتن مرآ را که بر ترازوست، و آن به هشت مرتبت است چنانکه خدا تعالی گفت
- (۱) نخ، مستجبانست. (۲) کذا فی بح، ظ، ایشان بیست. (۳) سوره ۲۸ آیه ۳۴.

گفتار بیست و هشتم ﴿ ۱۸۰ ﴾ وجه دین

کرد، پس خدایتعالی میفرماید که نماز کنید و رکوة بدید پس لازمست بر امت تا ظاهر شریعت ناطق را بنیاد دارند و باطن آنرا تأویل اساس بدانند، و شریعت ناطق را تأویل این است که هر حدی فایده از آنکه بالا تراوست نگردد و بدان حدّیکه فروتر اوست برساند تا ناطق را و اساس را اطاعت داشته باشد و نماز و رکوة ناطق را بجای آورده باشد، و خبر است از رسول علیه السلام که گفته است: «لَا صَلَوةَ لِمَنْ لَا يُؤْتِي الزَّكَاةَ» گفت نماز بنست مر آنکس را که زکوة ندهد یعنی اطاعت ناطق نداشته باشد آنکس که اطاعت اساس ندارد، معنی این قول آنست که شریعت ناطق همه ۱۰ مر و اشارت و مثل است پس هر که مر مثال را معانی و اشارت را رموز نداند بیفرمان شود و رسیدن معنی جز از راه تأویل اساس نیست، پس درست شد که هر که اطاعت اساس ندارد اطاعت ناطق نداشته باشد و هر که اطاعت ناطق ندارد طاعت خدایتعالی نداشته بود و هر که طاعت خدایتعالی ندارد کافر باشد، و بیرون آمدن معنی ۱۰ قول رسول علیه السلام که هر که زکوة ندهد مرورا نماز نیست و هر کرا نماز نیست او کافر است اینست، و معنی این خبر که گفت بازدارنده رکوة اندر آتش است چنانست که هر مؤمنی که تأویل را نپذیرد که پاکی نفس اندروست او از جمله اهل ظاهر باشد که طاهر سبب است مر رسابدن آنرا بآتش قیامت.

۲۰ و رکوة را صدقه یزگویند [که] دلیل است بر تأیید کز عقل بناطقان و اساسان و امامان برسد و نفسهای ایشان بدان از شک و شہت پاکیزه شود آن مر ایشانراست خاصه از دیگر حدود که ایشانرا شک بیقین رسیده اند و همان زکوة بحجتان برسد، و صدقه دلیل است بر تأویل

که هدای تعالی دلهای اشارا فراهم آورد بدانچه اشارا بهره مند گرداید تا جله شدید و برپای داشتند دعوت را بتأویل و بیان چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: **لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ** (۱) گفت ای محمد اگر نفقه کردی تو هرچه اندر زمین است هم توانستی دلهای اشارا فراهم آوردن و تألیف افکنی (۲) و لیکن خدایتعالی میان ایشان الفت افکند، یعنی اگر تو هرچه اندر دعوت که زمین دین است بیان آن بتأویل با اشارا نگفتی اشارا فزایامدندی و گردن کنیدندی با یکدیگر ولیکن خداوند تعالی اشارا ارتأویل الفت افکند، و گفت **وَفِي الرَّقَابِ** و بدان مر داعیارا خواست که ایشان عهد اندر گردن مؤمنان کنند، و گفت **وَالْغَارِ مِینَ** و اندر تفسیر عارمین کسی را گویند [که] رو و ام (۳) باشد و تواند (۴) توختن و بدان مر مأدوان مطلق را خواست که او پرورش کند فرزند را که ازو زاده است و پدیدرده است و مؤنت او بکشد تا موختن علم مرورا و روزی کندش را آنچه خدایتعالی مرورا داده است از علم روحانی، ۱۰ و گفت **وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ** یعنی اندر راه خدای و بدان مر مأدون محدود را خواست که مؤمن راه خدا رو پدیدرود و گفت: **وَأَبْنِ السَّبِيلِ** یعنی راده راه و بدان مستجب (۵) را خواست که او فرزند راه خداست مأدون محدود را که او سبیل خداست و مستجب پسر است.

(۱) سوره ۸ آیه ۶۴. (۲) بح. افکندی. (۳) بخ. ردوام.
(۴) نخ، تواند. (۵) بخ. مستجب.

قوله تعالى: إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ (۱) گفت صدقات مرد و زنان
راست یعنی حدود مر با طقناز است و ایشا نرا فقرا بدان گمت که اندرین
عالم کسی بدست که ایشان از وفایده گرند و لیکن درویش اندسوی
حدود علوی؛ همین معی است که میگوید اندر قصه ابراهیم علیه السلام
قوله تعالى: وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا (۲) و طاهر قول آنست که
خدایتعالی ابراهیم را درویش خویش گرفت، و خلیل حاجتمند باشد
که نفس کل ابراهیم را درویش خویش گرفت، [وازی نیست] قول
اعرائی که وصت کرد و گفت: اجْعَلُوا أَنْتَحِلِي (۳) فَيَ الْأَخْلَلِ (۴)
الاقرب گفت خرماستان مرا مر آن درویش تر خوشا و بدان
مرا آکنید، این مقدار ار آن اهل ادب گفته شد و بار بسخن خویش
شوم و گوئیم [در] صدقات ار پس فقیران مر مسکینانرا خواست
و بدان مر اساسا را خواست اندر هر زمانی که سکون امت بر تاویل
ایشاست، و گمت [وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا] کار کنانرا بر صدقات
و بدان مر اها ما را خواست ار هر آنکه ناطق کتاب و شریعت تألیف
کرد و اساس مر آنرا تاویل گمت بهرمان رسول و هر دورا بامام سپردد
تا ایشان بدان کار کنند تا بقامت و گمت [وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ] یعنی
که دلهای کسار را ایشان حمله کرده است و بدان مر حجتانرا خواست

(۱) سوره ۹ آیه ۶۰ . (۲) سوره ۴ آیه ۱۲ . (۳) نخ، تحلا .

(۴) و يقال اقسیم هذا المال فی الاصل و الاصل ای فی الاقر فالأقر، و فی بعض صدقات اللف الاصل الاقرب ای الأوج (لسان العرب فی خ ل ل).

توانگراند، و این معنی آنست که خدایتعالی میگوید: **وَاللَّهُ أَلْفِيٌّ وَآَنَّهُمُ الْفُقَرَاءُ** ^(۱) میگوید خدای توانگر است و شما همه درویشانید یعنی باطوق و هر که بجای او استند از اساس و امام دانا یابند و شما همه نادانانید، و خدایتعالی میگوید اندر حق گروهی از ملحدان و فلاسفه و دهریان که همه گمان برند که ایشان چیزی دانند و رسول چیزی ندانست قوله: **لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ قَفِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا** ^(۲) گفت بشنود خدای گفت آن کافران که گفتند خدای درویش است و ما توانگریم و سرانجام بنوسیم آنچه ایشان گفتند، تأویلش آنست که گروهی گفتند ما دانیم آنچه محمد بداند و بدانچه میگوید بنوسیم ^(۳) آنچه ۱۰ ایشان گفتند یعنی اندر کتاب پیدا کنیم بسته طاهر بر آنچه ایشان همی دانند و نوشته دلیل است بر طاهر از آنچه نوشته کثیف است و گفته حق لطیف است، پس میگوید مر آن علم را که ایشان همی لطیف دانند ما اندر طاهر کثیف گردانیم.

آکنون بسر سخن خویش باز شویم و گوئیم ^(۴) توانگر رسول ۱۰ خداست و اهل او و درویشان آن گروهند که خدایتعالی اندر حق ایشان میگوید قوله تعالی: **وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ [مَعْلُومٌ] لِلْسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ** ^(۵) گفت آنها که اندر خواسته های ایشان حق داشته اند مر خواهند را و درمانده را، و اندر تفسیر گفته اند که برین سائل مرگربه را خواسته است [و محروم مر سگ را]، و ۲۰

(۱) سوره ۲۸ آیه ۴۰. (۲) سوره ۳ آیه ۱۷۵ (۳) نج، نوشتم.
(۴) مخ، گویم. (۵) سوره ۷۰ آیه ۲۴-۲۵

پس این هشت مرتبت که یاد کردیم هر یکی صدقه ستاند از آنکه بر تراست ازو و صدقه دهند مرآرا که فرو تراست ازو و مر نکدیگر را همه راستگوی دارند و یکدیگر اقرار کنند^(۱) و هر یکی ارین [هشت] مرتبت صدقه گیرد از آن حد که بر تراست ازو و صدقه دهند مرآن حدرا که فرو تر اوست^(۲) و اطاعت هر یک از ایشان مربر ترا از خویشتر را فریضه خداست، و اندر اخبار آمده است که مردی بامدسوی رسول صلی الله علیه و آله بوقی که صدقه بخش کرد و ازو علیه السلام چیزی خواست رسول علیه السلام گفت: **إِنْ كُنْتَ مِنَ الثَّمَانِيَةِ وَإِلَّا فَهُوَ دَاءٌ فِي الْبَطْنِ وَصُدَاعٌ فِي الرَّأْسِ لَا صَدَقَةٌ** گفت اگر [در مرتبه های] هشت گانه هستی و با آنکه تراست ۱۰ دردی در شکم و یا در دیست اندر سر مر ترا ارین صدقه نصیب نیست^(۲) و برابر برآن صدقه هشت گانه مرین هشت مرتبه را یاد کرد که گفتیم و لشکم مر دعوت باطل را خواست و بدرد شکم مر شگ را خواست و بسر مر امام را خواست و بدرد سر مر منکر شدن او [را] خواست، ۱۵ و معنی این حدیث آنست که هر که اندر ناطق به شگ است و امام را منکر است و ارین هشت مرتبت نیست مرورا از بیان نصیب نیست، و خبر است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گفت صدقه حرامست بر من و اهل بیت من معنیش آنست که مرا و امام را حاجت نیست بحمایان تا از ایشان علم آموزند و راستگوی دارندشان از بهر آنکه ۲۰ همه جمایان درویشانند و ناطقان و اساسان و امامان علیهم السلام

(۱-۱) کذا فی صح، و آن تکرار ما سبق است. (۲) تفسیر بسیار غریبی است که معنی و لثه و نحو آنکلی فاسد است و تاویل آن که مبنی بر این تفسیر غلط است بر الطبیعه فاسد است و لابد نسخه اصل مغلول بوده است.

ار معادن و نبات و حیوان اندر فول صحیح تا مؤمن محصل را بدان
روشنائی افزاید مردیدن راه راست را

گفتار بدست و نهم

اندر رکوۃ زروسیم و بأول آن

- گوئیم نوافق حدایتعالی که اندر عالم حرید و فروخت بدین °
دو گوهر است و این دو گوهر دلیل است بر دو اصل روحانی که فایده
دادن و فایده پذیرفتن را اندر دو عالم مایه ایشانند بدان تأیید کر
ایشان روانست اندر عالم دین بر محققان و آن بناست ، پس گوئیم که
هر که حدی از حدود دین اجابت کند [و] اولیای خدا را بشناسد
و سوی ایشان از حکمت دلیل حوید و آن حکمت که اندر زیر مثالهای ۱۰
شریعت پوشیده است بدانند و اطاعت حدود ندارد (۱) خویش
را بدان دو گوهر لطیف از آتش جاویدانی خریده باشد همچنانکه
چیزهای جسمانی بدان دو گوهر بخرد چنانکه حدایتعالی گفت
قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ
بِأَنَّهُمْ لَهِمُّ الْجَنَّةِ (۲) همگوید [حدای] بخرد از مؤمنان نفسهای ۱۰
ایشان و مالهای ایشان بدانچه بهشت مر ایشانراست ، و هر که مقدار
حدود شناخته باشد و منکر شود او نصیب باقی خویش بچیزهای فانی
فروخته باشد چنانکه کسی این دو گوهر را بچیزهای فانی فروشد
چنانکه خدا بتعالی همگوید مر آنکس را که آخرت را [بدینا فروختند]
قوله تعالی : أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ (۳) ۲۰
گفت که خریدند زندگانی اینجهان را بدیجهان .

(۱) سج امروده ، و (۲) سوره ۹ آیه ۱۱۲ (۳) سوره ۲ آیه ۸۵ .

خدا و بدان تأویل بمال علم را خواسته اند و بگریه مستجاب^(۱) را خواسته اند که او از اهل حائنه^(۲) دعوتست چنانکه گریه از اهل حائنه کس است و بسگ مر مؤمن معهود را خواسته است که بعد خویش باشند است، و حدایتعالی زکوة را فریضه کرده است بر هشت چیز بزر و سیم و اشتر و گاو و گوسفند و خرما و مویز و گندم و جو و دیگر دانه‌ها،^(۳) و این هشت چیز که زکوة برو فریضه است دلیل باشد برین هشت مرتبت که یاد کردیم با اصلین که ماده این هشت از آن دو اصل است.

پس گوئیم^(۴) که رکوة بر ارسب اشهادت بجملگی و همه فصلهای ۱۰ او چنانکه گوئیم زکوة یک طاعت است همچنانکه اشهادت یک قولست و زکوة بر دو چیز است یا بر مال است یا بر سر همچنانکه اشهادت بدو نیمه است یکی بنی و یکی اثبات، و زکوة از سه چیز است از معادنست و نبات و حیوان چنانکه اشهادت از سه حرف است چون الف و لام و ها، و زکوة بر چهار قسمت است زکوة^(۵) و صدقات و ده ۱۰ یک و پنج یک همچنانکه اشهادت بچهار کلیمه است، و زکوة بر هفت نوع چیز است^(۶) چون زر و سیم و اشتر و گاو و گوسفند و بار درخت و بار گیاه چنانکه اشهادت هفت فصل است، و رکوة اندر دو آمده ماه واجب شود چنانکه اشهادت بدوازده حرفست.

اکنون تأویل سه نوع زکوة بگوئیم چبست که رو واجب شود

(۱) بخ، مستحب. (۲) نخ، خوانه. (۳) لابد گندم و جو و دیگر دانه‌ها را یکی مرص میکند ولی در کتب فقه شیعه ماتمخ فیہ الزکوة را نه چیر می‌شمرند و گندم و جو را دو چیر علیحده معدود میدارند و در سایر دانه‌ها زکوة را مستحب میدانند نه واجب (۴) نخ، گویم (۵) کذا فی بخ، و معلوم بشد اولاً که چگونه زکوة داخل در اقسام زکوة است! و ثانیاً فرق بین زکوة و صدقه در این مورد چیست. (۶) مقصودش اینجا تنوع است برای تأویل بعد نه شمردن حقیقی اقسام آنچه زکوة بدان نقل می‌گیرد.

پای کردن اساس تا نصب خویش از دو اصل روحانی باشد و اندر مرتبت ناطق یابد و مرتبت ناطق آنست که مرآن تائید را تألیف تواند کردن مخلوق بگفتار و آن کتاب و شریعت باشد، و همچنین هر کسی که دویست درم سیم ندارد زکوة بیست معنی که مراساس را روا بیست پای کردن پنج حدّ جسمانی تا نصب خویش اندر مرتبت تأویل ار ۵ عقل و نفس تمامی یابد، و هر که دویست درم سیم دارد برو صدقه حرامست بلکه مرورا واجب است صدقه دادن معنیش آنست که هر که از دو اصل روحانی تأیید یافت حرام شد رو ار کسی سخن شبیدن اندر دین بلکه برو واجب است مر خلق را شنو ابدن تا دیگران بد و پاک شوند و آن ازوی رکوة باشد، و بیست بر کسی ۱۰ که بیست مثقال زریا دویست درم سیم دارد رکوة تا سال برو نگذرد معنیش آنست که تا شریعت ناطق و تأویل اساس بکمال برسد طاهر و باطن خویش پدید نمیکند والسلام.

گفتار سی‌ام

۱۰ اندر زکوة سنوران و تأویل آن

گوئیم تنوید ابرد سبحانه و تعالی که بر سه نوع حیوان زکوة واجب است چون اشتر و گاو و گوسفند، و این سه نوع حیوان دلیل است بر سه حدّ زرگ اندر دین چون ناطق و اساس و اهام که این سه نوع تن از خلق زنده گشتند^(۱) و بدان زندگی از روح القدس بهره یافتند^(۲) و هر گز نمیرند، و ما بیان این سه نوع صدقات بگوئیم^(۳)، ۲۰ اندر صدقه اشتر گوئیم که اشتر دلیل است بر ناطق علیه السلام که

(۱) بخ، گشتی (۲) نج، ناطق (۳) نج، بگویم.

پس گوئیم که زر مثل است بر اول از آنچه او بر تراست از
سبب همچنانکه اول بر تراست از ثانی، و هر که بر بیست مثقال زر
پادشاه شود [و] یکسال بر آن بگذرد برو واجب شود نیم دینار از آن
رکوة بیرون کردن، و بیست دو عقد است و آن دلیل است بر دو
اصل روحانی، و آنکس که بیست مثقال زر دارد دلیل است بر ناطق
که او نصیب خویش از دو اصل روحانی یافته است، و نیم دینار
از رکوة دلیل است بر بیرون کردن ناطق از آنچه او یافته باشد از
دو اصل و آن هم تأویل است و هم تنزیل است قوله تعالی: فَلْيَذْكُرِ
مِثْلَ حَظِّ الْأُنثَيْنِ ^{بِزَكَاةٍ} يَخْرُجُ مِنَ اللَّهِ لَكُمْ أَنْ تَقِضُوا وَاللَّهُ بِكُلِّ

۱۰ شَیْءٍ عَلِيمٌ^(۱) یعنی (۲) اهل حق تحقیق راه راست خود دینی درست

نصیب مرد راست همچنانکه (۲) مرد را نصیب همچند دو ماده است پیدا
کند مر شما [را راه] راست خدای تا گمراه نشوید، پس هر که علم
حقیقت نداند او گمراه است، و سبب دلیل است بر ثانی و هر که ارسیم
دویست درم دارد پنج درم برو واجب شود پس ارسال که برو بگذرد،
۱۵ و دویست که یز دو عقد است (۳) دلیل است بر دو اصل روحانی
و آنکس که دویست درم یافت او اساس بود که اندر مرتبت خویش
از دو اصل نصیب یافت و بنفس کل پیوسته شد چنانکه ناطق بعقل
کل پیوسته است، پس مر اساس را واجب شود بیای کردن پنج
حدود و فایده دادن مر ایشانرا تا بدان فایده پاکیزه شوند، و بر کسی
۲۰ که بیست مثقال زر تمام ندارد رکوة نیست یعنی (۴) روانیست مر ناطق را

(۱) سوره ۴ آیه ۱۷۵ (۲-۲) کذا فی نسخ، و این جمله نه ربطی بتفسیر
آیه دارد و نه مفهوم صحیحی از آن بدست می آید و لابد در اصل نسخه تحریف
و اصطلاح روی داده بوده است و اصلاً این آیه و تفسیر آن در اینجا بسیار کم
مساحت است. (۳) صح افروده. و آن. (۴) صح، و.

- را محبت سر ببرد و آنگه بر دلش کار داندز رند تا آن خون ازو
 رود معنیش آنست که مر اساس و امام را باید که محبت از ضدان
 جدا شود آنگه عهد گیرند تا بدان مناطق پیوندند و آنگه بر حدّ ثانی
 واقف کنند و اطلاق کنندش یعنی بگذارندش بر دعوت کردن که
 چون بشناخ حدود و روحانی را دل او پاک شده باشد چنانکه اندرون ه
 گاو و گوسفند کشته پاک شود از خون پس از سر بریدن بدانچه دلش
 بشکافند، و اشتر را پس میزد و نطفه پیش افگند و بول دلیل است
 بر شگ و شبهت و نطفه دلیل است بر تأویل معنیش آنست که ماطق
 شگ و شبهت را سوی طاهر بان افگند و تأویل را کز زایش نفسانست
 سوی اساس افگند که جمت نفسانی اوست، و اشتر را چربو بر پشت ۱۰
 جمع شود و آن کوهان اوست و پشت را بتاری طهر^(۱) گویند معنیش
 آنست که ماطق حکمت را اندر طاهر شریعت جمع کند، و اشتر را اشیر
 بیست^(۲) و گاو و گوسفند را حسب معنیش آنست که ماطق حکمت را
 اندر طاهر حجت نگوید یعنی دلیل و منارعت نکند و حجت را اساس
 و امام گویند که گاو و گوسفند دلیل بر ابشاست، و هر کسی که ۱۵
 پنج اشتر زهی ندارد روز کوة بیست و آن دلیل است بر دو اصل
 و سه فرع روحانی که بدیشان قصد خوش بیابد اندر نطق.
- و چون پنج اشتر زهی دارد برو صدقه واجب شود یک گوسفند
 و بر هر پنجگی که زیادت مبشود گوسفندی ریادت میشود تا چون اشتر
 به بیست و پنج شود آنگه اشتر بچّه واجب شود که اندر شکم باشد و آرا ۲۰
 عرب بنت المخاض خوانند و تأویل این چهار گوسفند که بر بیست اشتر
 واجب شود دلیل بر چهار حدّ است چون حجت و داعی و مأذون

کشد اشتر بارهای گران بسفرهای دور و دراز، و سفری که دورتر و درازتر از آن نیست میان دو عالم است از روحانی و جسمانی، و نیز ماری گران تر از سخن خدای بیست که بار آن باطن همیکشد چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی . ^(۱) اِنَّا سَنُلْقِيْ عَلَیْكَ قَوْلًا ثَقِيْلًا گفت هاسرا انجام بر تو افکنیم ^(۲) گفتار گران، و مراشتر را نخست نخره ^(۳) کنند و آن شکافتن سردل او باشد و آنگه ذبح کنندش و آن بسمل کردن باشد، نخره کردن دلیل است بر عهد گرفتن که معهود نخست بعلم حقیقت رسد، و چون بسمل کنند سرازش جدا کنند دلیل آنست که چون مؤمن عهد باطن نگیرد از سالاران دین باطل جدا شود. ۱۰ که ایشان سراو بودند اندر ظاهر، و نخره کردن دلیل است بر عهد گرفتن مردم که آن بر حدود جسمانی گرد تا مراشانرا بر حدود روحانی واقف گردانند و جاکول ^(۴) یعنی بلند گردانندش، و بنخره کردن خون از دل رود یعنی که بعهد مردم چون بر حدود روحانی واقف شود بشکها و شبهت ها از دل مستحجب ^(۵) بیرون شود [و آن] ۱۵ پاکیزه کردن او باشد، پس گوئیم ^(۶) که مراشتر را نخست سنده بشکافند و آنگه سر برند و این دلیل است بدانکه باطن نخست محدود روحانی پیوسته شود و شبهت از دل او بیرون شود آنگاه از همه خلق جدا شود بر مثال بسمل کردن اشتر پس از نخره کردن، و مرگا و وگوسفند

(۱) سوره ۷۳ آیه ۵ (۲) بخ: هاسرا انجام بر تو افکنیم. (۳) همه حادر این فصل «نخره» را معنی «نخر» استعمال کرده است و بواسطه کثرت تکرار این کلمه و اطراء آن گویا میتوان آنرا حل بر غلط نسخا عود شاید در آن عصر بجای بحر عوام «نخره» استعمال میکردند، در هر صورت ما این املای غریب را بر نظیر «کلبه» نهی کلمه و غیره محفوظ داشتیم (۴) این کلمه سابق درس ۳۰ نیز گذشت و در هیچیک از فرهنگهای معروف مذکور نیست (۵) بخ: مستحجب. (۶) بخ: گوئیم.

- از ایشان از حدود ششم مرتبت اند، و اشعت^(۱) شش عقد باشد یعنی محمد علیه السلام ششم است مرشش مطلق را، و اندر صدقه بر تر ازین اشتر یکدندان که او را عرب جَدَعَة گویند چیزی بدست یعنی که بر تر ازین مرتبتی بدست که مر مطلق را [است] اندرین عالم مرتبتی، و تأویل آنکه همی زکوة گو سفند واجب شود از اشتر پنجگان پنجگان تا بچهار گو سفند و چون بخش به اشتر رسد ده گان ده گان همی زیادت نایست تا بچهار رسد آنست که گو سفند دیگر نوعست و اشتر دیگر [و] همچنانکه از گو سفند چهار عدد بود تا به اشتر رسد همچنین از اشتر بیز بچهار گونه واجب آید چون اشتر اندر شکم که او را بنت المخاض گویند نتاری و چون بنت اللبن [که] شیر ۱۰ حواره باشد و چون حِقَّة [که] بارکش شده باشد و چون جَدَعَة که او [یکدندان] بارکش شده باشد^(۲)، و این چهار مرتبه اشتر دلیل است بر مطلق و اساس و امام و حجت که ایشانرا از تأیید بهره است، و این سه که فرود از مطلق اند میانهجی او از تأیید نصب یابند، و آن چهار گو سفند که از اشتر بنوع جداست دلیل است بر چهار حدود چون داعی ۱۵ و دو مأذون و مستجب^(۳) که ایشان از آن گروهی هستند که از تأیید نصیب دارند^(۴) و آن^(۵) چهار حدود^(۶) مؤبدانند، و تأویل آنکه چون گو سفند همی واجب شود پنجگان همی باید افزودن [و] چون اشتر واجب شود ده گان باید افزودن معی آنست که چهار حد را که چهار گونه اشتر دلیل بر مرتبت ایشانست چون مطلق و اساس و امام و حجت ۲۰
- مر این حدود مذکور را هم تأیید است و هم تأویل که دو مرتبت است

(۱) بح . بضم . (۲) جَدَعَة را هم در کتب لغت تعبیر میکنند نشتری که بارکش شده باشد ولی سنس از حَقَّة بیشتر است . (۳) بخ . مستجب . (۴) بح . ندارد . (۵) بح . این . (۶) یعنی مطلق و اساس و امام و حجت

و مستجب (۱) یعنی چون باطقی بمرتبت پیغمبری آید و اینچ حدّ علوی (۲) نصبب خویش بماند چار یکی مراهل دعوت را بیرون کند. و چون اشتریست و پنج شود اشتر یجّه اندر شکم واجب شود و شکم دلیل است بر دعوت باطن و اشتر یجّه دلیل است بر امام ه. بار رسیده تا چون تمام رسیده شود دعوت مرور را باشد.

و باز چون ده دیگر بیفراید سی و پنج اشتر داشته باشد اشتر یجّه شبر خواره واجب شود و آن دلیل امامست که از اساس فائده همی گردد که مادر نفسانی اوست و شبر دلیل تأویل است

و چون اشتر چهل و پنج شود اشتری که عرب آرا حقه خوانند ۱۰ واجب شود و آن اشتری باشد که بار کشیدن رسیده باشد [و] ماده باشد که بار کشتی بتواند پذیرفتن و اینچنین اشتر دلیل است بر اساس ار بهر آنکه او تواند بار شریعت باطقی کشیدن و بار باطق را او بر دازد و بدستوری باطقی بار طاهر ار امت به بیان تأویل سبک کند و گردن اشتر را از بند علّ تقلید آزاد کند و معنی بر آن درجه باشد که کسی ۱۵ دیگرش تواند پذیرفتن آنست که او طاقت دارد و مثلها و مرمرهای باطقی را که ر و بست اندر رانش نفسانی بپدیرد.

و آنکه چون پازده دیگر بیفزاید و عدد اشتر نشصت رسد اشتری واجب شود یکدندان و آن مرتبت ششم است کز آن بر تر اندر جسمانیان مرتبتی نیست از بهر آنکه نخست مرتبت از جسمانیان مرتبه ۲۰ مأذونست و دوم داعی و سوم حجّت و چهارم امام و پنجم اساس و ششم باطقی، و شصت شش عقد است دلیل بر شش باطقی که هر یکی

اشتر اشتري بکساله^(۱) واجب شود و آن چهل دلیل است بر پنج حدّ روحانی و مطلق و اساس و هفت امام و بیست و چهار حجّتان روز و شب و داعی و مأذون [که] تمامی چهل اند و آن اشتر بجه شیر حواره دلیل است بر حیّ یعنی رنده، تأویل زکوة اشتر بدان قدر خردهمند را کفایت باشد.

تأویل صدقه گاو

گوئیم^(۲) هر خردهمندی بداند که اندر گاو سخت و بسیار صلاح است اندر دینا و بسیار شدن مردم اندر بسیاری گاو است از هر آنکه نخستین زایش کز خاک راید بات بود و دیگر رانش کز بات زاید پدر و مادر بود [و] چون زایش نخستین که نباست کمتر شود^(۳) زایش مردم که برانگیختار نباست کمتر شود [از] آنچه کشت و ررع همه با گاو میباشد و او کار عظیم است و بدو توانگر گردد، و دیگر آنکه مردم را زندگی بر دو چبر است یکی جسم و دیگر نفس و چون پرورش جسمهارا که یاری دهنده و انگیزنده گاو بود یعنی غذای او بر گاو است و آنست که مثل پرورش دهنده نفسهارا که عدا اروسست نگاوردند^(۴) و آن مثل بر اساس است، و گاورا بتازی بقر گویند و چون^(۵) شکمش باز کنند (۵) بتازی گویند بقر بَطْنَه چون بدین روی اساس مار کننده شکم طاهر کتاب و شریعت است و بیرون کننده است هر حکمت را و تأویل را ازو، و محمد باقر را علیه السلام بدین روی

(۱) عبارت فقهای شیعه ایست، «فی کلّ حسین جَفّة و فی کلّ اربعین بَتّ لبّون» و معروف در تفسیر بت لبون ماده شتری است که داخل در سال سوم شده باشد. (۲) بح گویم. (۳) بخ امروده، و. (۴) بح امروده گویند (۵) بخ امروده، و.

چنانکه ده دو پنج است، و مرین حدود را که گوسفند بر مرتبت ایشان واجب شود چون داعی و دو مأذون و مستجیب^(۱) مرتبت تأویل یش بیست و آهم از مرتبت خداوند تأویل و تأیید باشد ار آنست که چون گوسفند [واجب آید] زیادت پنجگان و چون اشتر واجب آید زیادت ده گان، و تأویل آنکه چون [پانزده شتر دیگر بفزاید که سه پنج باشد] اشتری یکدندان واجب شود آنست که اشتر یکدندان دلیل ناطق است و باطرق راسه مرتبت است چون تأیید و تأویل و تنبیل. آنکه چون پانزده دیگر بفزاید اندر عدد و اشتر^(۲) هفتاد و پنج شود دو اشتر بچۀ شر خواره واجب شود آن دو دلیل است بر امام ۱۰ و حجت یعنی دعوت بامامان هفتگانه رسد و ار پنج حد علوی تأیید پیوسته شود دلیل هفتاد و پنج اشتر باشد اندر هر زمانی که^(۳) امام و حجتی بپای شود که ایشانرا دلیل آن دو اشتر بچه است.

و چون عدد اشتر به نود و یکی رسد دو اشتر [که] بار کشیدن رسیده باشد واجب شود و آن دلیل است بر مرتبۀ [ناطق و] اساس ۱۵ که ایشان توانند بار دعوت کشیدن، و بود نه عقد است دلیل است بر هفت امام و ناطق و اساس.

چون عدد اشتر صد و بیست رسد [و] یکی زیادت شود اندر هر پنجاهی اشتری بار کشیدن واجب شود و اندر هر چهل اشتر بچۀ شیر خواره واجب شود، و صد و بیست دو بار شصت باشد و شصت ۲۰ دلیل است بر ناطق چنانکه گفتیم، مرتبت ششم است، و دوشصت دلیل است بر جفت شدن اساس باو، و چون مابین عدد رسد ر [هر] چهل

(۱) نفع، مستجیب (۲) نج، داشتن، محای، و اشتر (۳) نج، و.

گرداند تا آنکه مستجب^(۱) رسد بمثل نرخی شر گشته باشد که از
بستان مادر برون آید، و هر چند مستجب^(۱) قوی تر شود بیان قوی
تر شنو اندش بر منال کودک خرد^(۲) هر چند قوی تر شود طعام
علیقت^۳ تواند خورد.

- پس گوئیم^(۲) اندر بیان رکوة گاو که چون گاو سی شود رو
رکوه واجب شود گوساله که نامادر رود و سی دلیل است بر حد
اساس چنانکه شرح آن اندر رکوة اشر گفته شد، و چهل دلیل
است بر حد ناطق، و گوساله که نامادر رود دلیل است بر داعی، یعنی
که چون اساس اندر حد حجّتی باشد باوّل داعی بر پای کند فرمان
ناطق اندر دعوت، و چون عدد گاو بچهل رسد و آن حد ناطق است
ماده گاوی تمام واجب شود و آن دلیل است بر حجّت، و دلیل بر آنکه
چهل حد ناطق است اندر دعوت قول خداست که همیگوید قوله تعالی:
حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً^(۴)، پس چون اساس
بدرجه لاحقی باشد داعی بر پای کند از آنست که سی گاو را یک گوساله
زکوة است و چون بدرجه خویش برسد که ناطق پیوسته شود حجّت
بر پای کند از آنست که از چهل گاو یک گاو ماده تمام رکوة است،
و چون عدد گاو به شصت شود دو گوساله واجب شود شصت دلیل
است برش امام و دو گوساله دلیل است بر حجّت و داعی، و چون
عدد گاو بنود رسد رکوة سه^(۵) ماده گاو^(۶) واجب شود و بود دلیل

(۱) مستجب. (۲) سج. خورد. (۳) سج. گفت. (۴) سوره ۴۶
آیه ۱۴ (۵) سج. ردو. (۶) معروف در نزد فقهای شیعه اثنا عشره سه
گوساله تبع است یعنی گوساله که همراه مادر رود و «سه ماده گاو» اگر
سهو نساج یا سهو خود مصّیف باشد لابد از احکام فقّه اسماعیلیه باید باشد
که چون دسترسی بآن مآحد نداریم راهی برای صحت و نطلان این احتمال
عطا دست نیست.

ناقر گویند از بهر آنکه تأویل را پس از آنکه جهان را تاریکی طاهر چون شب گشته بود او بیرون آورد.

پس گوئیم^(۱) اندر قربان ماده گاوی از هفت تن بسنده^(۲) باشد

و اشتر از یکن ییش روا باشد و آن دلیل است بر آنکه ناطق یکحد پیای کرد و آن اساس بود و اساس هفت حد پیای کرد و آن همت امام بود که ایرد تعالی تأویل و دعوت بدیشان سپرد، و ماده گاو دلیل است

بر اساس و چون پیای کرده او هفت امام بودند از بهر آن اندر طاهر شریعت قربان ماده گاو از همت تن بسنده بود تا حردمندان ار طاهر

بر باطن دلیل گیرد، و همچنین گوسفندی قربان از یکن ییش روا نیست

۱۰. معنیش آنست که گوسفند دلیل است بر امام و هر امام بحای خویش

یکن پای کند که دعوت و وسپارد و مؤمنان را بدو بشارت کند، و خبر

است از رسول علیه السلام که گفت: **اَلثَّوْرُ يَجْزِي عَنْ وَاحِدٍ**

وَالنَّقَرَةُ عَنْ سَبْعَةٍ گفت برزه گاو اندر قربان از یکن ییش روا

نباشد و ماده گاو ار هفت تن روا باشد معنیش آنست که اساس را اندر

۱۵. دین ار ناطق خویش مرلت مادگی است و چون ماده گاو که او دلیل

بر اساس است^(۳) برزه گاو که جفت اوست دلیل بر ناطق است،

و یکی از مهر آنست که ناطق یکحد پیای کرد چنانکه گفتیم، و گوشت

گوسفند گوارنده تر ار گوشت اشتر است یعنی علم امام بشنودن

آسانتر از آنست که علم ناطق ار مهر آنکه سخن ناطق بدرجه

۲۰. برتر است از سخن امام و مثل و رمز است و هر چند بمحدود سعی

بیشتر گذرد مرآ را لطیف تر کند و نفس پذیرنده نزدیکتر

(۱) بخ، گویم (۲) نخ، پسندیده. (۳) افزوده و.

بگذرد] و [و عدد گوسفند به صد و بیست برسد یک گوسفند بیش واجب نیست، و صد و بیست سه نار چهل است و آن سه چهل دلیل است بر اطلاق و اساس و امام، و یک گوسفند صدقه دلیل است بر حجت یعنی که چون این سه چهل جمع شود آنکه حجت بیرون کنند بدعوت مرحلق را، و چون از صد و بیست بگذرد] و [دوست نشود اندر و دو گوسفند واجب شود، و دوست دلیل است بر دو اصل و دو گوسفند دلیل است بر اساس معنیش آنست که تأیید از دو اصل است بر اساس را، و چون از دوست بگذرد هر صدی گوسفندی واجب شود تا هر چند که میشود، و دو صد دلیل است بر مرتبت ثانی و یک گوسفند دلیل است بر مرتبت امام معنیش آنست که تأیید از ثانی است اندر ۱۰ هر زمانی تا آخر دور، و گوسفند حرد^(۱) دلیل است بر حدی کمتر و بر رگر دلیل است بر حدّ رتر، و نیز بر حدودی که اشارات تأویل بش نیست،

و زمواده^(۲) گوسفند از بهر صدقه باید شمرده بعضی مؤید و با هوأید آهسته اندر دعوت حق بجای خویش اند و هرگز اندر صدقه گوسفند ۵ یک چشم نشاید یعنی دعوت کسی را برسد که او نکو ندیده است و باقص بود بسوی اهل دعوت، گوسفند نیز باقص نشاید یعنی داعی آنکس نشاید کرد و اصل و نسل روحانی بدو به پیویدد^(۳) چنانکه از مردم پسر و گوسفند بر نسل جسمانی به پیویدد^(۴)، و صدقه گرفته رمة گوسفند را دو بخش کند و بخش بهتر بخدا و بد رمة گوسفند دهد ۲۰ و بخش فروتر را بخود بگیرد و تأویل اینحال آنست که [از] آن دو بخش بیشتر دلیل است بر اهل طاهر] و [کمتر دلیل است بر اهل باطن، و

(۱) نخ . خورد (۲) بح کلمة « و ماده » را مکرر دارد (۳-۲) کذا فی بح

است بر ناطق و او نهی حد است از هفت امام و اساس خویش و سه^(۱) ماده گاو دلیل است بر اساس و امام و حجّت که فرود ناطق اند، و چون گاو و صدو بیست رسد از هر چهل گاو ماده یک گاو بر تمام نباید دادن باز هر سی یک گوساله که با مادر بود و بر تر آن [همین] حساب باشد هر چند شود، و صدو بیست سه بار چهل باشد و چهل حد امام است، و ماده گاو دلیل است [بر] حجّت و گوساله دلیل است بر داعی و چهل دلیل است بر حد امامی و سی دلیل است بر حدّ حجّتی^(۲) و گوساله دلیل است بر داعی^(۳)، و چون عدد امام تمام رسد که آن چهل است ماده گاو واجب شود که دلیل حجّت است چنانکه امام حجّت برای کرد، و اگر عدد حجّت تمام شود که آن سی است گوساله واجب شود که آن حدّ داعست چنانکه حجّت داعی برای کرد، این است حکمت اندر صدقه گاو که یاد کرده شد مؤمن محق را.

تا اول صدقه گوسفند

گوئیم گوسفند دلیل است بر امام چون گوسفند چهل شود برو ۱۰ یک گوسفند واجب شود و چهل دلیل است بر پنج حدّ روحانی یعنی عقل و نفس و جدّ و فتح و خیال و ناطق و اساس و هفت امام و بیست و چهار حجّتان روز و شب و داعی و مأدون، و یک گوسفند صدقه دلیل است بر داعی که امر خدا و بد حزایر برو باشد یعنی چون حدود تمام گشت صاحب حزیره پدید آمد و آن صدقه باشد از چهل حدّ مخرج را مانند یک گوسفند از چهل گوسفند، و گوسفند تا چهل نباشد برو صدقه نیست یعنی که تا امام بمنزلت خویش نرسد که مرتبت او عدد چهل است حجّت بیرون نکند بحزیرت، آنکه چون از چهل

(۱) بح ۰ سی ۰ (۲-۲) ظاهراً این جمله ریادی است

انداره آن دابه قوئی است اینچنین مر هر حدّرا ازین ده حدّ بر انداره مرتبت خویش قوتست اندر پرورش نفسها چه روحانی و چه جسمانی، و اندر همه دابها که جسم را ریادت کند شرعز گند مست و آن مثل است مر هر حدّرا ازین ده حدّ رآن حدّ کرو بر تراست چنانکه مر اساس را باطبق بمنزلت گندمست و مر اهام را اساس بمنزلت ه گندمست، و هم رین ترتب هر حدّی رین مر حدّ فرودین را گندمست، پس واجب است رداعی که او مثل است بر حد او بد کشت و دابه مثل است ر مستجب^(۱) که مرورا اندر نفس بخواهد رویاید که نخواندش سی حدّی ازین ده حدّ که ناد کرده شد تا بدان حدّ خواندن و آگه کردن اعتقاد او را درست کند اندر دین، و چون این یک حدّ را ۱۰ معلوم مستجب^(۱) کرد بدان اندازه که او سزاوار او بود داعی ده بک بیرون کرد از آن کشتها که داشت و پاکیره شد بعلم او و وحوش گشت، و ده یک ار آنچه روید از زمین ر همه کس واجب است که او را کشتها وزرعست اندک و بسیار یعنی که این ده حدّ که یاد کردیم بمنزلت ار نکدیگر ریزد، و هر یکی از آنکه برتر ازوست ۱۰ پذیرده است، بدانکه فروتر ازوست دهنده باشد تا هر یکی از آن حدّها که اندر میانه اند هم دهنده باشند و هم ستانده مگر آن حدّ برین که او ار^(۲) امر باریست سبحانه و تعالی دهنده است بحقیقت و ستانده بیست، و آن فرو دین حدّ که مستجیب^(۲) است ستانده حقیقت است و دهنده بیست تا آخر عالم دین ماینده شده است باوّل خویش و ۲۰ دایره گشته است.

و چون بیان کردیم که ر هر توانگری واجب است ده یک

(۱) نخ، مستحب. (۲) «ار» ظاهر آریادی است. (۳) نج. مستحب.

آنکه صدقه گیرد دلیل است بر اساس، و خداوند گو سفند رمه دلیل است بر ناطق یعنی که اساس مرین دو گروه را از یکدیگر جدا کند و اهل باطن را که کمربند بخوشن گیرد و سیمه بیشتر که اهل طاهرید بناطق منسوبند و این دو فرقت هم طاهری و هم ناطقی اندر شریعت ه ناطق اند، باد کرده شد ار تأویل صدقه چهارپایان آنچه کفایت است بنده حق را.

گفتار سی و یکم

اندر آنچه واجب شود بر رسنی و تأویل آن

- گوئیم^(۱) بتوفیق خدایتعالی که روینده آئست که زیادت پذیرد،
 ۱. و از مردم هم مجسم ریادت پذیر است و هم بنفس و خدایتعالی بدانچه زیادت جسم اروست ده یک واجب کرده است تا آن دلیل باشد^(۲) مر مؤمن را بر آن ده حدّ که نفس را زیادتی از ایشانست و هر که این ترتیب را بدانند پرورش جسم و نفس او براسنی حق باشد، پس گوئیم آن ده حدّ که پرورش نفس ازوست پنج ارو روحانست چون قلم
 ۱۵. و لوح و اسرافیل و میکائیل و جبرائیل، و پنج ازو جسمانی است چون رسول و وصی و امام و حجّت و داعی، و جسمانیان آلا ترا کاربندید اندر فایده دادن مر فرودستان خویش را بر انداره توانائی خویش و روحانیان مجسم حاجتمند نیستند اندر فایده دادن مر فرودستان خویش را مگر بوحی و تأیید، و این حدّها اندر مرتبها اند برز و
 ۲۰. فروتر همچنانکه برگها و دانههای درختان بر فرود آمدن که غذای جسم از آئست، و همچنانکه اندر هر دانه بغذا دادن مر جسم را بر

(۱) نخ، گویم. (۲) بخ، است.

وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ^(۱) گفت بداید آنچه شما بیاید ار
 عنمت چیزی بدرستیکه خدا راست ار آن پنج یک و مر پیغمبر را
 و مر خوشاودان پیغمبر را و مر یتیمان را و درویشان درماده را
 و مر مسکینان را^(۲) و فرزدان سبیل را، و ار گنج نهاده که کسی بابد
 و ارکان گوهر پنحک بابد دادن مر بس پنجگانه را، و خدا یتعالی
 پنجبک پدید کرده و نخست خویشش را گفت پس گوئیم^(۳) آنچه
 خدا یتعالی خویشش را گفت رسول راست ایدر هر زمانی و امام
 راست ایدر هر روزگاری^(۴) که ایشان مهمات گذاران خدا اند و ار
 آنس که امام را ار عنمت دو مهره نابد گرفتن و آن رسم رفته است
 ایدر لشکرها مر سالاران لشکر را که ایشان خویشش را بجای امام
 نهاده اند و معی این آنست که رسول خدا را دو منزلت است از تأویل
 و تبریل، و بخویشاودان مر اساس را مخواهد که او بدو روی
 خویش باطوق بود، و به بتیمان مر امامانرا خواهد که ایشانرا ایدر
 عالم جسمانی^(۵) پدر و مادر باشد و پرورش ایشان تأیید است ار عالم
 علوی، و بمسکینان مر حجتانرا خواهد که بر بیان و تأویل و شرح
 ایشان دلها و نفسهای مؤمنانرا سکونست، و بفرزد سبیل مر داعی
 را خواهد که اوست ایدر راه خدای تا گمراهانرا راه آورد، و عنمت
 از کافران نافته شود ار مال ایشان بامت و بطاهریان برسیده است^(۶)
 و مؤمنانرا عنمت گشت و این پنج حدود مرآرا گرفتند و دیگر
 را بامت بخشیدند ار مؤمنان که ایشان ربر دستان ایشان بودند، ۲۰

(۱) سوره ۸ آیه ۴۶ (۲) «درویشان درماده» و «مسکینان»
 هر دو ترجمه «المساکین است». (۳) بح گویم. (۴) بح. روره کاری
 (۵) کذا فی بح، ط، روحانی (۶) کذا فی بح، عارت قدری مضطرب
 است و گویا مقصودش آنست که مراد ار کافران طاهریان اند.

گزاردن^(۱) گوئیم بر آن کشتها که آب از آسمان خورد و از جو بهاده یک واجب است و بر آنکه آب از دولاب خورد بپست یکی، و تأویل آنکه آب از آسمان خورد و از جو بها مثل حدودند که ایشان تأیید و تأویل هر دواست چون ماطق و اساس و امام و حجت، و مثل آنچه نیمه یک واجب شود آن حدود است که ایشان را از تأیید بهره نیست چون داعی و مأذون و مستجب^(۲) و ایشان را تأویل است و نیمه مؤیدانند، و آنچه مؤیدانند از حدود علوی خیر دهند و قوت فرستند یعنی کسانی که تأیید یافته باشند و صاحب فیض شده باشند و فرو دیا را ارده یکی باشند و آنچه نیمه مؤیدانند و فرو دیا را از حدود جسمانی سخن گویند نیمه مؤیدانند اندر حد تأویل این نیست یک باشد، ۱۰ و تأویل آنکه نماز بر هر کسی [که] از گروندگانست واجب است و زکوة بر توانگران واجب است و بر درویشان نیست آنست که نماز کردن خویش را پاک کردنست و بر هر کسی لازمست بپاکی خوشتن کوشیدن، و زکوة دادن پاک کردن دیگرست و تا کسی خود پاک ۱۵ باشد کسی دیگر را تواند پاک کردن و تا کسی علم بداند کسی را تواند علم آموختن پس نماز کنندگان مثل اند بر همه امت و زکوة دهندگان^(۳) مثل اند بر حدود دین.

[اندر تأویل خمس]

و تأویل آنکه از و پنجیک باید دادن آنست که اول ۲۰ [ار] غنیمت که از کافران یافته باشند پنجیک واجب شود بقول خدا تعالی که همگوید قوله تعالی وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ

(۱) بخ. گذاردن. (۲) بخ. مسح. (۳) بخ. دهده.

گفتار سی و دوم

اندر زکوة فطر و تأویل آن که چیست

گوئیم که رکوة فطر بر سر مردم است و رکوة مال بر توانگرانست، و تأویل رکوة فطر اقرار مؤمن است مر امام را که فرود ازو چند حدّ است و بجه مرتبه است نه بنی که رکوة فطر حرد^(۱) و برگ و بر و ماده آزاد و ننده باید دادن و چون مؤمن زکوة فطر بدهد اقرار کرده باشد مر امام خویش را که مستجب^(۲) و خیر و شرم مرمانست، و چون دوتن را رکوة فطر بدهد آن تأویل رکوة مأذون باشد که او را دو مرتبت است یکی مرتبت مأذونی و یکی مرتبت مستجبی^(۳) [و چون سه تن را زکوة فطر بدهد آن تأویل زکوة داعی^(۴) باشد که مرورا سه مرتبت است چون مرتبت داعی و مرتبت مأذون و مرتبت مستجب^(۵) و چون چهار تن را رکوة فطر بدهد آن تأویل رکوة حجّت باشد که مرورا چهار مرتبت است چون حجّی و داعیگری و مأذونی و مستجبی،^(۶) پس اندر گزاردن^(۷) زکوة فطر هر سری از برگ و حرد^(۸) و بر و ماده و آزاد و بنده آن حق که فرمان بر آنست اقرار است ازو مر امام را که فرود از من چند حدّ است همچنانکه اندر گزاردن^(۹) رکوة مال اقرار مؤمن است مر امام را که علم من اندر دعوت بجه مرتبت است، و چون مال بیشتر باشد زکوة بیشتر باید دادن چنانکه ماطق که مرتبت او اندر علم بلندتر است پرورش او زرگتر است اندر دعوت، هر کرا مال ظاهر^(۱۰)

(۱) نخ : خورد . (۲) نخ : مستجم . (۳) نخ : مستجبی . (۴) نخ : مستحب . (۵) نخ : مستجبی . (۶) نخ : گذاردن . (۷) نخ : خورد . (۸) نخ : گذاردن .

و گنج مثل است بر عقل اوّل که او گنج خداست که همیگوید
 قوله تعالی: **أَوْ يُلْقَىٰ إِلَيْهِ كَنزٌ** ^(۱) گمت کافران گمتند که چه بودی
 که اگر ^(۲) پیغمبر گنج افکندیدی ^(۳) اگر او پیغمبر بودی، پس تأویل
 آنکه هر کس گنج باید از آن پنج یک ببادش دادن آلت که آنکس
 که او گنج یافت ماطق بود کر عقل کل تأید یافت لاجرم یک حدّ
 پهای کرد که پنج حدّ را تأید ارو بود و آن حدّ اساس بود که زیر
 او امام اوست و حجّت و داعی و مأذون و مستجب ^(۴)، و کان گوهر دلیل
 است بر حدود علوی نبینی که آنچه از کان بیرون آید از گوهر
 آرا مابد پالودن و از آلاش پاک کردن تا مردمان مرآ را پسندند،
 همچنانکه آنچه ماطق از حدود علوی پذیرفت مرورا بالفاظ مهتّب
 ۱۰. بعضی آراسته کرده بیرون آورد و به اساس سپرد و اساس مرآ را
 [در] آتش خاطر خویش بگداخت و مثلها و رمزها کزو بمنزلت آلائش
 بود یکسو کرد و بتأویل بامام داد و باز امام مرآ را دیگر باره
 بگداخت و قره گردانید تا ضعیفان امت را که درویشان بودند
 ۱۵. بستند آسان باشد و آنچه دشوار باشد از وجد اکرد و بحجّت خویش
 داد و هر حدّی از آن لطافت نصیب خویش تصرف کردند تا چون
 بمستجب ^(۴) رسید که او درویش بود مرآن را بی هیچ کراهیتی
 بستند، و تمام شد تأویل زکوة رستنی مجود خدا یتعالی والسلام.

(۱) سوره ۲۶ آیه ۹. (۲-۲) نخ؛ پیغمبر گنجی افکند. (۳) نخ؛
 مستجب. (۴) نخ؛ مستجب.

- اقرار باشد بسوی امام که فرمان من برچند کس روانست از عیال و فرزندان و دوستان، و این نیز ارو شکری باشد و اطاعت مر خدا برا سوی ولیّ خدا، و تأویل دادن زکوة مال ظاهر آنست که امام مر مؤمن را همیگوید فرود ار من چند حدّ است که من مر انشا را بنفس پرورش کم و آن پرورش من مر انشا را زکوة علم^۵ است، و تأویل دادن رکوة فطر از مؤمنان آنست که مر خداوند خویش را شکر کند و باز نماید که فرود از من چند مر تبت است که علم از من بدیشان همی رسد همچنانکه زکوة فطر مردم آنکس را دهند که روزی جستن مرو را ارو باشد، و آنکس که بطاهر مر آن دو رکوة را بگرد^(۱) و ساطن معنی آن بداد آن مؤمن محصل^{۱۰} باشد و امام رمان فرمان خدایتعالی اورا بپذیرفتن رکوة فطر خریده باشد و مال او [را] بپذیرفتن زکوة مال طاهر ازو خریده باشد چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی. **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ**^(۲) ابن است تأویل حق دادن رکوة از مال طاهر و رکوة فطر که یاد کرده شد و اکنون مشبع^{۱۵} اندر چندی^(۳) زکوة فطر و بیان آن مؤمن محصل را بعائمه^(۴).

فصل

اندر چندی زکوة فطر^(۵)

- گوئیم^(۱) توفیق خدایتعالی که زکوة فطر رسول خدا صلیّ لله علیه و آله وسلم فرمود دادن بفرمان خدای عزّ و جلّ ار هر سری^{۲۰}

(۱) بخ . بگدارد . (۲) سوره ۹ آیه ۱۱۲ . (۳) بح . چندین

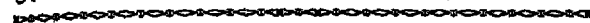
(۴) بح . بعائمه . (۵) بح . فطریان . (۶) بخ . گویم .

کتر است زکوة کمتر ناید دادن همچنانکه هر که مرتبت او اندر علم فروتر است پرورش او کمتر است اندر دعوت ، و شرح اینحال آنست که توانگری بحقیقت ناطق راست و پرورش او مراساس راست که اندر حدّ دعوت حدّ عظیم است و نصیب او از ناطق مرتبت تأویل است . بر مثال توانگری که زکوة مال او بسیار باشد و دیگران همه فروتر از ناطق اند و درویشاند سویی او چنانکه خدایتعالی بر ایشان مثل میزد قوله تعالی: **وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ** ^(۱) گفت خدای تو ابگر است و بدان مرناطق را خواست و شما همه درویشاید و بدان دیگر حدود را همی خواست که همه عالم اندر علم بدو حاجتمندند ، بار دیگر توانگر اساس است و رکوه مال او کمتر است از رکوة مال ناطق بد آنچه پرورش اساس مر امام راست و پرورش امام مر حجت راست و زکوة مال او کمتر از رکوة مال اساس است و رکوة مال حجت کمتر از زکوة مال امام است و پرورش حجت مر داعی راست و آن زکوة مال حجت است و پرورش داعی مر مأذون راست و آن رکوة مال داعست و پرورش مأذون مر مستجیب ^(۲) راست و آن زکوة مال مأذونست و مستجیب ^(۲) درویش بحقیقت است .

و چون بیان موده شد مختصر سخن بگوئیم ^(۳) و آنچه گوئیم ^(۴) [اینست که] چون این مؤمن زکوة مال طاهر با امام بگذارد ^(۵) ۲۰ اقرار کرده باشد که دست گذار من اندر دنیا همین مال دباست که پایداری جسم من بر آنست چه مقدار است و این اطاعت باشد سویی امام ، [و] چون از هر سری از میان خویش رکوة فطر بدهد ارو

(۱) سوره ۴۷ آیه ۴۰ (۲) نوح : مستحب . (۳) نوح : بگویم .
(۴) نوح : بگویم . (۵) نوح : بگذارد .

- شد چهار حدّ دیگرست اندر عالم دین که قوّت تأیید مر ایشانشا هم اربین چهار اصل است و آن [چهار] حدّ امام است و حجت بر مثال اوّل و ثانی و داعی و مأذون بر مثال ناطق و اساس، یعنی هر که ازین چهار یکصاع چهار می بدهد اقرار کرده باشد و پیوسته باشد بیک حدّی ازین چهار حدّ فروتر که ایشان پیوسته اند بدین چهار حدّ رین، ۵ و معی آنکه از هر سری خرد^(۱) و بزرگ تر و ماده ننده و آزاد این زکوة بیاید دادن آنست که خرد^(۱) دلیل است بر حدّ فروتر و بزرگ دلیل است بر حدّ برتر چنانکه مستجیب^(۲) خرد^(۲) است بحقیقت و ناطق بزرگ است، و تر دلیل است بر فایده دهنده و ماده دلیل است بر فایده پذیرنده و بنده دلیل است بر مؤمن محدود^(۴) که او را اطلاق ۱۰ نکرده اند و آزاد دلیل است بر مأذون مطلق، و آن حدود کزو برتر اند دو مرتبت است چون بزرگ و تر، و بزرگ و تر و آزاد بر اطلاق اندر دو عالم عقل است و اندر عالم جسمانی بزرگ و تر و آزاد بر اطلاق ناطق است اینچنین تا آخر مستجیب^(۵) که او بحقیقت خرد^(۶) و بنده و ماده است تا بقوّت آن بزرگان و آزادان و زنان او بر بزرگ و تر و آزاد ۱۵ شود اگر بطاعت بایستد، و تاویل آنکه زکوة فطریّش از نماز عید باید دادن آنست که اقرار مؤمن بحدود دین پش از آن باید کردن که پدید آمدن قائم علیه السّلام باشد، و عید دلیل است بر قائم علیه افضل التّحّة و السّلام، و شرکّت^(۷) ابلیسان دور آنست که نادان اندرین طاعت آن بود که خویشان را اندر لباس دانایان بیرون آورد ۲۰ بدانچه بجای امام حق بایستاد از زمین عراق و اّمّت را گفت بهر زمین از صاع آن زمین باید دادن، و صاع عراق دو بهره است از صاع نبی
- (۱) نج . حورد . (۲) بخ . مستحب . (۳) فخ . حورد . (۴) نخ . محرم .
(۵) نخ . مستجیب . (۶) نخ . خورد . (۷) کذا فی نج .



خرد^(۱) و برگ و نر و ماده و آزاد و بنده صاعی خرما یا صاعی
 مویز یا صاعی گندم یا صاعی چو از صاعی که بگه و مدینه خرید
 و فروخت بدانست و خود آن صاع را بشناسند و آن صاع را صاع
 بی گویند که بچهار من گندم بر شود، پیغمبر علیه السلام بر سر هر
 یکی از این چهار گونه خلق از آن صاع چهار من یکصاع بفرومودادن
 ازین چهار گونه بار درخت و بار گیاه، و از آن دو گونه بار درخت
 بود چون خرما و مویز و دو گونه بار گیاه چون گندم و جو،
 و تأویل آنست کز مؤمنان اقرار خواست بچهار حدّ دین که وجود
 خلق [را] پدید آمدن از ایشانست و باز گشت هم بدیشانست چون اوّل
 ۱۰ و ثانی و باطن و اساس، خرما دلیل است بر اوّل که او بذات خویش
 استاده است و شرف او برتر از همه شرفهاست چنانکه بار درخت
 خرما شریفتر از همه بار درختان است، و مویز نیز دلیل است بر ثانی
 که درخت او بذات خویش نایستد بلکه دیگری خواهد که برو
 تکیه کند همچنانکه ثانی بذات خویش استاده نیست بلکه پایداری
 ۱۰ او باوّلست و قوّت او باوست، و مویز را قوّت و طعم کمتر از قوّت
 خرماست و آن دلیل است بر آنکه قوّت نفس فروتر از قوّت عقل
 است، و گندم دلیل است بر باطن کز گندم شریفتر تخمی بنست
 همچنانکه از باطن شریفتر اندر عالم مردمی نیست، و جو دلیل است
 بر اساس که او از گندم بدرجه کمتر است همچنانکه اساس را مرتبت
 ۲۰ فروتر از مرتبت باطن است، و هر یک صاع گندم را دو صاع جو بها
 باشد همچنانکه باطن را دو مرتبت است از تألیف و تأیید، و اساس را
 یک مرتبت است از تأویل، و معنی آنکه فرمود کزین چهار چیز یک
 صاع چهار می بدهند آنست که فرود این^(۲) چهار حدّ که یاد کرده

- مؤمنان مخلص را اندر جزائر هفت گانه یعنی همت اقلیم که بر آن
همی روید نادکنیم تا هر که چشم او اندر تاریکی شب فتنه از دیدن
آفتاب حقیقت نار مانده است مرا آنرا ببیند و تأویل آن گوئیم^(۱) که
حون خدا و بدان حق علیهم^(۲) السلام دیدند که ابلیسان دَورِ مراّت
را اریس خویشان اندر وادی جهل گمراه کردند و مر صاع پیغمبر
را باصاع خویشان بدل کردند و روی آن ماند که آنحال مر همه خلق
را معلوم کرده شود فرمان دادند متابعان خویش را از سر هر
مؤمی خرد^(۳) و برگ و آزاد و ننده و بر و ماده بهای آن نکصاع بار
درخت و یا بار گیاه درمی و دانگی دادن، و اندرین دو حکمت عظیم
بود از خدا و بدان حق بر خدا و ندان فطر و مؤمنانرا پیدا آمد بکی
آنکه صاع مگه و صاع عراق و چندین دیگر ارا آن مان بر حاست^(۴)
تا بغلط بیفتد که این صاع چند من است و آن صاع چند من است
و ار شبهت بیرون آید، و دیگر حکمت آن بود که میان یکصاع
خرما یا مویز یا گندم یا جو تفاوت بسیار است و جائی هست که
نکصاع خرما را بها هم چندانست که بیست صاع گندم چون زمین
حراسان و ماوراء النهر و جائی هست که یکصاع گندم [را بهاست]
هم چندانکه بیست صاع خرما را بهاست چون پنج نهر دیلمان^(۵)
و ثمانیه^(۶) و جزآن، و چون خدا و ندان حق علیهم السلام مرا آن صاع
فطری را معلوم کردند این تفاوت ار میان بر خاست^(۷) و راستی پیدا
آمد ار فرمان رسول و به برکت فر بردان او این راستی که امروز میان
خلق بعمل است پیش از س بمحدّقوت بوده است.

(۱) ضخ، گویم. (۲) ضخ، علیه. (۳) ضخ، خورد. (۴) ضخ،
مرخواست. (۵) کدای، ضخ (۶) کدای، ضخ (۷) ضخ، برخواست.

چنانکه سه صاع عراق دو صاع مگه باشد و آن دو من و نیم باشد و شش استار و چهار درم سنگ و دو دانگ، مردمان نادان چون آن بشنودند بر ایشان سبکسر آمد پذیرفتن و دون همتان بر فرمان ابلیسان دور با یستادند، چون تاریکی شب فتنه اندر جربره خراسان بالا گرفت و نور ایمان از آن زمین گسسته شد بکوتاه کردن اولیای هدای دست عنایت خویش از آن ضعیفان دین که اندر آن زمین بودند و کسی ندیدند که ایشانرا از حقیقت حال خبرداری دهد گفتند که این صاع که ماهمی فطر بدو دهیم دو من و نیم و هفت استار است و مرآرا تاویل نهاده بعضی بعضی خویش بی آنکه از معدن حکمت مرآرا ۱۰ ابشارا اندر آن فرمان بود، وزیر دستان مؤمنان از ایشان مرآرا پذیرفتند و بر آن استوار شدند و فریب ابلیس ملعون در حلق رفت و گمان خویش بر بیشتر از اتم راست کرد مگر اندک از مردم که ایشان بر نور ایمان بماندند و از مکر دبو فریبنده برستند چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: **وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ ابْلِيسُ ظَنَّهُ** ۱۰ **قَاتِبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ** (۱) گفت ابلیس گمان خویش بر ایشان راست کرد و از پس او برفتند مگر گروهی از گرویدگان، (۲). یاد کردیم اندر باب فطر آنچه فرمان رسول صلی الله علیه و آله بر آن بود که فرمان خدایتعالی است و خلاف که اندر میان اتم افتاده است بگفتار و اشارت ابلیسان دور (۳) باز نمودیم و سبب صعیفائی (۴) مؤمنان (۵) بر تاویل بر صعیفان حدود گفتیم، (۵) اکنون فصلی (۶) اندر آنچه فرمان خداوند زمان علیه السلام بدانست اندر زکوة فطر

(۱) سوره ۳۴ آیه ۱۹ (۲) بخ افزوده، که (۳) بخ، ابلیس دوربان (۴) کدای بخ (۵ - ۵) کدای بخ (۶) بخ، فصل.

- و بیز گوئیم ^(۱) که درمی دوارده نیم دانگست و آن دلیل است بر دوارده حجّت اندر عالم بفرمان خداوند رحمان [که برای] پیاپی داشتن طاهر و باطن ایستاده اند، و دانگی دویم دانگست و آن دلیل است بر امام و باب، و ناطق و اساس، و لیلۃ القدر و خداوند قیامت، و تنزیل و تأویل، و طاهر و باطن، و هر که از مؤمنان این درمی و دانگی زکوة فطر بامام خویش بگزارد ^(۲) ازو اقرار باشد بر دوازده حجّت و ناطق و اساس و امام و باب و بدان دوگاینها که یاد کرده شد، [و] چنانکه دوازده حجّت اگر چه از ناطق و اساس بر تبت جدا اند زبان پیدا کننده ایشانند و متابعت و اطاعت ایشان همی کنند و حر بدیشان ایستاده نیستند همچنانکه درمی هر چند از آن دانگی جداست اما درمی بی آن دانگی تمام نیست اندرین فرمان و به آن دانگی بی آن درمی پذیرفته است، و این درمی و دانگی چهارده نیم دانگست دلیل است بر هفت امام و هفت حجّت که خدایتعالی بدان برسول خویش منت نهاد بدانچه گفت قوله تعالی: وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ ^(۳)، درمی و دانگی بیست و ۱۵ هشت طسوجه است ^(۴) و آن دلیل است بر حجّت طاهر و بر دوازده داعی آنست که هر حجّتی را داعی میباشد، ^(۵) و بیز دلیل است بر دو اصل روحانی یعنی عقل و نفس و سه فرع روحانی یعنی جد و فتح و خیال و ناطق و اساس و هفت امام و دوازده حجّت جزایر و داعی و مأذون پس هر که درمی و دانگی فطر بامام زمان خویش بگزارد ^(۶) ۲۰

(۱) بخ: گویم. (۲) نخ: بگذازد. (۳) سوره ۱۵ آیه ۸۷ (۴-۵) کذا فی بخ، قطعاً در عبارت سقطی و تحریری است شاید اصل عبارت ایستاده بوده، «و آن دلیل است بر ناطق و اساس و امام و دوازده حجّت طاهر و دوازده داعی و مأذون بدانچه هر حجّتی را داعی میباشد». (۵) نخ: بگذازد.

اکنون اندر تأویل درمی و دانگی ز کوة فطر که خداوندان
 زمان علیهم (۱) السلام از مؤمنان بستند (۲) سخن گوئیم (۳) فرمان
 خداوند زمان علیه السلام که درمی و دانگی هفت دانگست و آن دلیل
 است بر هفت امام حق پس از دور رسول ، و ازین هفت دانگ شش
 دانگ یک حمله است و آن درمی است و یک دانگ اروجداست ، پس
 آن درمی که بیک حمله شش دانگست دلیل است بر آن شش امام حق
 که پس از رسول علیه السلام بودند ، و یک دانگ جدا دلیل است
 بر هفتم امام که مرو را مرتبت قائم است که از شش امام بمنزلت جداست
 هر چند که او را یز نام امامست ، و از آفاق عالم گواه برین شش
 ۱۰ ستاره رفته است چون زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد
 و قمر که ایشان همه اندر یک مرتبه اند بدایچه همه را روشنائی کمتر
 است و آفتاب هم خداوند روشنائیست همچون ایشان و لیکن بشرف
 او و ایشان برتر است و روشنائی او با گرمی است و اندر پدید آمدن
 او ناپدید شدن ایشانست ، و از نفس انسانی گواه برین هفت اعضای
 ۱۵ رئیس است چون جگر و شش و سپرز و زهره و گرده و مغز سر که
 هر یکی را اندر جسد مردم فعلی است همچنانکه مرد دل راست
 و لیکن پایداری این شش بدست که هفتم ایشانست ، گوئیم (۳) که
 چون مؤمن درمی و دانگی ز کوة فطر با امام خویش بگزارد (۴) اقرار
 کرده باشد بشناختن مرشش امام را که دورهای ایشان یش از دور
 ۲۰ خداوند قیامت است چنانکه درمی را یش از دانگی گویند و نیز
 از او اقرار باشد بشناختن آن هفتم که خداوند قیامت است و دور
 او با آخر همه دور هاست همچنانکه دانگی که او پس از درمی است ،

(۱) نخ ، علیه . (۲) بخ ، ستند . (۳) بخ ، گویم . (۴) نخ ، بگدارد .

و بر گوئیم ^(۱) نخست درهم است و آخر دانیق است و این دو کلیمه است از پس یکدیگر [که] مانند یکدیگر انداز بهر آنکه اندر [هر دو] کلیمه ماوّل دو حروف جدا جداست و بآخر دو حرف پیوسته است چنین درهم و دانیق همی نماید که دور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدو قسم است و از هر قسمی ما را گشایش است، و آغار هر کار از دواصل بسیط است از بهر آنکه آغار هر کلیمه دو حرف جدا جداست پس گوئیم ^(۱) که این دور که ما اندروئیم بدو قسمت است یکی قسم اولیاست و آن دور اماماست و دیگر قسم خلقان است و آن دور قیامت است، و هر دو قسم را ساز گشت بدو اصل روحانیست، و گوئیم ^(۱) که قسم دور امام را سبب دور خلقانست ۱۰ از بهر آنکه آغار را سبب و علت آن باشد که انجام او باشد، و اندرین درمی و دانگی همین دلیل پیدا است از بهر آنکه درمی ترکیب از دانگی یافته است ^(۲) و اندر درمی دانگی هست و اندر دانگی درمی هست ^(۲) پس درست کردیم که دانگی علت درهم است چنانکه قایم علیه السلام علت بودش همه ابیاست و اولیا و دانگی ۱۵ برو دلیل است و درمی برش صاحب شریعت دلیل است و بودش ابیدار قائم علیه السلام علت است چنانکه بودش درمی را دانگی علت است، و نیز گوئیم ^(۴) که درهم را چون بحساب جمل شرح کنی نخست از حروف دالت [که] چهار باشد و دیگر حرف راست که دوست باشد دلیل است که چهار مؤیدند چون ماطق و اساس و امام و حجّت [که ایشان] ۲ را تأیید از دواصل است چون حرف را مثل بردو اصل روحانی است که را دوست است و دویست دو عقد باشد و آن دلیل است بر دو

(۱) بخ . گویم . (۲) نج . یافتست (۳) کذا فی بخ ، (۴)

(۴) بخ گویم .

اطاعت داشته باشد مرین حدود را که اندر دعوت بفرمان خدا ایستاده اند.

و بیز گوئیم ^(۱) که درمی و دانگی بتازی درهم و دابق باشد و نوشته او چنین آید درهم و دابق و این دو کلیمه هر یکی بچهار حرف است و میان ایشان نک و او میانجی است و آن دلیل است که چهار حرف درهم بر چهار اصل دین است چون اول و ثانی و ناطق و اساس، و چهار حرف دابق دلیل بر چهار فرع دینند چون حجت و داعی و دو مأذون، و و او در میان این دو کلیمه که هر یکی چهار حرف است و بحساب حملش است دلیل است برشش اهام حق که ایشان فایده از آن چهار اصل گیرند و بدین چهار حد فرو دین دهند، و دلیل بر درستی این قول آنست که گوئیم ^(۲) که درهم دلیل است بر دو اصل روحانی و بر دو اصل جسمانی [از] آنست که دال و را که باوّل این کلیمه اند از یکدیگر جدا اند بر مثال اوّل و ثانی که ایشان بسبب اند و مرکب بستند و ها و میم بیکدیگر پیوسته اند بر مثال ناطق و اساس ^{۱۵} که ایشان مرکب اند از جسم و نفس، و باز دال و الف از اوّل دابق نیز از یکدیگر جدا اند بر مثال حجت و داعی اند کز ایشان هر یکی را منزلت دیگر است که حجت خداوند تأیید است و داعی خداوند تأویل است و دو مأذون اندریک منزلتند که هر دو را پروردگار داعست همچنانکه نون و قاف اندر دابق بیکجا پیوسته اند اندر ^{۲۰} سواد، همچنانکه دال و را از درهم پیش ازها و میم اند اوّل و ثانی پیش از ناطق و اساس اند، و همچنانکه دال و الف از دابق پیش از نون و قاف است اینچنین حجت و داعی پیش از دو مأذونند، اوّل و ثانی بر ناطق و اساس را بدان منزلت اند که حجت و داعی مر دو مأذون را

(۱) سج، گویم. (۲) سج، گفتیم.

گفتار سی و سوم

اندر واجب روزه داشتن و تأویل آن

- گوئیم ^(۱) که روزه را نتازی صوم گویند و صوم باز ایستادن باشد از چیزی که مردم اندر آن بوده باشند، و روره واجب است بر هر مسلمانانی که بالغ باشد و حاضر باشد از سال یکماه کان شناخته ^۵ [شده] است بماه رمضان و آن یکماه سی روز تمام باید فی نقصان، و هر روزی روزه را از شب نایدیت کردن بروزه داشتن آن روز، و [از] آنچه روزه را تباه کند خوشتن را نگاه باید داشتن و آن طعام حور دنست و شراب خوردن و جماع کردن و غیت کردن و کارهای ناشایسته کردن، و تأویل روزه آنست که نخست بدانی که حال نفس اندر ^{۱۰} دین بر ابرست با حال جسد، و اندر حال تندرستی صلاح جسد وابسته است به ^(۲) طعام خوردن و شراب خوردن، و اندر حال بیماری علاج حسد و استه است بطعام تا خوشتن و باز داشت شراب ازو، و طعام نفس تریل و ظاهر شریعت است و شراب نفس تأویل گشادنت و بیان شریعت، پس همچنین صلاح نفس وقتی اندر کار بستن شریعت ^{۱۵} است و ظاهر و دانستن تأویل او و آن هنگامی باشد که حدود دین بر پای باشد و عالم دین بیخلل بر مثال تندرستی جسد، و باز وقتی صلاح نفس اندر پوشیده داشتن باطن شریعت است چون مؤمنان تربند بر هلاک شدن حوش از مخالفان دین، پس روره داشتن مردم بظاهر طاعت خدایست و خوشتن را بماند کرد نیست بهرشتگان ^{۲۰} که از طعام و شراب بی نیازند و دور کردند خوشتن را از خوی ستوری که هر چه یابند بهر وقتی که باشد میخورند این عادت

(۱) نخ و گویم. (۲) نخ و با.

اصل، وها پنج است و میم چهل است که چهار عقد باشد و آن دلیل است مر چهار حد را که فرود از دواصل است اساسین و فرعین (۱) یعنی ناطق و اساس و امام و حجّت، و پنج حرف ها دلیل است بر پنج حدود که فرود از ایشانند چون حجّت (۲) و داعی و دو مأذون و مستجیب (۳) که بار گشت همه بچهار اصل است این همچنانست که ها میم پیوسته است، و بار دابق را چون از راه حمل حساب کی دال ازو چهار است و الف یکی است دلیل است که چهار اصل دین را باز گشت بو حدت باری سبحانه و تعالی است و نون محض پنجاه باشد که پنج عقد است و قاف صد که یک عقد است دلیل است که آن پنج حد فرودین را که یاد کردیم از حجّت و داعی و دو مأذون و مستجیب (۳) قوه علم از امام است که یک عقد است، و مؤمن مخلص آنست که بفرمان خداوند خویش زکوة فطر بگذارد (۴) و معافی آن ازین کتاب معلوم کند تا هم حق گزارده (۵) باشد و هم حق شناخته، و همچون نسناس گفتار نادان مشغول نشود تا اندر بیابان جهل از تشنگی علم هلاک نشود، ناد کردیم از معی فطر و تأویل آن و سبب خلاقی که مبان امت اقتاده بود و از فریب ابلیس و ابلیسیان دور علیهم (۱) اللّٰعنه آنچه خدا و بدان بصیرت را بدان از رنج جهل راحت باشد و السلام،

(۱) نخ، فرعی اند. (۲) حجت را در قبل جزو چهار حدی قرار داد که نالای این پنج حد اند که اکنون می شمرد و اکنون او را جزو این پنج حد فرودین می شمرد و شاید مقصودش از حجت اولی حجت اعظم و از حجت دومی حجت صاحب جزیره یا یکی حجت روز و دیگری حجت شب است. (۳) نخ، مستجب. (۴) نخ، بگذارد. (۵) نخ، گذارده. (۶) نخ، علیه.

آفتاب مرا سجده کردند، و بیارده ستاره یارده حجّت را خواست که او دوازدهم ایشان بود و بافتاب مرا امام را خواست و بماء مرا بآب را خواست و بسجده کردن ایشان مرا خویشتن را آن خواست که ایشان مرا اطاعت دارند، و ماه مثل است بر وریر^(۱) و وصی^(۲) وزیر ناطق باشد بر اشارت ایزد تعالی، و بروزه داشتن^(۳) ماه رمضان است که هر که او بدعوت تأویل پیوسته شود باید که حقیقت شریعت از بوشیدگی جویده نه از ظاهر، و روز دلیل است بر طاهر و تنزیل و شب دلیل است بر باطن و تأویل، پس ما را فرمودند اندر ماه رمضان بروز آن^(۴) جمع^(۵) کردن تا شب مرا آنرا بخوریم، و همچنین است آنکس که بدعوت تأویل اندر آید بشنود مرا طاهرها را و حقیقت را از عین آن ظاهر بخوید بلکه حقیقت را از راه تأویل بخوید تا ساند، و مثل آن چنانست که اگر کسی خواهد که از طاهر حال بداند که گوشت خوک را چرا ایزد تعالی حرام کرد و گوشت گوسفند حلال باز تواند یافت مرین معی را اندر طاهر و این دو گوشت نه بعقل ما پرورده تواند دانست که چرا گوشت خوک را که او زیانکار است نباید خوردن و آزدن و گوشت گوسفند را که بی زیان است بیاید خوردن و آزدن، و اگر بطاهر حال بنگریم بعقل خوش چنان لازم آید که زیانکار را نباید خوردن و آزدن و بی زیان را باید خوردن و آزدن، چون علم حقیقت باموزد آنگه معی ما خوردنی گوشت خوک بداند و زیان آرد خوردن او شناسد و اندر گوشت گوسفند نیز نه اندر جسد بلکه اندر نفس و متابع رمضانرا که مؤمن است آن

(۱) بخ . افزوده، وصی . (۲) کذا فی بخ . شاید صواب «تأویل روزه داشتن» باشد (۳) کذا فی بخ . و شاید صواب «بروز زمان» باشد، رجوع کنید به ۱۶ سطر بعد (۴) بخ . فتح . رجوع کنید سطر ۱۵ و ۱۶ بعد از این .

سخت ما ستوده است و کم خوردن عادت نیست ستوده و کم خوار را
 بیز همه کس دوست داشته اند، و باطن روزه بایستادن^(۱) حدود دین
 است از شرح و بیان باطن کتاب و شریعت، و دلیل بردستی این
 قول سخن خداست که اندر سورهٔ مریم علیها سلام^(۲) آمده
 ه است قوله تعالی: فَأَمَّا تَوَيْنٌ مِّنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقَوْلِي إِنَّي نَذَرْتُ
 لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنَأَكْلِمَنَّ الْيَوْمَ النَّسِيَّ^(۳) همیگوید مریم را پس
 اگر بنی از مردم کسی را پس بگوی که من یت روزه کرده ام خدا را
 پس سخن بگویم من امروز با هیچ مردمی، و اندر خبر آمده است
 که ماه رمضان نامی است از ماههای خدای و آن ماهیست فاضلتر از
 ۱۰ همه ماهها، و اندر خبرست که اندرو مر فرشتگارا ببینند و درهای
 آسمانرا اندرو به یکی ها بکشایند و اندرو جوانمردی فرمود کردن با
 صعیقان بر اندازد توانائی خویش، و سالی دوازده ماهست و ماه رمضان
 از آن یازده ماه دیگر شریف تر است و بیان تأویل آن این است
 که هر پیغمبر را وصی و هر امامی را دوازده حجّت باشد یکی از
 ۱۵ دوازده حجّت پیغمبری وصی او باشد و یکی از دوازده حجّت
 وصی امام باشد که از پس وصی بجای او ایستد، و یوسف علیه السلام
 حجّت بود از پس امام که بعقوب بود و امام^(۴) همی خواسته بودند
 مرورا بنحیال نمودن که آن یازده حجّت دیگر و امام روزگار و ناب
 او همی اورا اطاعت خواهند داشت چنانکه خدا یتعالی فرمود که
 ۲۰ قوله تعالی: إِنَّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
 رَأَيْنَهُمْ لِي سَاجِدِينَ^(۵) گفت من دیدم یازده ستاره را و ماه و

(۱) کذا فی نسخ، ظ. باز اسنادن. (۲) نخ، علیه السلام. (۳) سوره ۱۹
 آیه ۲۶ (۴) کذا فی نسخ و طاهرا انام بوده است. (۵) سوره ۱۲ آیه ۴.

گفت هر که بیمار باشد یا بر سفر گو روزه را ندارد مگر روزهای دیگر شمرد که بار بگیرد، معنیش آنست که هر کس که نفس او بیمار باشد بنا یافتن تأویل او از حال بحال گردنده باشد و صعیف باشد چون بیمار آن یا سفر باشد یعنی طلب کننده مر حقیقت را روا نباشد که خاموش باشد بلکه باید که همی جوید و همی پرسد تا حق را ه بیابد و آنگاه تندرست شود و نخبه باز شود پس از آن مرتبت اساس را پنهان دارد از محالفان دین، و معنی آنکه بیمار و مسافر روزه های دیگر شمرد و روزه بگیرد آنست که هر که تأویل اساس را تواند پذیرفت روا باشد کز حجت و داعی و مأذون تأویل پذیرد که ایشان روزه های دیگر بدر اساس را و هر یکی از ایشان روزند اندر عالم دین. ۱۰

پس گوئیم ^(۱) که تأویل یکماه از دوازده ماه روزه داشتن آنست که اندر حدود از جمله دوازده حجت اساس یک حجت بود که مرتبت او را مستور باید داشتن و او بدین مرتبت مخصوص باشد از یازده بار خویش همچنانکه ماه رمضان شریف شده است بسوی خلق که آن یازده ماه دیگر که یاران و بند آن شرف ندارند، و تأویل آنکه ماه ۱۵ رمضان نهم ماهست از جمله ماها آنست که مرتبت حدود دین دوازده است از مستحب ^(۲) تا بعقل، چون مستحب ^(۲) و مأذون محدود و مأذون مطلق و داعی محدود و داعی مطلق و حجت و باب و امام و وصی و ناطق و ثانی و اول، و وصی نهم مرتبت است همچنانکه ماه رمضان نهم ماهست از سال، و پس از ماه رمضان از سال سه ماهست چون شوال و ذو القعدة و ذو الحجه، همچنین پس از وصی سه مرتبت است اندر دین چون ناطق و نفس و عقل، و اندر عدد این حال هم موجود است از بهر آنکه عدد بدوازده مرتبت است

- دانستن از راه تأویل است نه از عین ظاهر^(۱) آنچه‌ی که مانده باشد^(۲) بخوردن آنکه بروز جمع کرده باشد و روز برو گذشته باشد تا خوردنی جسدانی را که بروز^(۳) زمانی جمع کرده باشد اندر شب زمانی بخورد چون روزه ظاهر دارد اندر ماه رمضان، [یعنی] طاهر خوردنی جسمانی که بشریعت یافته باشد که آن روز دین است اندر شب دین که آن تأویل حقیقت است خوردنی باشد، و چون روزه نفسانی دارد بشناسد آنکس که او ماه خداست، و شهر از شهرگی گرفته اند و بدانچه همیگوید شهر رمضان بدان مر آنکس را همیخواهد که سوی او خدای مشهور است و آنکس آنست که قرآن اندرو فرستاده خداست^{۱۰} و قرآن اندر آنکس فرو فرستاده است که خلاف و شبهت از مثلهای قرآن او تواند برون بردن و آنکس وصی ناطق است علیه السلام بپی که خدایتعالی همیگوید قوله تعالی: «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ»^(۴) گفت ماه رمضان آنست که فرو فرستادند اندرو قرآنرا تا راه راست بنماید^(۵) مردعابرا و بیانهارا از راه راست او جدا کند، یعنی مشهور خدای آنست که قرآن اندر ذات او فرود آمده تا راه راست بنماید مرد ما را و پوشیده هارا پیدا کند و جدا کند حق را از باطل، پس گفت قوله تعالی: «فَمَن شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ»^(۶) پس هر که بیاید از شمارین ماه را پس روزه دارد، یعنی هر کس که اساس را بشناسد مرتبت او را پنهان دارد از دشمنان دین، چنانکه گفت قوله تعالی: «وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ»^(۷)

(۱-۱) کدانی بخ. (۲) نخ؛ افزوده و. (۳) سوره ۲ آیه ۱۸۱ (۴) بخ
 بیاید، رجوع بسطر بعد. (۵) سوره ۲ آیه ۱۸۱. (۶) سوره ۲ آیه ۱۸۱.

- تا بدان هفتم مردم تمام شود، و برابر آن اندر آفرینش نفسها شش مرتبت است از طهارت و نماز و روزه و رکوة و حج و جهاد تا بولایت تمام شود، و برابر آن اندر پیغمبری شش مرتبت است چون آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی علیهم السّلام تا نطفة نبوت تمام شود، و برابر آن از پس پیغمبر شش امامست که تمام آن ۵ اندر پدید آمدن قائم حق است علیه السّلام، و مر هر شش را ازین ششها که یاد کرده شد هفتمین است که تمامی آن شش از هر منزلی اندر هفتم اوست چنانکه مرشش مرتبت انجامی جسد را هفتم روح است که تمامی آن شش مرتبت اندر وست، و بیز برابر این هفت مرتبت جسمانی اندر جسد هفت اعضای رئیسه است چون مغر و دل ۱ و جگر و شش و سپر و زهره و گرده که ریدگی جسم اندر وست، و برابر هفت رکن شریعت معنیها آنست که اردانش آن پیوستن است بر ولایت، و برابر طهارت پاکیره کردن نفس است و برابر نماز اطاعت و برابر روزه خویشتن نگاه داشتن از ناشایسته و برابر رکوة علم گفتن و برابر حج خویشتن را رسانیدن با امام و برابر جهاد قهر کردن ۱۰ مردشمنان دین را بعلم، و برابر هفت امام مر هر امامی را اندر عصر او تأیید است که آن جان و نفس شریف اوست که بر خلق بدان سالاری کند و برابر مرتبت مطلق مرتبت قائم قیامت است که مقصود ار آمدن و خبر دادن ایشان مر خلق را اوست.
- از جمله سی مرتبت که روزه [را] بنیاد بر آنست شش مرتبت ۲۰ با طقار است و هفت مرتبت اما ما تراست و بر آن از موضوع شریعت گواهان گذرایدیم.
- اکنون گوئیم که آن پس دوا رده مرتبت [است] اندر آفرینش جسم و نفس و هم اندر عالم دین، و اندر آفرینش جسمی آن دوا زده آنست که بر

نه از و آحاد است دهم عشر است و باز دهم مائست و دوازدهم الوفست و از پس هزار همه تکرار است، هم برین صورت احاد مرتبت جسمانیان و متعلمان است و وصی برتر درجه است که او نهم مرتبت است، و باطقی را مرتبت عشر است از حساب که او نهایت آدمیانست و کمال صورت انسابست نبی خدای مرده را که آن مرتبت باطقی است همی کامل خواهد قوله تعالی: **يَلٰٓئِكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ** ^(۱) و مرتبت

مائله مر نفس راست و مرتبت الوف مر عقل راست، ه

اما تأویل آنکه مر هر روز برا که روزه دارد از شب آن روز نیت باید کردن آنست که مر ظاهر کتاب و شریعت [تأویل] پذیر آمده است ^(۲) و سبب آن تأویل بود که پس از طاهر بود بر مثال سخی که با و از و کلمات و حروف بگویند پس سبب آن آواز و کلمات و حروف آن معنی بوده باشد که نفس شنونده نخست شنود و سخن از گوینده بر آن معنی پذیر آید، پس روزه ظاهر را از شب طاهریت باید کردن تا درست باشد، و همچنین نخست معنی روزه باید دانستن آنکه روزه داری تا آن نیت که آن شناخت روزه است سبب باشد مر روزه داشتن را که آن روزه داشتن پوشیده داشتن مرتبت اساس است از دشمنان دین.

و اما تأویل آنکه روزه سی روز تمام نباید داشتن آنست که این سی مرتبت را نخست نباید شناختن تا از آن بتأویل رسم، و آن سی مرتبت آنست که آفاق و انفس بر درستی آن گواهد است و از آن سی مرتبت شش مرتبت آفرینش اندر جسد هاست چنانکه خدایتعالی مر آنرا یاد کرده است از نطفه و سلاله و علقه و مضغه و لحم و عظام

(۱) سوره ۲ آیه ۱۹۲. (۲) نخ: نا پذیر آمده است.

- پس جلّه این حدود سی است چون شش ناطق و شش امام
 و قایم و دوازده حجت جزایر و پنج حدّ روحانی چون اوّل و ثانی
 و جدّ و فتح و خیال، و روزه داشتن این سی روز بر شناختن این
 سی حدّ دلیل است از بهر آنکه روا نیست که [از] سی رُز کم روزه
 داشته باشد و یا بیش از آن، و معنی آنکه هر که او بالغ باشد یکماه
 باید روزه داشتن آنست هر که خرد یابد برو واجب شود مرین سی
 حدّ را شناختن و فواید از ایشان پذیرفتن و بفروار خویشتن دادن.
 و معنی آنکه طعام خوردن^(۱) و شراب خوردن و جماع کردن
 مرورده ظاهر را نهان کند آنست که چون بر مستجیب^(۲) عهد
 گیرند او را باز دارند از تنزیل و تأویل گفتن و از جماع نفسانی کردن ۱۰
 که حاصل کردن نطفه نفسانی است که چون معهود تنزیل [و] تأویل
 گوید همچنان باشد که روزه دار طاهر طعام و شراب خورد و معنی
 جماع نزدیکست بطعام و شراب خوردن از بهر آنکه از جماع صورت
 النساء بمحاصل آید و از طعام بقای آن صورت باشد و از شراب قوی شدن
 او باشد و این هر سه حال باطن بروزه دار باطن حرامست همچنانکه ۱۵
 آن سه حال ظاهر بروزه دار طاهر حرامست، و روزه گشادن مثل است
 بر بیان کردن مرحدّ اساس را، و هر که او روزه بگشاید بعدا یکرور را
 دو ماه پیوسته روزه باید داشتن تأویلش آنست که هر که او آشکارا
 کند مر یک حدّ را ازین سه^(۳) حدود کفّارت او آنست که باز گردد سوی
 فرعی بتوبه کردن که ایشان مثل اند بر دو ماه، و خراست از پیغمبر ۲۰
 علیه السلام که گفت إِذَا أَقْبَلَ اللَّيْلُ مِنْ هَاهُنَا وَ آذْبَرَ النَّهَارَ

(۱) نخ، خورد. (۲) نج، مستحب. (۳) کذا فی نسخ.

جسم مردم از بیرون دوازده سوراخست سوی اندرون چون دو
دنی و دو گوش و دو چشم و دهن و دو پستان و ناف و دو فرج،
و اندر آفرینش نفسی برابر آن دوازده عقل است و نفس و فهم
و فکر و ذهن و خاطر و حفظ و خیال و وهم و متصرفه و تمیز و تقسیم،
و اندر عالم دین برابر آن دوازده صاحب جزیره است که هر یکی
بجزیره مخصوص است، و مثل آن اندر آنچه بصلاح اینجهان و جسمی
باز گردد چنانست که اگر ما کسی دانسته شود^(۱) که اندر هر جزیره
از جزایر چه چیز یافته شود از طعام و شراب و دارو و هرگاه که
بچیزی از آن حاجتمند شود بیاید رفتن بدان جزیرت و طلب کردن
آنچیز را که او حاجت است، همچنین داعی باید که صاحب جزیرت را
بداند که آنچه مرا پرسند از ایشان بسایم^(۲) و اگر هر چه پرسندش باک
ندارد و بداند و آنچه از او پرسند جواب همه پرسندگان بتواند
دادن.

و پس از آن پنج مرتبت است که آنرا بیاید دانستن، و اندر
۱۵ آفرینش جسمی مثل آن پنج حواس است چون شنوائی و بینائی و
بویائی و چشائی و بساتی، و اندر آفرینش نفسی تمیز است و تقسیم و تزیل
و تألیف و تأویل^(۳) و جمع کردن میان آن^(۴)، و اندر عالم دین مانند
این پنج ناطق است و اساس و امام و حجّت و داعی، و اندر مرتبت
یغمبری مانند این پنج آن پنج اولو العزم است و نبی و وصی
۲۰ و امام^(۵)، و مانند این پنج میانجی میان اولو العزم و مبان عالم
علوی نیز پنج بوده اند و هست چو قلم و لوح و میکائیل
و اسرافیل و جبرائیل.

(۱) کذا فی نسخ، طاهر آ دانسه باشد. (۲) کذا فی نسخ، ط ۱، بیام.
(۳-۲) طاهر آ جزو حاشیه بوده سهواً بمتن ملحق شده است. (۴) کذا فی نسخ.

- السلام که گفت: صَوْمُوا^(۱) تَصِحُّوا گفت روزه دارید تا تندرست باشید، یعنی که پیدا میکنید مرتبت اساس را سوی ظاهریان تا از آفت ایشان سلامت باشید، و نیز رسول علیه السلام گفت: سَافِرُوا تَغْمُوا گفت سهر کنید تا غنیمت‌ها بیاید، یعنی که اندر دعوت بروید و حقیقت را که غنیمت است بیاید^(۲)، و پیغمبر علیه السلام هفت شب قدر اندر ماه رمضان باشد و اندر آن شب همه خلایق و جانوران و درختان و گوهرها مر خدا براسجده کنند و او را خضوع نمایند و تأویلش آنست که ار فرزندان اساس کسی هست که او آشکارا شود اندر دین و این سی حدّ که یاد کردیم مرورا طاعت دارید و خداوندان ملت‌های پراگنده و دین‌های مختلف همه مجزا رسند چنانکه گفت: كَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ^(۳) گفت شب قدر بهتر است از هزار ماه، یعنی لاحق قائم بر تراست از هر امام اگر چه مراتب ایشان را حمله بیک مرتبت گویند و پیغمبر علیه السلام گفت بجوئید مرین شب را اندر دهه^(۴) بار پسین اندر طاقها، و دهه^(۴) بار پسین مثل است بر حدّ امامان و دهه^(۴) میانگی مثل است بر حدّ اساسان و نخستین دهه مثل است بر حدّ ناطقان آرین سه حدّ که هر حدّی هفت اند که فرود از خویشان سه حدّ پایی کرده اند داده باشد، و طاق‌ها اردهه باز پسین مثل است بر حدّ امامان و جفت‌ها مثل است بر حدّ حجّتان، پس همیگوید توان شناخت مر قائم را مگر از جهت پنج حدّ چون اساس

(۱) سج امروده، حتی، این حدیث معروفست و حتی ندارد، رجوع شود به نهائیه اللّه ابن اثیر در ص ۱۸ خ. (۲) سج. ها است بیدید. (۳) سوره ۹۸ آیه ۴. (۴) سج: ده.

مِنْ هَاهُنَا فَقَدْ أَفْطَرَ الصَّائِمُ^(۱) گفت چون بیاید شب^(۲) از سوی مشرق روزه دارد^(۳) و بر [و در] وز از سوی مغرب [روزه دار] روزه بگشاید و تأویل این خبر آنست که شب دلیل است بر باطن و تأویل و روز دلیل است بر طاهر و تنزیل، و بدانچه همگوید چون شب بگذرد از سوی مشرق روزه دارید^(۴) آن همیخواهد که تأیید از عقل کلّ که او مشرق نور بوحید است بیاید،^(۵) و بدانچه همگوید چون روز بگذرد [و] روسوی مغرب کنید^(۶) یعنی که چون طاهر شریعت ناپدید شود روسوی ثانی کنید^(۶) که او مغرب است نور توحید را و لظاهر^(۷) از اجسام پدید آمده همی نایست و آن ثانی بود^(۷) و روزه روزه دار گشاده شود یعنی که حق آشکارا شود و از دشمنان دین هیچ ترسی نباشد مؤمنان را و هر کسی را که حق رو بود، و دیگر خبر است از رسول علیه السلام که گفت: لَيْسَ مِنَ الْإِثْرِ الصَّوْمُ فِي السَّفَرِ همیگوید نیست ارطاعت روزه داشتن اندر سفر، و تأویل این خبر آنست که چون مؤمن جوینده باشد رو انست کرجستن و یرسیدن باز ایستد بلکه باید بجوید حقیقت را تا خدایتعالی را لظاهر و باطن طاعت داشته باشد، و دیگر خبر است از رسول علیه-

(۱) صح: الصَّائِمُ. این حدیث در سبابة اللغه اس اثیر از اینقرار ضبط شده: «إِذَا أَقْبَلَ اللَّيْلُ وَأَذْبَرَ النَّهَارَ فَقَدْ أَفْطَرَ الصَّائِمُ» رجوع کنید مکتبات مذکور (باب الفاء مع الطاء) و در صحیح بخاری در کتاب الصوم مکرراً اینطور: «وَإِذَا رَأَيْتَ اللَّيْلَ أَقْبَلَ مِنْ هَاهُنَا فَقَدْ أَفْطَرَ الصَّائِمُ» و اشار باصبه فی فی المشرق ترجمه فارسی که مصنف از این حدیث نموده است با تأویلی که بر آن ترتیب داده بواسطه تصحیف نسخ یا بواسطه سهو خود مصنف بنای فاسد و بهیچوجه مطابق با متن عربی حدیث نیست. (۲) صح: شب. (۳) کذا فی نسخ و لعله: دار. (۴) کذا فی نسخ: و لعله: دار. (۵) کذا فی نسخ: و لعله: بیاید. (۶) کذا فی نسخ: و لعله: کند. (۷-۷) کذا فی نسخ.

برسبیل ملکست^(۱) و خانه کعبه را اختصاص بدانچه خانه اوست ابرد
 تعالی وحده، و تأویل این ظاهرها که گفته شد اینست^(۲) که نماز پیوستن
 است بخانه کعبه و پیوند حاصل نشود مؤمن را جر باهام یا کسی
 که سوی امام خواند فرمان او و امام همی مسجد الحرام است
 و داعی محراب آن است و محراب روی بمسجد الحرام دارد و داعی روی
 به امام دارد و فایده از امام همی پذیرد برمثال محراب که روی
 سوی کعبه دارد، و مستجیبان^(۳) از داعی همی فایده پذیرد^(۴)
 بدانچه داعی از امام فایده پذیرد برمثال نماز کنندگان که روی
 بمحراب دارند و محراب روی بکعبه دارد، و هر که بکعبه بیفتد روی
 بمحراب کردن او را نشاید و همچنین هر که بمرتبتی رسید که امام
 ۱۰ مرورا علم شنواید اطاعت حجتان و داعیان ازو بیفتاد، و کعبه
 برابر است مابیت المعمور که برآسمانست تأویل آنست که آسمان مرتبت
 امام است که همه نفوس خلق زیر اوست چنانکه همه اجسام زیر آسمانست
 و بیت المعمور خانه آبادان ابد باشد و آن خانه امام است [که] و دیعت
 ۱۵ خدای اندروست چنانکه مال مردمان اندر خانه ها باشد و آن مال
 علم حقیقت است که اندرو مستور است، و راه یافتن بسوی کعبه
 بزاد است و راحله و تأویل زاد علم و تأویل راحله حجت است
 و داعی، و منزلهای راه مکه دلیل است بر منازل علمی که مؤمن بهر
 یکی از آن قیام کند اندر عمل کردن و آموختن علم، و ورقن حاجی
 از منزلها دلیل است بردست باز داشتن مستجب^(۵) مرمذهب
 مخالفان را تا آنکه بطریق حق رسد و آن امام زمان است که او خانه
 علم خداست، و چون حاجی بمیقات رسد احرام گیرد و میقات

(۱) کدافی نج. ط. ملکست. (۲) نخ: شده است. (۳) مسبحان.

(۴) نخ: پذیرد. (۵) نخ: مستجب

وامام وباب وحجت و داعی، باز نموده شد از بیان روزه بر قدر کفایت مؤمن مستحق را والسلام.

گفتار سی و چهارم

اندر حج کردن و معنی لفظ و تأویل آن

- گوئیم (۱) شوفیق خدا بتهالی که حج کردن قصد کردن است
سوی چیزی بر بصیرت نه برگزاف، و بیت الحرام آن مسجد است
که نماز کنندگان روی سوی او کنند بوقت نماز گزاردن (۲)، و نماز
کنندگان بر دو گونه اند یکی آناند که نزدیک خانه اند و روی
آن خانه کنند که نماز از چهار سوی او همی کنند یا آناند که از
۱. آن خانه دورند و روی محراب همی کنند و مرآن را بدان خانه
راست کرده اند، و نماز روانیست مگر که زیارت کردن آن و دیدن
مرآن را که روی سوی مسجد الحرام دارد، و حج کردن چیز دیگر
نیست مگر زیارت آن خانه و دیدن مرآرا، پس بدین روی که
گفتیم مبان نماز و حج پیوستگی است و نماز کننده را نماز رواست
۱. اگر خانه را بیند یا بیند و حج کردن روا باشد تا خانه کعبه را
بیند، و اندر خبر آمده است که خانه کعبه برابر [است] با بیت المعمور
که تا سمانست و گرد خانه کعبه فرزندان آدم طواف کنند و گرد
بیت المعمور فرشتگان طواف کنند، و حج فریضه است بر هر که
طواف (۳) کند و راه یابد سوی آن خانه بهر روی که باشد چه ارزاد
۲. و راحله و توانائی بر جسد و جز آن، مرآن را خانه خدا گفتند و
خدای تعالی گفت مسجدها مراست و لیکن مسجدها مرا خدا یراست

(۱) نخ، گویم. (۲) نخ، گذاردن. (۳) کذا فی نخ.

کردن برای ولیّ خوش و مهر کسی را قهر کردن بمنابر، و گرد مگه
 بیست و چهار میل است و آن دلیل است بر دوازده حجّت روز و روز دوازده
 حجّت شب، و اندر شدن بمسجد از دری بی تشبیه (۱) مثل است بر مقرّ
 آمدن مؤمن که نتوان با امام رسیدن مگر از راه اطاعت لاحق، و آمدن
 سوی حجر الأسود مثل است بر اقرار مؤمن بر حدّ اساس، و سه رکن
 خانه پوشیده است و حجر الأسود به پوشیده است دلیل است بر آنکه
 اساس بیان کننده است از سه اصل که او چهارم برج ایشانست (۲)
 و طواف کردن بگرد خانه هفت بار دلیل بر اقرار مؤمن است
 بحدّ همت امام، و چون همی گرد خانه بگردد همه خانه را ببیند
 چهار رکن و آن مثل است بر دیدن مؤمن مر چهار حجّت را تابدان ۱۰
 بشناخت امام رسد، آنکه دو رکعت نماز نکند پس مقام ابراهیم
 و آن دلیل است بر اقرار مؤمن پیش امام بحدّ اصلین، آنکه بصفّا
 رود و سوی کعبه کند و دعا کند پس صفا مثل بر لاحق است
 و روی مثل بر حدّ اساس است و کعبه [مثل] بر حدّ باطن است، آنکه
 از آنجا بمروه رود و بایستد روی سوی کعبه و باز بصفّا ناز شود ۱۵
 همچنین هفت بار بگردد از صفا بمروه و از مروه بصفّا و آن دلیل است
 بر گشتن مؤمن میان لاحقان و مقرّ بودن بمباحی ایشان بحدّ امامان
 هفت گانه، و دویدن اندر میان دو میل صفا و مروه نشان است
 بر جهد کردن مؤمن بگشاده کردن خوش اندر حدّ فرعی، آنکه
 سریو شد و آن دلیل است بر آنکه چون مؤمن بگزارد (۳) آنچه بروسست ۲۰
 پیدا کند مروه را خداوند زمان حدّ خویشتن و بفرماید حدّ او را
 پنهان داشتن از ناسزاواران، آنکه از احرام بیرون آید و حلال
 شود مروه را [آنچه حرام شده بود] ارکارها یعنی که چون مؤمن

(۱) کذا فی مخ. (۲) نخ، ایشانست. (۳) بخ، نگذارد.

چهار است مرحاجی را و آن دلیل است بر چهار حجت که ایشان هرگز از حضرت امام جدا نباشند و علم از امام گیرند و مخلوق رسانند و هر کسی بدان درجه نرسد کز امام سختی^(۱) تواند پذیرفتن مگر بمناجی یکی از آن چهار حجت همچنانکه هر که کعبه خواهد رسید یک مباحثش باید گذشتن، و احرام^(۲) گرفتن آنست که جامه های دوخته فرایبند و سر برهنه کند و بزنی نزدیک کند و آن دلیل است بر آنکه چون مؤمن بامام رسد باید که هر کسی را سخن بگوید که آن دلیل مجامعت است و سر برهنه کند [و جامه های دوخته فرایبند و آن دلیل است بر آنکه پوشیده ندارد] اعتقاد خود را از حجت پیش از آنکه نزد امام رسد تا از چیزی پوشیده نماند هم چنانکه محرم جامه های بیرون کند از آنچه کالبد مثالست مرئوس را و صورتها و شکل های کالبد مثل است مراعتاد های نفس را و کالبد ها زیر جامه پوشیده باشد چون جامه فرا^(۳) پیچیدن را بتوان دیدن، و عورت را باید که بپوشد و آن دلیل است بر پوشیده کردن آنچه کرده بوده ۱۵ است اندر حال وریدن طاهر و ابتدای باطن از کارهای نادانسته، و محرم آب بر خوشتن فرو ریزد یعنی که علم بان را پدیدد و جان خویش را بدان بشوید، پس دور کت نماز کند و آن مثل است بر اقرار مؤمن محمد امام و حجت، پس لایک زند مرآن را تلبیه گویند یعنی که اجابت کند مر دلیل خویش را بدانچه مرورا سوی امام خواهد، و بر محرم حرام شود صبد کردن و کشتن چیزی و جماع کردن و درخت بریدن و ناخن برداشتن و خویشتن خاریدن و شیش کشتن و تاویلش آنست که هر آنکس که با امام رسد حرام شود عهد گرفتن و بیان گفتن و کسر کردن و از خویشان بیزاری جستن و با کسی داوری

(۱) سج، سختی. (۲) سج افروده؛ باید. (۳) سج، را.

اکنون گوئیم ^(۱) واجب آمد بر مردم بکوشش کردن اندر یاری نمودن و [پذیرفتن] حالها و فرمان های نفسهای روحانی را تا مر نفس شهوانی را فرو کنند بفرو خوردن خشم و گردن دادن مر خدا و بدان شریعت را بدانچه گویند و فرمایند از تصالح دین و دنیا، پس از مردم گروهی آن بودند که همگی روی خویش سوی هوای شهوانی هادد و شروط شریعت ها [را] کار بستند و بناشایستها کار کردند تا خردمندان و دینداران [را] از آن واجب شد کوتاه کردن دست - های آن مفسدان را آنچه همی کردند از ناشایستها، و خدا تعالی فرمود مر رسول را جهاد کردن چنانکه گفت قوله تعالی: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاعْلُظْ عَلَيْهِمْ** ^(۲) گفت ای ۱۰ پیغمبر جهاد کن با کافران و منافقان و دل سطر کن بر ایشان، و فرمان او جهاد مر امام راست و روا باشد جهاد جز با او و اگر او جهاد کند یا نکند و جزیت ستاند کسی را با او حرفی نیست، و چون مردم از دو چیز بودند که یاد کردیم یکی جسم و دیگر نفس جهاد یز بدو قسم آمد جهاد جسمانی از بهر پذیرفتن جسد ۱۵ دین را که از شریعت است و آن خبر است که رسول صلی الله علیه و آله گفت: **أُمِرْتُ أَنْ أَقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** گفت فرموده شده ام بجنگ کردن با مردمان تا بگویند لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ از بهر آنکه جسد مجبور است و مرورا استحالت و رواست و خداوند جهاد ^(۴) جسد دین ناطق است و هر امامی که بجای ۲۰ پیغمبر ایستد خدیوند ^(۵) جهاد است، و جهاد دیگر از بهر پذیرفتن

(۱) صح ۱ گویم . (۲) سوره ۹ آیه ۷۴ . (۳) نه افزوده، آن

(۴) نه ۱ جهان . (۵) بجای خداوند .

بگزارد^(۱) آنچه رو واجب باشد مرورا فرمان دهد بدعوت کردن سوی فرعون، آنکه بدان جامه باز شود که خود داشته بود یعنی فرمان دهندش که همان ظاهر و باطن را که نگاه داشته بود نگاه دارد، و آنگاه قربان کند و از آن بخورد و بدروشان دهد. یعنی جهد کند تا مخالفان را قهر کند و سوی حقیقت خودش آرشد تا مرورا خورده باشد و آن خوردن نفسا باشد مرورا و دیگر مستجیبان^(۲) را بهره‌مند کند بدانچه اعتقاد این مخالف [را] همچون اعتقاد خویش گرداند و ایشان^(۳) بیزازو خورده باشند بخوردن نفسانی، باز گفته شد از واجب حج کردن و معنی لفظ ۱۰ او و شرط آن یک یک بجمود خدا تعالی.

گفتار سی و پنجم

اندر وجوب^(۴) جهاد کردن و بیان آن

گوئیم^(۵) که چون جسد مردم ازین عالم بود و نفس مردم از عالم عقلانی بود محسوسات مر نفس حسی را سوی این عالم خواند و معقولات ۱۰ مر نفس ناطقه را سوی آن عالم خواند و مردم اندر میان این دو خواننده بسه قسمت شدند گروهی از پس خواهش های حسی رفتند و مر نفس شهوایی را اجابت کردند، و گروهی از پس [معقولات] مر خواننده عقل و نفس را اجابت کردند بفرمان خداوندان شریعت ها رفتند، و گروهی اندرین دو میان ماندند و بدیها به نیکی ها ۲۰ بهم بیامیختند، و چون حال خوانندگان این بود که یاد کردیم

(۱) بخ، نگذارد. (۲) مستحان (۳) بخ افروده: را. (۴) بخ، واجب در بسیاری از جاها کلمه واجب در این کتاب معنی وجوب استعمال شده است (۵) بخ، گوئیم.

جهاد نفسانی مکر و فریب شرطست چنانکه رسول علیه السلام میفرماید: **الْحَرْبُ خُدْعَةٌ** ^(۱) مکر و فریب اندر جهاد نفسانی آنست که نخست از اعتقاد طاهر بدو رسی تا چیست و کدام سخن است که دل او بیشتر بر آن آرامد و بدان سبب مرورا سوی خویش توانی کشیدن و از آن راه باید که با او اندر آئی چنانکه او • نداند که تو بر آن طریق نسقی و او بر آنست تا مرورا بحق فراز توان آوردن، آنکه چون فریفته شد و برو سخن گشاده آمد روا نباشد که کار فریب نکار دارد بلکه راست همی باید گفت و حق را بدو همی باید نمودن بر اندازۀ او، و خدا بتعالی گفت قوله تعالی ^(۲) **إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّى إِذَا أَثْنَمُوهُمْ ۚ قُتِلُوا أَوْ لُتُوا قَاتِلُوا مِمَّا بَعْدُ ۚ وَإِنَّمَا فِدَاءٌ حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا** ^(۳) همیگوید ای آنها که نگر ویدید چون بدیدید ^(۴) سر آنها را [که] کافر شدید بر شما نداد نکردن زدن ایشان را تا چون چنان کردند که بیفتند و تواند رفتن یا خواسته بدهند یا مکافات از [آن] پس بندها استوار کنند ^(۵) تا آنکه اوزارهای خویشان بپهنند یعنی ۱۰ • سلاحها ^(۶) که کار زار بآن کنند بیفکنند، و این آیت بظاهر معنی ندهد از بهر آنکه چون کسی را گردن رده شدند و پیمان ^(۷) تواند پذیرفتن، و معنی این آیت آنست تا و ببل که گردن جسدانی راه گذر حواس مر دمست و همه قوای دیدن و شنودن و بوئیدن و چشیدن

(۱) بخ : حزه . (۲) بخ افروده ، ما ایها الدین آمنوا ، واصل آیه شریفه آبر ندارد . (۳) سوره ۷ آیه ۴ (۴) بخ : بدید . (۵) کدافی بخ : در ترجمه ترتیب جل اصل آیه رعایت نشده است . (۶) بخ : صلاحها . (۷) در آیه ذکر پیمان نیست گویا وثاق را معنی محاری گرفته است .

جان دین را که تأویل است و آن جهاد روحانی است و آن ماحتیار است نه بجبر چنانکه خدا تعالی گفت: **لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ** (۱) از بهر آنکه روح مختار است و او را استحالت و روال نیست، (۲) و جهاد پیر بر دو قسم است (۳) و چون خداوند (۴) جهاد نفس دین اساس است هر حجّتی که او سر امام را بداند بدان منزلت باشد که اساس مر ناطق را و خداوند جهاد نفسان اساس باشد، و خبر است از رسول علیه السلام که گفت: **أَفْضَلُ الْجِهَادِ بُجَاهِدَ النَّفْسِ** گفت بهترین جهاد آن است که با نفس کرده شود، و دلیل بر آنکه اساس خداوند جهاد نفسانی بود هم رسول علیه السلام میفرماید که:

۱۰ **خَيْرُكُمْ** (۵) **بَيْنَكُمْ** **مَنْ يُقَاتِلَكُمْ عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتُمْ عَلَى تَزْبِيلِهِ** (۶) گفت اندر میان شما بهتر از شما کسی هست که با شما جنگ کند از بهر تأویل شریعت چنانکه من کار را کردم از بهر تزیل، و او را اریس جهاد کتاب (۷) کردن اندر دین واجب آمد با [این دو گروه از کافران و منافقان، و] همچنانکه نفس شریف تر از جسم است و او اصل است و جسم فرع است جهاد نفسان اصل ۱۵ جهاد جسمانی است و شریف تر است از جهاد جسمانی، و نخست باید که از راه دین بر کافران عرضه کند و ایشان را سوی کلیمه اخلاص خواند و اگر نشنوند آنگه بجهاد جسمانی بیرون باید آمدن، و هم چنانکه اندر حرب جسمانی فریب و مکر شرط است نیز اندر

(۱) سوره ۲ آیه ۲۵۷. (۲-۳) کدای نخ: مکرر و بی محل (۳) نخ: خدا بود. (۴) نخ: فیکم. (۵) این حدیث با اندک اختلافی در بعضی کتب حدیث مذکور است هکذا قال رسول الله «ان منکم من یقابل بعدی علی التأویل کما قاتلت علی التزیل فقتل التبی من هو فقال خاصم النعل یعنی امیر المؤمنین». (۶) کدای نخ.

- همگوید قوله تعالی وَاِمَّا فِدَاءً^(۱) پس من دادن نا حواسته باشد و فداء عوض چیزی دیگر باشد که داده شود، میان داعی و معهود این دو حال همی باشد ار بهر آنکه چون معهود بر آموختن حریص باشد داعی سخن برو ناپرسیده منت نهد و بگویدش [او] چون از آن حریصی نینقد که سخن از او بریده کند بلکه از آن همی پرسد ۵
او جواب همی گوید، و تا حرب نفسانی میان داعی و مستجیب^(۲) بپایست این دو حال همی باشد چون معهود را شبهت زایل شد حرب از میان برخاسته باشد [و] ایشان مرسله‌های^(۳) خوش را نهند آنکه از آن پس هم امنیت داشته باشند در سخن گشادند و در راحت افزودن، و خدایتعالی همی گوید قوله تعالی: وَكُلُّ الْاِنْسَانِ ۱۰
اَلرَّمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا^(۴) و تفسیر این آیت آنست که میگوید هر آدمی را و بال او اندر گردن او کردیم و بیرون آریم مرورا اندر روز قیامت نامه که همه بینندش بار کرده، و مفسران از معنی آیت بیرون توانستند شدن و بیچاره گشتند و بیکدیگر حواله کردند و تأویل این آیت ۱۵
آنست که گفتیم که پرورش جسم از راه گردن است مر همه خلق را و جانوران را پس آنچه پرورش نفس بدو باشد آن گردن او باشد و عنق گردن باشد و گردن سر پیوسته باشد و بدانچه همی گوید هر آدمی را و بال او در گردن او کردیم آن همی خواهد که و بال مردم آنست که مردم بودنی هارا از و چشم دارند که باشد و زود آید و تأویل ۲۰
این و بال کار کردن مردم است که مردم بدان ثواب خویش چشم

(۱) نبح، اِمَّا مَثًا. (۲) نبح، مستحب. (۳) نبح، صلاحهای. (۴) سوره ۱۷ آیه ۱۴.

و سودن از راه گردن بجسد پیوسته است بینی که چون گردن زده شود همه قوتها نا چیز شود و طعام و شراب از راه گردن بجسد رسد و زندگی جسد از راه گردن است پس همچنین هر کسی که کسی را امام گیرد و بر سیرت او رود (۱) پیوستن او بدان امام و گرفتن سیرت او مر نفس آنکس را بجای گردن بود و آن امام مر نفس او را بمنزلت سر باشد، و هر چه مر جسد را اندر محسوس هست همچنان مر نفس را اندر معقول هست، و چون حجت و داعی مر ظاهری را سخن باززد آن طاهری همی کوشد اندر جریره که بدان مر سخن او را رد کند و همی گوید سخن از امام خویش که بدان طریق خوش را درست کند پس نخست بر داعی آن واجب است که مر آن طاهری را پیدا کند که امام تو باطل است و اعتقاد او را اندر حقوق مندی امام او بریده کند آنگه برو رد کند از سخن اعتقادات که او از امام خویش گرفته بود تا اصل و فرع اعتقادش نا چیز شود، پس ناطل کردن داعی از امام ظاهر سوی آن طاهری گردن زدن نفسانی او باشد پس از آن رد حجت های او را بحجتهای حق بر جای ماندن باشد مر ظاهری را، و لفظ *إِذَا اتَّخَضْتُمُوهُمْ* را معنی آنست که چون این کرده باشید که گفتیم و طاهری بر جای بماند که حجت ندارد اگر که خود حجت از امام جدا افتاده باشد خود عهد میثاق برو بندد و سخن برو نکشاید و آن سخن کشادن بر دو گونه باشد یا داعی نا پرسیده بگوید مر مرا چیزی و آن آنست که خدایتعالی بلفظ عرب مر آنرا میگوید قوله تعالی *فَأَمَّا مَنَّا* نا آن باشد که داعی مر مسئول معهود را جواب گوید و آن (۲) آنست که خدایتعالی مر آنرا

(۱) بخ ابروده: و (۲) بح، یا، نحای «و آن».

- شده و خون روحانی شگ ها و شبهت هاست همی رود اندر رگهای باطن از راه فکرت و وهم و ذکر، پس خدایتعالی بفرمود پیغمبر خویش را جهاد کردن با کافران و ریختن از ایشان خون جسدانی را از آن پس که مرور امنکر شدند و طاهر شریعت را که آن جسد دین بود پذیرفتند و این جهاد بشمشیر جسمانی بود بآهن جسمانی،^۵ و هم چنین بفرمود مرمؤ منارا تا بریزد خون روحانی را بآهن روحانی و بهر سلاخی^(۱) که باشد [که] او را از آهن روحانی کنند از نفس های منافقان همچنانکه شاید ریختن خون جسدانی را از جسد های کافران بهر سلاخی که باشد از آهن جسمانی، و چون خون کافری بریزی جسدش بیارامد از جنبش طبیعی هم چنین هر گاهی که خون روحانی را از منافقان بریزی برون شود شگ و شبهت که اندر دل او بود [و] آن مخالف از حلاف و منارعت بیارامد، [و] همچنانکه ریختن خون جسمانی بآهن طبیعی بود کز کوه های جسمانی بیرون آرند ریختن خون روحانی بآهن روحانیست کز کوه های روحانی بیرون آید، و کوه روحانی حجت است و آهن روحانی مثل است بر امام حق که با او خون ریختن حلال است از چیزیکه او را بسمل کی، و خدایتعالی حرام کرد بر مسلمانان گریختن از پیش کافران چنانکه گفت قوله تعالی: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا فَلَا تُولُوهُمْ الْأَدْبَارَ وَمَنْ يُولُوهُمْ يُؤْمِدْ دُبْرَهُ الْأُمْنَحَرِّ فَإِنَّ لِقْنَالِ أَوْ مَتَجِيزًا إِلَىٰ فِيهِ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ^(۲) گمت ای گرویدگان

دارند که آن کار بکنند و بدان پیوستگی کنند بامام خویش و آن پیوستگی گردن نفسانی او باشد پس کارش کان و بال اوست اندر گردن اوست که خویش را پیوسته کند بامام حق یا باطل، پس گوئیم ^(۱) که چیزهای محسوس را بحواس توان دیدن و یافتن و گردن جسمانی رهگذر قوت‌های حواس است سوی دل و چون مردم را [ه] بر حقیقت او یابند دلیل باشد بر درستی جسد خویش و راهگذار حواس او، و هم چنین مردم معقولات را اراده گردن نفسانی بابد و آن پیوند نفس او باشد با نفس امام او تا قوت امام او با قوت او رسد و معقولات بداند اگر امام او راست و داناست آنچه بدو رسد ۱۰ از معقولات بی شهت باشد و اگر کج و نادان و دروغ رن باشد صورتهاش و از کون افتد چنانکه [اگر] دماغ فاسد باشد خطاها مر دل را همه صواب نماید، پس گوئیم ^(۱) بدین شرح که بکردیم درست شد که آن امام [که] نماینده راهست مر قوم خویش را اگر حق است یا باطل بمنزلت گردن است مر ایشانرا و نیکبختی قوم اندر امام بسته است از بهر آنکه قوم آن کنند که امام نشان دهد و اگر گردن درست باشد همه تن تند درست باشد و کارهاش درست آید و اگر گردن کج و نا درست باشد همه تن بکجی آن کج و نا درست باشد.

باز کردیم بشرح جهاد و گوئیم ^(۱) چون جهاد بر دو گونه بود یکی جسدانی و دیگر نفسانی واجب است بر هر مؤمنی که حرب کند ۲۰ با کافران بشمشیر و خون ایشان بریزد و مر جسدهای ایشان را ویران کند از بهر آنکه ایشان مر جسد دین را که آن ظاهر شریعت و کتاب بود بپذیرفتند، و خون نیز بر دو قسم است یکی خون طبیعی و دیگر خون روحانی خون طبیعی آن است که اندر رگهای حیوانست روان

- دنیا پس رسول علیه السلام بفرمود مرا اشارا عهد گرفتن و معانحت کردن که متاع شوند، همچنانکه (۱) کودک خرد (۲) را نباید کشتن و باید بردن دلیل بر آنست که مستجیب (۳) را علم بیاید آموختن و دستور نباید دادن بدعوت کردن، و جهاد بیفرمان امام رواست دلیل بر آن است که دعوت رواست اندر جریره مگر آن بس که امام حجت بیای کند اندر [آن] جریره، و همچنانکه مبارز اندر حرب جسمانی یکتا باشد مبارز اندر مناظره که حرب روحانی است حجت است که اندر حزیره باشد، و اندر حرب ظاهر مقدمه است و قلب و دمنه و میسر و ساقه، اندر حرب روحانی همچنین است، خداوند حرب ناطق است که او پیدا کرد مراتب حدود را، و مقدمه اساس است که ۱۰ او بر پیش صف است مرحدود جسمانی را پس از ناطق، و قلب امام است که او دل لشکر مؤمنانست و معدن آراش تأیید است، و میمنه حجت است که مؤمنان از عذاب خداوند یمن برکت او رهانش یابند، و میسر داعی است که داعی مؤمنان را از دشواری تنزیل ناسانی تأویل رساند، و ساقه مأذونست که همی خواند مرخلوق را سوی ۱۰ رحمت هدای، و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت: النِّحْلُ مَعْقُودٌ فِي نَوَاصِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ (۴) گفت اسب را نیکی بسته است اندر موی پنباشی تا بقیامت تأویلش آنست که دعوت گسته نشود از حجتان و موی پنباشی حجتان داعیان اند تا هنگام آشکارا شدن قائم قیامت علیه افضل التحية والسلام، این است ۲۰ بیان جهاد که یاد کردیم بحود خدا يتعالی والسلام.

(۱) کدافی بخ. و شاید «همچنانکه»، زیادی است (۲) بخ، خورد.
(۳) نخ مستحب. (۴) حدیث مشهور است و در فروع کافی و صحیح بخاری هر دو در کتاب الجهاد مکرراً مسطور است.

چون دیدید کافران را بجنگ آمده پس پشت بدیشان مدهید و هر که پشت بدیشان کند آنرور مگر که بگردد تا جنگ کند چنانکه از چپ باراست شود و از راست بچپ و اگر^(۱) بسوی گروه خویش تابد تا باز آید آنکس بخشم خدای اندر آویرد^(۲) [و] جای او در رخ است، پس همچنین واجب است از راست بچپ و از چپ راست [شدن] بر مؤمنان چون خواهند که جنگ نفسا، کنند با منافقان و کار بر ایشان سخت شود که سلاحهای^(۳) روحانی برگردانند تا ترسند از منافقان دور و مقر نیابند بر حقوقندی منافقانرا که آن از مؤمنان گریختن است و پشت گردانیدن باشد که ظاهر ایشان را قوت کند، و بدین سبب بود که رسول علیه السلام هر کسی را اندر حرب با همگوشه خویش فرمود بیرون آمدن و جهاد کردن، اما تأویل آنکه فرمود چون کار را کنید بر رویهای یکدیگر نزید آنست که منکر مشوید^(۴) مرطاهرا که او رویست مر تأویل را و بر اندامهای دیگر فرمود زدن یعنی که طاهرا دست باز مدارید و تباہ مکنیدش و حجت مر منافقانرا از آفرینش کالبدها آید، اما هیهی کرد رسول علیه السلام از کشتن کودکان و فرمود^(۵) بگذاشتن ایشان را و بفرمود کشتن پیران احبار و رهبان اندر حرب معنیش آنست که مثل کودکان خرد^(۶) بدان کسانست که مر ایشان را عقل نیست و اندر تواند یافتن علم و حقیقت را، و مثل پیران بر آنست که اعتقاد^(۷) ایشان استوار شده باشد و از آن نگردد و مثل احبار و رهبان بر علمای ظاهر است که از راه خویش نگرددند از بهر دوستی ریاست

(۱) استعمال « اگر » بمعنی « یا »، و این استعمال در کلام قدما مانند فردوسی و غیره مشهور است. (۲) بخ، افزوده، آنکس. (۳) نخ. (۴) نخ، شوید. (۵) نخ، فرو. (۶) بخ، خورد. (۷) بخ امروده، بر آنست و.

- آمدن هر دو نطفه روحانی صورتی پدید آید آراسته مرعالم روحانی را همچنانکه فرار آمدن دو نطفه جسمانی بر آراسته صورتی پدید آید مرعالم جسمانی را، و گواهی دهد بر درستی اینحال گفتار رسول علیه السلام که گفت: **أَنَا وَ أَنْتَ بَا عَلَيَّ أَبُو وَ أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ** ^(۱)
- گفت یا علی من و تو پدر و مادر مؤمنانیم، و استوار کرد مرا این خیرا قول خدا: **يَتَعَالَى كَهْ كُفْتُ . أَلْنَبِيِّ أُولَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ** ^(۲) گفت پیغمبر سزاوارتر است بگروندگان از نفسهای ایشان بدیشان و زنان او مادران ایشانند، و چون زنان پیغمبران مادر مؤمنان باشند پیغمبر پدر ایشان باشد چنانکه رسول علیه السلام گفت: **الْأَرْضُ أُمُّكُمْ وَ هِيَ بِكُمْ** ^(۳)
- بره ^(۴) یعنی زمین مادر شماست و او شما بیکو کردار است، پس بحکم این حدیث درست شد که رسول آسمانست و او پدر است مؤمنان را از بهر آنکه زنان پیغمبر را خدا متعالی مادر مؤمنان گفت، و پیغمبر گفت مادر شما زمین است پس درست شد که رسول آسمان است و پدر است و زنان او مثل زمین اند و مادر مؤمنانند از نیکوئی ^(۵) که باشند و نیکوئی جز از خردمندان بیاید و اگر بیاید ^(۶) مرا آترا بیکو نگویند، و آسمان مر زمین را مایه دهنده باشد بیاران و تالش ستارگان و زمین مرا آترا بپدیدد و برساند بگوهرهای کان و چیزهای

(۱) این حدیث اینطور که در متن است از حیث عبارت بسیار رکیک و از اسلوب عربی بکلی دور و محو غلط یا ضعیف است (چه اضافه دو مضاف بیک مضاف الیه یا هیچ حایر نیست یا مختص ضرورت شعر است مثل «بین ذراعی و جبهه الأسد»)، و مشهور نزد شیعه متن این حدیث اینطور است: «أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَاهُ الْأُمَّةُ». (۲) سورة ۳۳ آیه ۶. (۳) این حدیث با اندک اختلاف در نهایی این اثر و لسان العرب در ماده بربر مذکور است. (۴) نفع، نباید.

گفتار سی و ششم

اندر واجب اطاعت امام زمان و بیان آن

گوئیم ^(۱) بتوفیق خدا تعالی که مردم گوهریست لطیف رساخته بر گوهر کثیف و مرکب است از دو عالم محسوس و معقول، یکی جسم مردم که دیدنی و شنودنیست و دیگر نفس مردم که دیدنی و شنودنی نیست؛ و جسم مردم که دیدنی و شنودنی است همی ساخته نشود مگر بمیانجی دو همجنس که او سوّم ایشان است که آن پدر و مادر اوست پس لازم [آید] که آن گوهر لطیف که با این گوهر کثیف جفت است اندرین کالبد آراسته و ساخته نشود مگر بدو همجنسی که او سوّم ایشان است، چون جسم را تمامی اندر آن بود که مخورهای ^(۲) این جهانی برسد از لذّات جسمانی بمیانجی پدر و مادر گفتیم که تمامی نفس نیز اندر آن باشد که او بلدّات عالم روحانی برسد بمیانجی پدر و مادر نفسانی، پس بحکم ضرورت اثبات شد مر نفس مردم را از پدری و مادری همچنانکه جسم مردم را از پدر و مادر چاره نیست، و چون پدر جسمانی مردم فایده دهنده بود و مادرش فایده پذیرنده بود گفتیم که پدر روحانی نیز فایده دهنده باشد و مادر نفسانی فایده پذیرنده باشد، پس گفتیم ^(۳) که آن پدر دینی که او مر نفس مؤمن را بمحلّ پدر است رسولست صلی الله علیه و آله و سلّم و آن مادر دینی که او مر نفس مؤمن را بمحلّ مادر است وصیّ اوست، و تزییل ناطق مرصورت نفسانی مؤمن را بمرتبه نطفه پدر است و تأویل وصیّ مر آفصورت نفسانی را بمرتبت نطفه مادر است و بقرّاز

(۱) نخ، گویم. (۲) کدافی بخ. (۳) ظ. گوئیم.

السلام گفت. مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً
وَالْجَاهِلُ فِي النَّارِ، گفت هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد
مرگ او مرگ جاهلان باشد و اندر مرگ [جاهلان] کسی بمیرد که
او را پیغمبر نباشد و آنکس اندر آتش باشد، پس هر که امام را
بشناخت برو واجب شود اطاعت امام اگر بحضرت امام باشد و
اگر بحضرت امام نباشد برو واجب شود اطاعت آنکس
که امام او را بیای کرده باشد بدان حریره که اوست، و هیچ
گروهی بپست از کبش ها و مذاهب مختلف که ایشان منکر باشند
امامی را مگر معطلان و دهریان که ایشان خود علم ندارند و
علم را منکرند و گویند علم خود بپست، البته هیچ مذهبی بپست که
اندرو داناتر و فادان تر نیست و دانیان را با داناتر اما منکر است
که گروهی دعوی کنند که امام حق آنست که مانع اوئیم، پس
همه خلق اندر نام امامت مختلفند و اندر معنی امامت معتقدند پس
واجب است بر مؤمن بشناختن امام زمان خویش را تا لازم آید
اطاعت داشتن مر امام را، پس بنگریم تا امام مردین را باید یا مر
دنیا را یا هر دو را.

گوئیم (۱) اگر امام مر دنیا را بایستی بی دین پس دین
بیکار بودی و بی سالار و خدا تعالی بزرگتر [از] آنست که چیزی
را بیکار کند خاصه مردین را که او شریفتر از همه چیزهاست،
و اگر امام مردین را بایستی بی دنیا سیاست دنیا ناطل بودی و محال
بودی که ایزد تعالی مر امام را بر شریفتر چیزی مهتر کردی و
خسبست تر چیزی از او نارداشتی، پس دانسته شد که امام هم دین را

رستی و انواع حیوانات، و خدا بتعالی همگوید قوله تعالی : وَتَرَى
الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ
مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ ^(۱) گفت ببینید ^(۲) زمین مرده را پس چون
فرو فرستادیم بروی آبرایا بجنبید و بیفزود و بر ویاید از [هر] جفت
یکو، و تأویل این آیت آنست که تأویل را پایداری و هستی نزیل
است و ناطق را محلّ آسمان است چنانکه بیان نمودیم، پس نزیل بمحلّ
باران باشد و چون وصی را منزلت زمین است تأویل [را] منزلت آن
چیزها باشد که بمادّات آسمانی پدید آید و ناطق تدبیرگر جلگی عالم
دین است و مرگ بدو باز بسته بستم بلکه بدو زندگی باز بسته
است، و همی گوید ایزد تعالی و أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا ^(۳)

[لِنُخْضِيَ بِهِ بَلَدَةً مَيِّتًا] یعنی که چون آبرایا فرو فرستادیم زمین مرده
زنده شد، پس گوئیم ^(۴) که نزیل بر مثال جسد است و تأویل بر مثال
روح است مرو را، و مرگ جسد را بمجدا شدن روح باشد از جسد و
ظاهر شریعت هم بر مثال کالبدهاست بخودی خویش، و تأویل بر مثال
روح است بخودی خویش، و مر زمین را منزلت تأویل است چنانکه
گفتیم و آسمان را منزلت نزیل است، بدین سبب بود که مرگ را بر
زمین بار خواند و [زندگی را] با آسمان باز خواند، و چون درست شد
که زایشهای عالم جسمانی را از زمین و آسمان چاره نیست لازم آید که
پدر و مادر نفسانی اندر هر زمانی یافته باشد مر مؤمنان را پس باید که
پدر و مادر نفسانی خویش را بشناسند تا بی نصیب نمانند و رسول علیه

(۱) سوره ۲۲ آیه ۵۰ . (۲) نخ : بویید . (۳) سوره ۲۵ آیه ۵۰ .
(۴) نخ : گوئیم .

پیغمبر بود جز نوّت از خوی یک تا خدایتعالی مرو را گفت .
 وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ^(۱) ، هفتم آن باید که اوبی نیاز باشد از
 دعوی کردن مرخوشتن از امامت از بهر آنکه چون او دعوی کند
 خصم گردد زیر حکم حاکم آید آنگاه چون او حصم بود حاکم
 تواند بودن آن او را گناه باشد چون ایشان دعوی کند ، یاد کردیم .
 از بیان اصلها و فرعها اندرین کتاب انبقدر سنده باشد
 مستحب^(۲) عاقل را .

و آن هفت ستون مسلمانی را که بنیاد دین بر آنست بیان کنیم
 و آن برین هفت حدّ دلیل است چنان که یاد کرده شد، نخست شهادت
 و آن دلیل است بر سابق کرجهت او درست شد توحید مر باطقی را .
 بدانچه ایزد تعالی بر تر است با صفت و بی صفت و بی جفت ، و نماز دلیل
 است بر ثانی که شریعت باطقی را بتوانست تألیف کردن عادات خوش
 که او مانند بود مر ترکیب عالم را کز نفس پدید آید ، و رکوه دلیل
 است بر باطقی که بیای کرد مر اساس را از بهر دعوت کردن سوی علم
 حقیقت که اندروست پاکیهای نفسها از پلیدیهای شرک و ففاق ، و حج
 کردن دلیل است بر اساس که بدو تمام شود خانه دین که چهارم
 رکن اوست مر دین را و پچار رکن خانه تمام شود ، و روزه ماه رمضان
 دلیل است بر امام از بهر آنکه مرو را کاری معلوم بیست چنانکه
 مر اصل دین را معلوم بود مگر مرو را نگاه داشت امامت است
 پس با استاد امام اندر حدّ روزه داشتن یعنی خاموش بودن زیرا که
 امام را بیان کردن نیست ، و جهاد کردن دلیل است بر حجّت که
 حجّت نیاساید از دعوت کردن بلکه همیشه جهاد همی کند و نترسد

(۱) سوره ۶۸ آیه ۴ . (۲) بخ ، مستحب .

باسقی و هم دیار واجب است پس نگریم اندر جزای (۱) کار امام که از بهر آیات محکمه را می باسقی یا از بهر آیات متشابه را و محکم خودی نیاز است از آنکه داشت (۲) و گسترده است و امام از بهر آیات متشابه را بایست از بهر آنکه علم متشابه را کسی اندر یافت .
 ه . توانست با استدلال مگر خداوند تأویل ، و نیافتیم اندر امت کسی را که او دعوت کننده باشد بگشادن آیات متشابه را مگر گروهی از اهل بیت رسول پس آهنگ بدیشان کردیم و زدند ایشان بیافیم علم متشابه قرآنرا و شریعت را و بدانستیم که ایشانند خداوندان امر خدایتعالی و اطاعت ایشان بر ما واجب است کردن بر این آیت قوله تعالی . يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۳) یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید اطاعت دارید خدا را و رسول را و اطاعت خداوندان فرمان دارید که از او در میان شما اند ، پس گوئیم (۴) که او را هفت چیز باید تا امامت او را باشد ، نخست اشارت بسپردن امام گذشته که او را امامت نصب کند ، و دیگر نسبت شریف بابد که از اهل بیت رسول باشد تا او را دعای ابراهیم بهره مند باشد ، و سه دیگر علم دین بایده که بدان بلند شود درخت امامت ، و چهارم باید که پرهیزگار باشد چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی : إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقِيَكُمْ (۵) گفت گرامی ترین شما نزدیک خدایتعالی متقی ترین شما است ، پنجم باید که جهاد کننده باشد بدست با کافران و وزنان با منافقان ، ششم خصلت های نیکو بایده جز امامت چنانکه اندر

(۱) کذا صح . (۲) کذا فی نج . (۳) سوره ۴ آیه ۶۲ . (۴) نج . گویم . (۵) سوره ۴۹ آیه ۱۳ .

قوت بود بخوردن آن خون بحد فعل بیرون آید تقدیر عزیز علیهم،
 و هرگاه که آن خون حیض جله نشود و فرود آید و سرورا
 خریداری باشد که بخرد و باز دارد بمجری بری^(۱) بیرون آید و آن
 بغایت پلیدی بود و زنا ترا بدان ایام نماز نشاید کردن و قرآن نشاید
 خواندن و اندر مسجد نشاید شدن تا آنکه خون باز استند آنگه
 سروتن بشوید و نماز کند از آن هنگام که پاک شده باشد، و نماز
 که از او نشده باشد باز نگرداند و لیکن روزه [که] نشده باشد
 مرآن را قضا کند، و تأویل آن نری که در آفرینش زنان است و رفتن
 او باوقات این است که بدانی که مستجب^(۲) اندر دین بمحل
 رنست و داعی را محل مرد است و نفس مستجب^(۳) آراسته شده است
 مرد پذیرفتن علم را که بدو دهند حق یا باطل و آن آراسته شدن او
 از بی صورتی است و بی صورتی نادانی است و چون خود نداند و
 کسی یابد که بیاموزدش خواهد که ذات خویش صورتی کند و نفس
 جوینده برگمارد و اندیشه ها [ی] شوریده اندرو جله شود و چون
 علم اصلی شنوده^(۴) باشد بدان بیانی که کند آن اندیشه ها درست نشود
 و صورت نبند بلکه پراکنده شود، آن اندیشه های فاسد بی مایه از
 مردم پذیرنده مثالست مر خون حیض را که گرد آید و صورت
 ننشد،^(۵) چون نطفه مرد را رن بیابد و از بی پذیرفتاری ضایع شود،
 هم چنانکه خون حیض ظاهر پلید است آن اندیشه ها کردات آن
 مستجب^(۶) خیزد پلید است، و همچنانکه تا آن خون حیض از زن
 بریده نشود مر آن زن را نشاید سر شستن و نماز نشاید گزاریدن^(۷)

(۱) کدانی بخ (۲) نبح مستجب (۳) بخ مستجب (۴) کدانی بخ

ظ، نشفوده (۵) بخ امزوده و (۶) بخ مستجب (۷) بخ کداریدن

ار ملامت، و اطاعت اولی الامر دلیل است بر داعی از بهر آنکه اطاعت امام بدان واجب شود بر مؤمن که داعی مرورا بدان حریص کند و نمایدش آنچیزی که اندر زیر اطاعت امامست، اکنون گوئیم (۱)
 اندر بیان چیزها که مؤمن را از داستان آن چاره نیست تا نفس راه جوین بچستن آن پاکیزه شود والسلام.

گفتار سی و هفتم

اندر چه چیزی حیض زنان و تأویل آن و پاکیزگی آن

گوئیم (۱) بتوفیق خدایتعالی که حیض زنان خونی است که از گوشت حاصل آید، اگر نطفه مرد بازن جمع شود مر آن خون را پس پذیرد، اگر آن دو نطفه نباشد آن خون پلیدی باشد هیچ پاکی باشد، و جسد های مردمان ماده و دیگر حیوانات را از تری نصیب بیشتر است از آنکه جسد های نر آنراست (۲) از بهر آنکه جسد های ماده جای سرشتن و فراز آوردن جسد است و مر سرشتن [و] صورت کردن از تری چاره نیست، و چون نطفه مرد بنطفه زن اندر آمیزد هر دو یکی شود [و] بدان زندگی که بدیشان اندرست بغذا حاجتمند شود پس آن تریها که اندر جسد زن است همیشه جله می شود و بنطفه ها همیرود و بدان دو نطفه رسد تا بگذرد و اگر نطفه ها حاجتمند شده باشد بغذا مر آن تریا بیاید [و] غذای خویش گیرد و از او خوردن گیرد و چون غذا یابد همی افزاید و تریها از جسد آن زن باز گرفته [شده] روی بدان خورنده بهد و آن خورنده مر آنرا همی خورد و همی افزاید تا صورت آن دو جفت که اندر نطفه ایشان بحد

(۱) ض، گویم. (۲) نوح، برابر است.

آنکه مهر کس که اندر شگ و شبهت و ناپاکی‌گی‌های اندیشه‌های^(۱) حویش باشد بمجلس دعوت نشاید آمدن که نماز دلیل ر مجلس دعوت است، و تأویل آنکه چون حیاض پاک شود نماز شده را نباید گردایدن آنست که چون مستجب^(۲) عهد گرفت بدان مجلس که اندر دعوت^(۳) ار او گذشته^(۴) باشد باز تواند گشتن ولیکن پس از آن بمجلس حاضر آید و سخن بشنود و آن نماز کرد او باشد نفسانی همچنانکه چون حیاض پاک شود نماز گذشته^(۴) نگرداند ولیکن نماز پس از آن واجب شود، و تأویل آنکه اگر روزه داران حیاض شود روا باشد روزه داشتن در آنوقت که پاک نبود چون پاک شود بایدش داشت آنست که روزه دلیل است ر پوشیده داشتن حدود و خاموش بودن [و] بد آنوقت که آن مستجب^(۲) عهد بداشت پاک نبود بلکه از حیض هسانی پلید بود حدود را شناخت و توانست مرتبت ایشان نگاه داشتن و روا نبود مرو را خاموش بودن بلکه مرو را طلب باید^(۵) کردن مر حق را همچنانکه مر حیاض را روا باشد روزه داشتن، و چون مر حدود را شناخت از آن پلیدیها پاک شده برو واجب شود مر آن حدود را که همی مستور بداشت بد آنوقت اکنون مستور داشتن و آن سخن را که آنوقت همی گفت اکنون ناگفت و آن تأویل باز گردانیدن روزه حیاض است، و تأویل آنکه در آن ایام مردان را نشاید نزدیکی کردن آنست که تا آن اندیشه‌ها و شگ و شهت از دل مستجب^(۶) پاک نشود داعی و معلّم را نشاید بدان مستجب^(۶) سخن گفتن، و تأویل سروتن شستن حیاض بوقت بریده شدن خون حیض

(۱) نخ : اندیش‌های . (۲) بح : مستجب . (۳) نخ : افروده که .

(۴) نخ : گذشته . (۵) نخ : بایدش . (۶) نخ : مستجب .

همچنان تا مستجب^(۱) از آن اندیشه های فاسد نرهد و آن هوس ها
 ابرو بریده نشود روا نباشد که قصد دعوت کند بلکه خود نتواند
 نکسی دیگر یاری خواستن تا از خویشان بومبد نشود و آن نومید
 شدن او از خویشان پاک شدن او باشد از حیض نفسانی، و تأویل آنکه
 چون آب پشت مرد با آب دیگر ترائب رن اندر رحم حمله شود^(۲)
 هر دو مرآن خون حیض را بپذیرند و بز آن خون فرود بیاید
 آنست که چون مستجب^(۳) سخن از داعی پذیرد طاهر^(۴) آن
 مثل لطفه^(۵) مرد باشد و^(۵) (معنی آن^(۵)) مثل لطفه زن باشد و چون
 این هر دو لطفه اندر نفس مستجب^(۶) جای گیر شوند اندیشه های
 مستجب^(۱) اندر طاهر و باطن مایه گردد که کار بدو کند و صورت
 بدان مایه نندد و گونه گونه اندر آن همی گردد و آن اندک مایه
 تأویل که بظاہر یافته باشد از آن اندیشه های او همی پذیرد تا روزی
 که صورت نفسانی او راست شود اندر آن اندیشه ها همچنانکه صورت
 جسمانی بدان خون حیض تمام است، و بز آن اندیشه ها صایع نشود،
 [وضایع شدن آن] پس از پذیرفتن سخن داعی باشد همچنانکه از زن
 بز خون حیض نرود پس از پذیرفتن لطفه^(۵) مرد، و تأویل آنکه مرزن
 حایض را در مسجد نشاید شدن آنست که مستجب^(۱) را کز خویشان
 همی راه جوید سوی داعی نشاید شدن که مسجد دلیل داعی است، و
 تأویل آنکه زن حایض را قرآن نشاید خواندن آنست که مستجب^(۱)
 را کز خویشان همی راه جوید سوی امام نشاید شدن که قرآن دلیل
 است بر امام و هر حدی را اندر دین آن حد کزو بر تر است امام
 اوست، و تأویل آنکه زن حایض را نشاید نماز گزاردن^(۷) دلیل است بر

(۱) نخ : مستجب . (۲) بخ : فرود . و (۳) بخ : مستجب . (۴) بخ : طاهر .
 (۵) نخ : و چون معنی این آن (۶) بخ : مستجب . (۷) بخ : گذاردن .

جزیرت دیگر را نشاید که بآن داعی گشایش سخن کند بلکه بایدش صبر کردن تا آن داعی آنچه از صاحب جزیرت بیشتر شنوده است صورت نندد و راست کند یا آنرا تباه کند و رها کند هم چنانکه خداوند کنیزک دست بدو باز نهد تا آن نطفه از رحم او تمام پاک شود و بیالاید تا دو گفتار مختلف اندر نفس آن داعی از دو صاحب جزیرت یا اندر نفس مستجب^(۱) ار دو داعی شوریده نشود و صورت از و بحاصل آید، و نیز گوئیم^(۲) که مثل اینکه چون دو شوهر بدو^(۳) دست فراز کنند^(۴) چون مثل مستجیب^(۵) باشد که دو داعی مر او را کنیز^(۶) کنند و این به ظاهر روا باشد و به باطن و مؤمن آنست که از بدیهای طاهر و باطن پرهیز کند [و] اندر نیکیهای ۱۰ طاهر و باطن رغبت کند، این است تأویل و بیان استبرا که چنین یاد کرده شد والسلام.

گفتار سی و نهم

اندر تأویل آنکه نماز نشاید بازربنه و ابریشمینه مردان را

۱۵

وزنان را شاید

گوئیم^(۷) بتوفیق خدا بتعالی که خبر است از رسول علیه السلام که روزی بیرون آمد سوی یاران خویش و اندر دست راست پاره زرینه داشت و اندر دست [چپ] پاره حریر گفت هَذَانِ مُحَرَّمَانِ عَلٰی ذَكَورِائِمَتِي وَحَلَالٌ لِّأُنْسِيهَا^(۸) گفت این هر دوزر و ابریشم حرام

(۱) بخ، مستجب . (۲) بخ، گوئیم . (۳) بخ، مو . (۴) بخ، کد .
 (۵) بخ، مستجب . (۶) کذا فی بخ . (۷) بخ، گوئیم . (۸) کذا فی بخ .
 طاهر آ در اصل حدیث « و حلالان لائناها » باشد .

بفرضه آست که چون آن مسلمانان که اندر شک و شبهت مانده باشند بومید شوند از خوشتن یعنی [گویند] که چنان نیست که ماهمی دایم آن^(۱) پاک شدن ایشان باشد از حیض نفسانی [و] بر ایشان^(۲) واجب شود و فرضه گردد سوی دانا آمدن و عهد او پذیرفتن.

گفتار سی و هشتم

اندر حقیقت استبرا و تأویل آن

گوئیم^(۳) بتوفیق خدا بتعالی که حقیقت استبرا خالی کردن رحم ماده است مرخرانه او را از نطفه دیگری و کسی که کنیزکی بخرد برو واجب شود اندر طاهر شریعت که دست برو فراز نکند تا او را ۱۰ حقیقت معلوم نشود بحایض شدن آن کنیزک که اندر رحم او نطفه کسی دیگر نباشد و چون حقیقت معلوم گشت که رحم او پاک است روا باشد که با کنیزک نزدیکی کند، و تأویل این موضع آست که کنیزک وزن مثل است بر مستجیب^(۴) و مستجیب^(۴) مر مأذون را و مأذون مرد داعی را و داعی مر حجت را تا بناطق که مرد حقیقت ۱۵ است اندر عالم دین، و چون حدی بر حدی دیگر که فروتر از او باشد مسئله بگوید چنان باشد که خداوند با کنیزک خویش فراز آید یا مرد بازن خویش، و چون مستجیب^(۴) یا آن حد فرو دین از مأذون خویش یا از آن حد ترین خویش بدیگر مأذون جدا افتد یا از آن صاحب جزیرت خویش بدیگر صاحب جزیرتی [افتد] چنان باشد ۲۰ که زنی یا کنیزکی بدیگر خداوند افتد پس بدان [جهت] صاحب

(۱) بخ، که. (۲) بخ، برو. (۳) بخ، گوئیم. (۴) نج، مستحب.

ناطق و اساس و امام و حجت و داعی و مآدون، ورنه اندر دعوت مستجب^(۱) است، و نماز دلیل است بر پیوستن بخداوند دور، و معنی این قول که گفت زری سیم و حریر بی پنبه حرامست بر زنان اُمّت من آنست که گفت ناطق حدود دین را از راه تأویل باید پیوستن عن تا مرتبت مرا بشناسند از راه تنزیل و ظاهر شریعت، و بداجحه گفت ایندو چیز مرهادگان را از اُمّت من حلال است آن خواست که مر مستجب را^(۲) رواست که بظاهر پیوسته باشند عن از بهر آنکه چون حجت و داعی که ایشان خداوندان دعوت باشند و تأویل بدانند و کار ببندید ایشانرا مرتبت مردی باشد و ناطق و اساس را بحقیقت نشناسند و اگر مستجب^(۳) طاهری ۱۰ را پدیدرد و از راه طاهر بدعوت پیوسته نشود و باطن را خود بافته باشد نه مرد باشد اندر دین و نه زن باشد، و تأویل آنکه زن را نشاید که بمسجد اندر آید آنست که مسجد مثل است برداعی، یعنی بر مستجب^(۳) نشاید که بی طاهر شریعت بداعی پیوندد و از آن گفتند که زبان را یکوتر باشد که با پیرایه و ابریشم نماز کنند، ۱۵ و ابریشم مثل است بر طاهر کز باطن پیدا آمده است از بهر آنکه سات دلیل است بر باطن و کرم چون چیزی از بابت خورد آنکه از باطن خویش مر خویش را چیزی ظاهر می سازد چنانکه پيله اردهش بیرون آرد و کرم دلیل است بر صدّ دعوت که او از باطن همی ظاهر پدید آرد و لطیف را همی کثیف گرداند پس بدین سبب نماز ۲۰ روانیست با ابریشم محض مگر که باو پنبه باشد آنکه روا باشد همچنانکه پرستش خدای باید که بظاهر و باطن بیکجای باشد، این است آن چیز که یاد کرده شد و السلام.

(۱) نج. مستحب. (۲) مستحار را. (۳) نج. مستجب

است بر مردان امت من و حلال است بر هادگان امت من، و بدین قول ظاهر او علیه السلام گفت که [اگر] مرد با پیرایه زرین چون انگشتین و کارد و کمر و جز آن چنانکه اندرو هیچ چیز جز زر باشد نماز کند با جامه که تار و پود آن ابریشم باشد بی پنبه نماز کند نماز وی روا باشد از بهر آنکه با حرام نماز روا نباشد و آنچه رسول گوید حرام است حرام باشد چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: وَمَا آتَيْكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَيْكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا^(۱)، و اندر تأویل [اینکه] حرام است زر و ابریشم گوئیم^(۲) آرایش جسم مردم بجامه است و پیرایه، و ابریشم شریفتر از همه بافتنیهاست^(۳) کرو جامه ها کنند و زر شریفتر از گوهرهای گداختنی است کرو پیرایه کنند، و هر دو دلیلانند بر مرتبت ناطق که او شریفتر از همه خلق است، و ابریشم از نبات میانجی حیوان پدید آمده است، و نماز را بر جامه باید کردن کز نبات باشد رسته از خاک و خاک دلیل است بر مؤمن و نبات دلیل است بر باطن شریعت و علم حقیقت و دعوتیکه او تأویل نماز است بمؤمن سزاوار است بعلم باطن، و نبات دلیل است بر امام که او از خاک بی میانجی پدید آمده است همچنانکه امام از اساس بی میانجی پدید آمده است، و ابریشم دلیل است بر حجت که او میانجی امام پدید آمده است از اساس، و امام بدعوت که او نماز حقیقی است سزاوارتر از حجت است و از آنست که نماز بر نبات بشاید کردن و بر ابریشم نشاید کردن، و سیم دلیل است بر اساس و باسیم نماز شایسته است، و سیم به بها همراه^(۴) زراست چنانکه تأویل معنی تنزیل است، و مردان اندر دعوت حدود دین اند چون

(۱) سوره ۵۹ آیه ۷. (۲) بخ، گویم. (۳) نج، جامه ها. (۴) کذا فی بخ.

- مؤمنان طاهر شریعت این است و هر که ازین فرمان بیرون آید عاصی باشد و ایں دو حدّ است مرزنا کنندۀ با جمت و بی جفت را و تأویل این فرمان اندر کتاب ناطن شریعت ایں است که رسول صلی الله علیه و آله مرد حقیقت است اندر دین مرهمۀ خلق را، و همۀ امت ہمداروی کزوی فایده ہمی گہرید اندر علم دین اورا بمنزلت زنانند ہ از مردان، ہم چنانکہ مردان بکار زنان ایستادہ اند رسول بکار امت ایستادہ است چنانکہ ایستادگی مردان بکار زنان، و خدایتعالی ہمی گوید قوله تعالی: **الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ** ^(۱)، اندر زیادتی و اندر ایستادن رسول علیہ السلام بکار امت خدایتعالی ہمی گوید قوله تعالی: **يَا أَيُّهَا الْمَدَنِيُّ قُمْ فَإِنِّي أَنْذِرُكَ** ^(۲)، چون درست شد کہ رسول علمہ السلام مردہمۀ امت است گوئیم ^(۳) فرود از رسول علیہ السلام ہر استادی مرد شاگرد خویش است اندر نفسانی و ہر شاگردی زن استاد خویش است بدانچہ ازو فایده گیرندہ است چنانکہ ناطق مرد است مر اساس را و اساس زنست مر ناطق را برتبت نفسانی و اساس مرد است مر ۱۰ امام را و امام شوہست مر حجّت [را و حجّت] شوہست مرداعی را و داعی شوہست مر مأذون را و مأذون شوہست مر مستجب ^(۴) را، پس ہر حدّی برین شوہست مر حدّ زیرین [را] و حدّ فرودین رن است مر حدّ زیرین را، و زبان اندر تأویل برتبت فرج مرد است و گوش بمنزلت فرج زنست و شنوایدن از گویندہ مجامعت است ۲۰ وزن ب شوی شنویدہ بیعہد است و مردی زن شنوائندہ یفرمائست،
-
- (۱) سورہ ۴ آیہ ۳۸ . (۲) سورہ ۷۴ آیہ ۱-۲ . (۳) بخ و گوہ .
(۴) بخ و مستجب .

گفتار چهلّم

اندر حد زدن و رجم و واجب^(۱) آن برزانی و تأویل آن

گوئیم^(۲) بتوفیق خدا تعالی و بحدود ولیّ زمان علیه السّلام که خدایتعالی فرموده است حد زدن مردوزن را که زبا کند بصد

• تازیانه قوله تعالی: **الزَّانِيَةُ وَالزَّانِيَ** فَأَجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ

مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ

كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَيَشْهَدَ عَدَاؤُهُمَا

بِطَائِفَةٍ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ^(۳) گوید مردوزن را با کننده را صد تازیانه

بزید هر یکی را تا شمارا رحم نیاید بر ایشان اندر دین خدای اگر

۱۰ شما مؤمنان باشید بخدایتعالی و بروز بازپسین و ببیند عذاب ایشانرا

گروهی از مؤمنان، و این فرمان از خداست سبحانه و محمد رسول

علیه السّلام مرا آنرا تفصیل داد بفرمان خدایتعالی هم چنین که

خدایتعالی فرمود که نماز کنید و زکوة بدهید و رسول علیه السّلام

گفت بچه وقت کنید هر نماز را و رکوة از هر نقد و ستور و غله

۱۵ چه دهید، پس رسول علیه السّلام مرزنا کننده را از زن و مرد

چون [مرد] بی زن باشد و زن بی شوهر باشد هر یکی را صد تازیانه

حد فرمود زدن، و هر که از ایشان جفت خویش دارد و زنا کرده باشد

مرورا رجم فرمود و آن سنگسار کردن باشد که نیمه اعضای فروید

تنش بر زمین اندر گبرند و سنگ بر سرش همی زنند تا بمیرد، و یعامّه^(۴)

(۱) کذا فی نج، این کلمه در این کتاب اغلب بجای «وجوب» استعمال شده است. (۲) بخ، گوئیم. (۳) سوره ۲۴، آیه ۲. (۴) بخ، محاضر.

جسمانی بوند و از لذات عالم جسمانی بومید شود و هر که مرورا رجم
 نفسانی کنند رجم نادان بوند و از لذات عالم روحانی بریده شود و
 بعد از جاودانی پیوندد، باید که مؤمن گمان برد که سنگسار نفسانی
 آسان تر است از سنگسار جسمانی که سنگسار جسمانی آسان تر است
 از سنگسار روحانی، از بهر آنکه رنجهای جسمانی گذرنده است و
 رنجهای نفسانی باقی است، و نیز گوئیم^(۱) که ایرد تعالی اندر معاملات
 که میان خلق باشد اندر معاملات دنیا دو گواه فرمود گرفت بر درستی
 آن چنانکه فرمود. **وَ اسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ**^(۲)
 گفت چون مرید دیگر را وام دهید دو مرد را استگوی گواه بگیرید،
 چون زنا را یاد کرد چهار گواه خواست چنانکه فرمود قوله تعالی : ۱۰
لَوْ لَا جَاؤَا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ
فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ^(۳) گفت چون زنا دعوی
 کنند چهار گواه باید که بگردانند و چون آن گواهان بیارند آن
 گویندگان بر دیک خدای دروغ زنانه، معنی این آیت اندر باطن
 چنانست که اگر آن چهار گواه نباشد آن گوینده آن را خود کرده ۱۰
 باشد، و بظاهر معنی این آیت درست بیاید از بهر آنکه ممکن باشد^(۴)
 که کسی زنا کرده باشد و آن چهار گواه نباشد کسی آن
 بگوید^(۵) لازم نیاید که سوی خدای دروغ زن باشد از بهر
 آنکه خدای دانا است که او همی راست گوید هر چند او گواه
 ندارد که راستگویی را بسوی خدای بگواه حاجت نیست که او جلت ۲۰

(۱) بخ: گویم . (۲) سورة ۲ آية ۲۸۲ (۳) سورة ۲۴ آية ۱۳ .
 (۴) بخ: باشد . (۵) بخ: نگوید.

و تأویل حدّ زدن با مرد بی زن وزن ، شوی که با هم گرد آیند لص
 نازبانه و آن ده عقد است آنست که چون کسی باشد [که]
 منزلت دعوت رسیده باشد و او را فرمان نباشد بسخن گفتن و سخن
 گوید مر مستجیب^(۱) را که مرورا داعی نباشد هر دورا ارده
 ه حدّ روحانی و جسمانی باید افکندن و بطاهر اوّل و ثانی وجدّ و فتح
 و خیال و ناطق و اساس و امام و حجّت و داعی باز باید^(۲) بردن [و]
 این^(۳) حدّ زدن روحانی باشد مرورا ، و تأویل سنگسار کردن
 مرد را که اوزن خویش دارد و زنی که شوهر خوش دارد و زنا کنند
 آنست که چون داعی باشد یا مأذون که ایشانرا فرمان داده باشند
 ۱۰ محدود زیرین سخن گفتن مرگروهی را که عهد ایشان دارد و
 میان ایشان زنا شوهرگی افتاده باشد بعد میثاق آنکه این داعی یا
 مأذون سخن گویند مر مستجیب^(۴) دیگر داعی را که عهد ایشان
 ندارد و عهد دیگر داعی دارد مرگوینده و شنونده را سنگسار نفسانی
 واجب آید، پس باید که هر دورا بظاهر شریعت و بکتاب خدای باز
 ۱۵ برد و آن مثل است بر زمین اندر گرفتن مریمه زیرین ایشانرا از
 مهر آنکه یمه زیرین ایشان مثل است بر ظاهر شریعت که اندر
 دعوتست و کتاب خدای مثل است بر زمین که نعمت هارا مایه است
 اندر لذّات جسمانی ، و باید که هر دورا سنگ بر سر همزنند تا بمیرند ،
 و تأویل این حال آنست که سنگ انداختن مثل است بر مسئله های
 ۲۰ سخت و مشکل یعنی گفتن مسئله های استوار مرایشانرا بمالند تا
 نفسهای ایشان اندر آن مرده شود از زندگی علم حقیقت و نیز توانند
 اندر علم شریعت شروع کردن چنانکه کالبد بسنگ زدن مرده شود
 و نتواند جنبیدن ، پس آنکس که او را رجم جسمانی کنند او رنج
 (۱) ننج : مستحب . (۲) ننج : بایدش . (۳) ننج : از . (۴) ننج : مستحب .

مرو را از بیم آنکه تا صورت او کسر نشود، پس این مانند وام طاهر است که کسی را [ده درم] وام دهند و آنکه از او همچنان^(۱) ده درم باز خواهند، و اندر طاهر خداوند ده گانه را دو گواه باید که آنها گویند که این سیم بدو^(۲) داد، و مردای را دو گواه باید که او سخن گفت مر مستجب^(۳) را، و گواه خداوند ده درم دو مرد^۵ راستگوی باید و گواه داعی حجت باید و امام که ایشان گواهان دو جهانند که ایشان فرموده باشند مر^(۴) داعی را این سخن بمستجب^(۵) دادن، و همچنانکه اگر گواه ظاهر باشد آن ده درم خداوند سیم ظاهر نشود همچنان^(۶) اگر مردای را این دو گواه نباشد او داعی نباشد و ب علم باشد همچنانکه این دیگر ب سیم است،^{۱۰} و تأویل کشته آنست که مردی از تأویل که معنی کتاب خداست بیفتد که اندر آن زندگانی جاوید است همچنانکه کشتن آنست که زندگانی ظاهر آزرده شود، و چون داعی سخن بگوید طاهر رسبیل کثر که مردم شنوده را اندر آن^(۷) معنی تأویل از و نفعانی پیدا شود یا مر آن شنونده را معلوم کند که این چیز را که همی شنوی^{۱۵} بظاهر این معنی نیست، و چون بر آنکس سخن سخت و قوی افتد و شنوده نا امید شود از کتاب خدا ب تعالی و گمان برد که آن خود باطل است آن چون هلاک شونده باشد بر زندگانی نوید شود، و مثل این چنان است که استاد خواهد که شاگرد را بزخم ادب کند تا نیکوتر آمورد و شاگرد ضعیف اندر آن زخم هلاک شود، پس سخن^{۲۰} داعی بآن شنونده از خداوند تألیف باشد و خداوند تأویل، بدین

(۱) نخ؛ همچنانکه. (۲) نخ؛ برو. (۳) نخ؛ مستجب. (۴) نخ؛ مرد.

(۵) نخ؛ مستجب. (۶) نخ؛ همچنانکه. (۷) نخ؛ افزوده؛ معنی تواند گفت که اندر آن.

کلمه^(۱) عالم الغیب است، و رسول ضلّی الله علیه و آله و سلم گفت (۲)
 اگر کسی کسی را بکشد دو گواه خواست و برزنا چهار گواه خواست
 و معنی این اندر ظاهر شریعت چنین است که کشتن فعل کشنده است
 و گواه برو یکن همی باید که این او کشت و کشته خود با خوبشتن
 ۵ دارد که حاضر است بدان سبب [است] که همی دو گواه لسنده
 باشد، و اندر معاملات دیا هم دو گواه خواست از بهر آنکه خداوند
 حق همی استاده است بدعوی خویش و حصمش منکر است و گواه
 برو یکن همی باید که اوسوم^(۳) ایشان است و چون اندر خصومت
 مال یکن منکر باشد دو گواه واجب آید، [و] چون درزنا هر دو زن
 ۱۰ منکرند چهار گواه واجب آید پس این بیان روشن است مر
 خردمند انرا مگر که خاطر^(۴) گردانیده از محبت خاندان حق است،
 و تأویل این طاهر آنست که ظاهر مر باطن را همچون پوستی است
 مرتن را و چون تن شکل مردم دارد^(۵) پوست برو بر شکل مردم
 باشد و^(۶) پوست که او بشکل گاو باشد بدان سبب [است که] جسد بشکل
 ۱۵ گاو باشد^(۷)، پس این طاهر ها که یاد کردیم بر باطن خوش هم برین
 منزلت است، و چون مؤمن خردمند طاهر را بروئی از رویها
 ببیند^(۸) بداند که باطنش مانند این است [و] چون بشنوا ند^(۹)
 نفس او مر آنرا بتواند پذیرفتن، پس گوئیم^(۱۰) باطن و ام دادن آنست
 که^(۱۱) کسی سخن بگوید رکسی و آنکه آنسخن ازو همچنان
 ۲۰ باز خواهد چنانکه داعی مر مستجذب^(۱۲) را سخن از تأویل بگوید
 آنکه بار خواهد تا [باز گوید] همچنانکه یاد گرفت که او گفت

(۱) بخ. جت کلیمه . (۲) کدافی نج: کلمه «گفت» ظاهر آ زیادی است .
 (۳) کدافی نج . (۴) بخ: حاضر . (۵) نج افزوده: و . (۶-۷) مناسبت
 این حله بامقام معلوم نشد . (۷) بخ: بویند . (۸) بخ: بشنوا ندش . (۹) نج: گویم .
 (۱۰) نج افزوده . چون . (۱۱) بخ: مستحب .

گفتار چهل و یکم

اندر واجب کردن رجم سحاقه و لواطه و نأ و بل آن

- گوئیم ^(۱) بتوفیق خدا بتعالی که فرق نیست میان مرد که خویشان [را] رن بودن اختیار کند و میان زنی که خویشان را مرد بودن اختیار کند، و رسول علیه السلام برین هر دو لعنت کرد چنانکه گفت:
 لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْمُنْشَبِّهِينَ مِنَ الرِّجَالِ بِالنِّسَاءِ وَ [الْمُنْشَبِّهَاتِ مِنَ النِّسَاءِ بِالرِّجَالِ] ^(۲)، پس اندرین حال بظاهر آن مرد که دیگری را مرد خویشان ممکن ^(۳) کند ^(۴) خود مرا ایشانرا بجای زن باشد، و آن زن که خویشان را مانند مردان کند ^(۵) آن از زن سحاقه باشد که با زنان دیگر کرد می آید و از زنان دیگر خود را بجای مردان دهد،
 و این دو گروه را از حکم خدا بتعالی سنگسار باید کردن که چنین حکم کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام از بهر آنکه خدا بتعالی مرقوم لوط را گفت که ایشان با مردان فراز آمدند چنانکه گفت قوله تعالی:
 إِنَّكُمْ لَنَّا تُؤَنُّونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ ^(۶) همیگوید لوط مرقوم خویش را ^(۷) بگوئید و منکر نشده ایشانرا و گفت ^(۸) شما بسوی مردان شوید بروی شهوت به بسوی زنان، آنکه گفت قوله تعالی:
 جَعَلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا وَ آمَطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنصُودٍ ^(۹) گفت [ریز و بالا نمودیم] شهرستانی [را] که در آن فاحشه

(۱) نخ، گویم، (۲) صحیح بخاری، کتاب اللباس (بازندک احتلامی در کلمات اول حدیث)، (۳) کذا فی نخ. (۴) بیخ افزوده، و، (۵) نخ افزوده، و. (۶) سوره ۷ آیه ۷۹. (۷-۷) کذا فی نخ. (۸) سوره ۱۱ آیه ۸۴.

سبب مرکشته را دو گواه بپاید بش باید اندر ظاهر که باطنش این است که گفتیم، و تأویل آنکه اندر زنا چهار گواه باید آست که زنا کردن مثل است بر سخن گفتی^(۱) بیفرمان خداوند زمان علیه السلام و چون کسی بیفرمان اندر دعوت سخن گوید از چهار حدّ گوید چون ناطق و اساس و امام و حجت کز ایشان دو بدین^(۲) زمان گذشته اند و دو بزمان باقی اند بجای ایشان، چون [یکی] ازین چهار تن اندر زمان سخن گوید^(۳) بیفرمان خداوند زمان علیه السلام زنای باطن کرده باشد و این چهار حدّ عظیم برو^(۴) گواه باشند بدانچه او کرده باشد^(۵) و او بیاویزد آویختن سخت گنه کاران^(۶) چنانکه خدا یتعالی گفت قوله تعالی: وَلَا يَزْنِ مَنْ زَنَىٰ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا^(۷) گفت آنها که زنا کنند هر که آن بکند هلاک خویش یبند، این است تأویل خواستن چهار گواه بر آنکس که زنا کند؛ و اما تأویل آنکه زنا بفرج کرده شود و زنا کننده را بر پشت زنند آست که قوّت فرج از پشت است [و] مر پشت را صعیف کند که آن مایه از انجمارفته بود، و تأویل این موضع آست که فرج بسوی شکم [باشد] و شکم دلیل است بر باطن و پشت دلیل است بر ظاهر و کسی که زنای باطن کند آست که سخن گفته باشد از تأویل بیفرمان پس مرورا بر ظاهر باید بردن و مرآن طاهر را برو تباه باید کردن چنانکه سوی آن باطن نیاید از آن طاهر همچنانکه مر زنا کننده را بر پشت همی زنند تا فرج لضعیفی پشت ضعیف شود، این بیان روشن است مؤمن مخلص را که یاد کرده شد و السلام.

(۱) نخ کردن. (۲) نخ برین. (۳) نخ گوید. (۴) نخ، دو. (۵-۶) کذا فی نخ. (۶) سوره ۲۵ آیه ۶۸.

- کز بن خود هیچ صورتی پدید بیاید و آن سخن مانند لطفه مردی باشد که اندر مردی افتد و ازو فرزند جسمانی تولد نکند و این باطن را لواطت باشد و هر دو اندر لعنت خدا تعالی باشند از بهر آنکه لعنت دوری باشد و آن ظاهری [را] خود از امام زمان که او بزمن خلیفه خداست فرمان او علیه السلام دوری است، و این حد (۱) ه
 که روی از حق بگرداند و اندر ظاهر بطمع دیار رغبت کند از امام زمان دور ماند، و هلاک نفسانی که بمعنی رجم نفسانی است اندر هر دور رسیده باشد. و آن زن که خویشان را (۲) مانند مردان کند آنکس باشد که خویشان را بجای ناطق بیای کرد تا (۳) او را همی باست سخن شنودن از آنکه ناطق او را بیای کرد و او گفت من مر شمارا ۱۰
 بشنوانم و اوزن بود اندر حال فسادنی که خویشان را مانند مردان کرد و بر خوبستن و بر امت ستم کرد و لعنت خدای و رسول اندر وی برسید و متابعان او را نیز همانست که بیای دارند (۴) که همه زبان فسادنی اند از بهر آنکه چون از معانی متشابه کتاب ایشان را پرسى ندانند و تأویل شریعت را نشناسند و عاجزان امتند همچنانکه زبان عاجز ۱۵
 باشند از مردان و بجای مردان ایستاده اند و همیگویند شما پذیردگان باشید چون زنان و ما (۵) فایده دهندگان باشیم چون مردان، و ایشان هر یکی سخاقت اند و هر که از ایشان پذیرفت زبانی اند که بر خود سخاقت را پادشاه کرده اند از بهر آنکه خلق را از آموختن چاره نیست همچنانکه مر زبان را از مردان چاره نیست، ولیکن ۲۰
 زنا را زیر دست مردان باید بودن تا بر سنت رسول علیه السلام

(۱) یعنی این حد از حدود دین، یعنی داعی و مأذون. (۲) نج، و آنکه زن خویشان که را. (۳) نج، و (بجای «تا»). (۴) کنای از نج.
 (۵) سخ، تا (بجای «وما»).

همی کردید [و] بر ایشان سنگ باران نمودیم از دوزخ دمام، پس این آیت از خدا تعالی تعلیم بود مرا ما ما را که چون اندر امت لواطت کنند با ایشان سنگ ناراند^(۱) چنانکه بر قوم لوط، و مردان و زنان قوم لوط بدان عذاب یکسان بودند^(۲) و آنکه هر دو را که لواطت از ایشان آمد سنگسار واجب آمد از بهر آنست که^(۳) آنکس که لواطت کرد ستم کرد بدانچه مردی را بجای زن داشت و خدا تعالی بر ستمگاران لعنت کرد چنانکه گفت: لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ^(۴)، و آنکس که لواطت با و کردند مرد بود و خوشتن را بجای زن داشت و لعنت پیغمبر بر او بود [چنانکه] پیش از این در [آغاز] گفتار یاد کردیم، و هر که اندر لعنت رسول علیه السلام باشد اندر لعنت خدا تعالی باشد، چون بر این هر دو گروه که لواطت کردند عقوبت لازم آمد باز گردیم بر زنان سحّاقه که [ایشان را] همین لازم آمد از بهر آنکه گفت فرقی نیست میان مردی که خوشتن را چون زن کند و میان زنی که [خوشتن را] چون مردان کند، و تأویل این موصع آنست که آن مرد که خود را چون زن کند تا رو فراز آیند چنانکه بزنان فراز آیند^(۵) و او خود مرد است و بدان منزلت است و بدان منزلت است که با زنان فراز آیند^(۶)، مثل است^(۷) بر داعی و مأذون که بمنزلت مرد باشند و فرمان سخن گفتن دارند و آنکه بطمع دنیا بطاهریان رغبت کنند و خوشتن را زیر دست ایشان سازد و سخن ایشان بپذیرد

(۱) سج: بارانید، (۲) حکمت ایروا که زنان قوم لوط با مردان در عذاب یکسان بودند بیان نمیکند، شاید در عبارت سقطی باشد، سج: بدانچه (بجای «و آنکه»)، (۳) سج: از بهر آنکه، (۴) سورة ۱۱ آیه ۲۱. (۵-۶) کذافی نخ، و این جمله بنظر لغو و زیادی میآید. (۷) سج: مثل آنست که.

آئست که دیت مرد مؤمن هزار مثقال زرباك است چنانكه [هرار] مثقال ار دوازده هزار درم سنگ سیم پاك است ازو ، و دیت زن یم دیت مرد باشد چنانكه ^(۱) زن را یم نصیب مرد است . و چون کسی مؤمی را بخطا بکشد ^(۲) دیت آن کشته بعقل و عاقله [کشنده است] که ماندگان کشته از ایشان ^(۳) بستانند و عاقل و عاقله ۵ -
 - کشنده ^(۴) برادران و پسران عم و خویشان [او] باشند از نسی که او بخطا بکشد چیزی نستانند ^(۵) و آن دیت را ار پسران عم آن کشنده سه دفعه ^(۶) ستانند به سببار و ماندگان کشته دهند تا فرمان خدا یتعالی و سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجای آورده باشند . و اگر به آن بودی که زیر حکم او علیه السلام حکمت ۱۰ -
 عظیم بودی لازم نیامدی که آن [کس که کار] کار اوست دست ار و باز داشتن و خویشان بیگناه او را گرفتن و دیت از ایشان ستدن ، و هر که تأویل این بداند این حکم سوی او محال نماید ، ولیکن مراد ار موضع شریعت که بنیاد او بر جسمایات فانی است آئست که تا معنی اندر روحایات باقی باشد و اندر جسمانی آن فرمان چنان نماید که بر ۱۵ -
 قاعده عدل است چون حال اندر روحانی ^(۷) . بر قاعده عدل باشد ^(۷) از بهر آنکه جسم بعدل سزاوار نیست و اگر کسی مر جسم را عدل جوید محال جسته باشد بر نفس ، ^(۸) از بهر آنکه هر که گوید نفس نباید بمیرد خواسته باشد که نفس همیشه به بجای خویش باشد و سم است چیزی را به بجای خویش خواستن و داشتن ^(۹) ، پس گوئیم که اندر تأویل ۲۰ -
 این است که کشتن بخطا اندر باطن آن باشد که داعی که مثل

(۱) بخ افزوده ، دیت . (۲) بخ افزوده . این است . (۳) نخ ؛ کشند

(۴) بخ ؛ ماندگان و دیت ستا (کذا ؛ بجای « کشنده ») . (۵) نخ . نیاید .

(۶) یعنی سه قسط در سه سال چنانکه در کتب فقه مشروح است . (۷-۷) نخ .

مر عدل باشد قاعده باشد (کذا) . (۸-۸) کدافی نخ .

و فرمان خدایتعالی رفته باشند، و هر زنی که زیر دست زنی دیگر باشد بدین معنی که یاد کردیم او اندر لعنت خدایتعالی گرفتار باشد و هلاکی و رسوائی و خرابی نفسانی اندرو رسیده باشد به بریده شدن فیض روح القدس ارو، ایزد تعالی مؤمنانرا بر حق نگاه دارد آمین رب العالمین.

گفتار چهل و دوم

اندر کشتن و دست بر عاقل و عاقله^(۱) و ناویل آن

گوئیم^(۲) بتوفیق خدایتعالی و نور خداوند شریعت علیه السلام که کشتن خطا آنست که مرد شکاری صید همی خواهد زدند ۱۰ و تیر او بر کسی دیگر آید که هلاک همی شود و ایزد تعالی دیت کشته نمرود بماندگان کشته رسانیدن چنانکه گفت قوله تعالی . وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَّةٌ مُسْلَمَةٌ إِلَى أَهْلِهِ^(۳) گفت هر که بکشت مؤمنی را بخطا برو واجب شود برده آزاد کردن که مؤمن باشد آن برده و سپردن دیت آن ۱۵ مرد کشته بماندگان آن کشته، و این همه از فرمانهای مجمل است که مفصل آن وابسته است بسنت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از بهر آنکه اندر کتاب خدایتعالی پیدا نیست که دیت مرد مؤمن چند است و اگر کشنده را که او را بخطا کشته باشد مال نباشد این دیت از کجا باید دادن، و سنت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بظاهر

(۱) درین فصل مکرر «عاقل و عاقله» دارد، و آن گویا از سهو نسخ باشد و صواب «عاقله» فقط است چنانکه در کتب فقه مشروح است و «عاقل» درین معنی هیچ مصطلح نیست. (۲) سج، گویم. (۳) سوره ۴ آیه ۹۴.

ستاند آنست که داعی رده کننده باید مؤمن مستجیب (۱) بخطا کشته را بنماید مرتبت ناطق و مثلها و رمزهای کتاب و شریعت که برچه طریقه است و باز مرتبت اساس اندر تأویل مجرد او را بنماید که چگونه است و باز مرتبت امام که اوسوم خداوند تأیید است بنماید که او جمع کننده این سه مرتبت است نامرده را [روح] ۵ حقیقت ازین سه مرتبت همی بمحصل آید، و بمنثل سخن ناطق چون کالبد مجرد است و سخن اساس چون جان مجرد است و پیوستن امام مرین دو مرتبت را نیکدیگر چون فراز آمدن تن است بجان که هر دو بجمعلگی مردمند تا آن مردم شناخت این سه مرتبت بروح باقی ناز آیند، و این تأویل آن سه قسم باشد که دیت از کشتن ۱۰ بخطا چنان روا باشد ستدن (۲) نه بیکبار باشد و این بیان است از آفتاب روشن تر کسی را که چشم دل روشن است .

و تأویل آنکه دیت مرد را هزار دینار زر است و دوازده هزار درم نقره آنست که هزار مرتبت امام است که او نهایت حسابست همچنانکه امام نهایت امت است، و زر (۳) مرتبت ناطق ۱۵ است اندر زمان خویش، و مثقال زر را دوازده درم سنگ نقره بهاست و نقره که سیم است مثل است بر مرتبت اساس اندر زمان خویش و بر مرتبت حجت اندر هر روزگاری و او نشانست بر آنکه دوازده تأویل امام است اندر حجت (۴) همچنانکه عوض کشته جسمای یا هزار مثقال زر است یا دوازده هزار درم سنگ نقره این ۲۰ است که بیان کردیم و السلام .

(۱) نوح . مستجیب . (۲) بخ . شنیدن . (۳) نخ . ار ، (۴) کدای نوح .

بشکاری اوست [مستجیب را] همچنان سخن اندازد که او^(۱) را بدان کسر کند بر مثال تیری باشد [که] از بهر شکار اندازد پس اندر آن سخن مستجیب^(۲) معهود [که] مؤمن است متحیر شود و نفس او از طریق حق بیفتد و آن کشته شدن او باشد بخطا از بهر آنکه این سخن مرورا نکبت^(۳) آن داعی است ولیکن برد باری^(۴) آن است که آن مستجیب^(۵) زندگی روحانی از آن داعی باز نیابد از بهر آنکه چون ار آن سخن که از و نشنود بدان از حق بیفتاد^(۶) نیز از او سخن نتواند شنیدن، و پسر عم این داعی که^(۷) خطا کرد داعی صاحب جزیره دیگر است از بهر آنکه صاحب جزیرتان ۱۰ هر دوازده برادران یکدیگر از پدری امام زمان و از مادری باب او^(۸) پس داعیان صاحب جزیرتان مریکدیگر را عم زادگان باشند بحقیقت اندر نسبت نفسانی و همچنین مأذونان آن داعی مریکدیگر را نیز داعی را بنیرگان عم باشند برین نسبت از بهر آنکه داعیان پسران عم^(۹) صاحب جزیره اند^(۱۰) پس باید داعی دیگر صاحب جزیره مریکدیگر کشته نفسانی را سخن گوید و حقیقت آن حال مرورا باز نماید کز آن داعی باز افتاد تادل او بدان قرار گیرد و بعد باز آید و دیگر طریق حق پدید و آن زنده شدن او باشد، و سندن دیت آن کشته^(۱۱) بدل است از زنده کردن کشته، و تاویل آنکه آن دیت از پسران عم آن کشنده بخطا سه دفعه و سه قسمت

(۱) نخ؛ آن. (۲) بخ؛ مستجب. (۳) کدا می بخ (۴) کذا فی نخ. (۵) نخ؛ مستجب. (۶) بخ افزوده؛ و. (۷) نخ افزوده؛ این داعی. (۸) بخ افزوده؛ و. (۹) نخ کلمه «عم» را مکرر دارد. (۱۰) کدا فی نخ؛ و مناسب «داعیان صاحب جزیرتان پسران عم یکدیگرند» باید باشد چنانکه گذشت. (۱۱) نخ؛ و دیت سندن آن کشته،

- اعرابی بیادیه پس از آنکه با رسول علیه السلام هجرت کرده باشد، و هر که از کبائر دست باز دارد بدیهای دیگر او را خدایتعالی (۱) بیامرزد چنانکه گفت قوله تعالی: **إِنْ تَجْنِبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نَكْفِرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكُمْ مَدْخَلًا كَرِيمًا** (۲)
- گفت اگر دور باشید از بزرگ گناهان و از آن بر گردید بیامرزیم بدیهای شمارا و یائبد بجاهای پرمایه، و تأویل این آیت آنست که بدان، این آیت دوازده کلمه است و دلیل است بر آنکه رستگاری مؤمنان بجهت آن دوازده گانه است و بدیشان توانی شناختن مرگناهان کبائر را که هلاک کننده است تا از آن دور باشی، و تأویل اباز گرفتن باخدای آنست که امام زمان که او بهرمان خدایتعالی ایستاده ۱۰ است بجای او امام دیگر گری و حق را بدو بندی و یگانه ندانی خداوند زمان را از مانده بودن ازضد او، و بدانی که این گناهی باشد که [اِیرا] آمرزش نیست و هیچکس باخدایتعالی اباز نگرفته است هرگز و این رمزیست از خدایتعالی مر بندگان محصل خویش را تا از آن حذر کنند، و دویم کشتن نفس است که خدایتعالی ۱۵ حرام کرده است مگر محق، و تأویل این (۳) آنست که کسی بکنه و حسد بر مؤمنی کسر کند که اعتقاد او بدان تباہ شود و این بز از کبائر است، و تأویل منسوب کردن مرنن یارسا را بر ما آنست که داعی باشد رستگار و صلاح صاحب جزیرت خویش است مستجیبان (۴) دارد که خود از حجت سخنان بشنوده و مر معهودان ۲۰ خویش را بشنواد و این مستجیبان (۴) از آن داعی خوش غیبت

(۱) نغ، خدایتعالی او را (عجای «او را خدایتعالی») (۲) سوره ۴ آیه ۳۵.

(۲) نغ ازوده، آیت. (۴) نغ، مستجبان.

گفتار چهل و سوم

اندر شرح گناهان کبائر که چند است و تأویل آن

گوئیم ^(۱) بتوفیق خدایتعالی که پرسیدند از رسول صلی الله علیه و آله که از گناهان کدام بزرگتر است گفت آنکه با خدای اناز گیری ^(۲) و آنکه فرزند خویش بکشی ازیم آنکه با خوردن ناتویار است و دیگر آنکه بازن همسایه خویش زنا کنی ، چون رسول این سخن بگفت ^(۳) این آیت بخواند قوله تعالی وَ الَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ ^(۴) گفت این سه گناه از کبائر است ، و تأویل با خدای انبار گرفتن آنست که کسی ناحقی را بجای امام حق منصوب ^(۵) گرداند ، و تأویل آنکه کسی فرزند گریده ^(۶) خویش را از بیم طعام خوردن بکشد داعی بود که مستجیب ^(۷) را علم نیاموزد از حسد آنکه بدرجه من رسد و جای من بگیرد ، و آنکه بازن همسایه خوش زنا کند داعی باشد که مستجیب ^(۸) داعی دیگر را سخن گوید ، و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت کبائر هفت است یکی انباز گرفتن با خدایتعالی ، و دیگر کشتن نفس که آن را خدایتعالی حرام کرده است ، و سوم زن پارسای با شوی را زنا منسوب کردن ، چهارم خوردن مال یتیم ، پنجم خوردن ربا و آن این است که کسی پیمانه گندم را بدهد و بیش از آن پیمانه باز ستاند ، ششم گریختن از جنگ جای کافران ، و هفتم بیرون شدن

(۱) بخ ، گویم . (۲) بخ ، گیرد . (۳) بخ افزوده ، و . (۴) سوره ۲۵ آیه ۶۸ . (۵) بخ ، منسوب . (۶) کذا فی نج . (۷) نج . منسحب . (۸) بخ ، مستجیب .

مکر خدایتعالی، [اما] تاویل نومید بودن از رحمت خدای و ایمن بودن از مکر خدایتعالی، تاویل نومید بودن از رحمت خدای آنست که کسی اندر شریعت کاهل و نادان باشد و گوید همه خلق متحیرند اندر جهان و خود حق بیست همه دین ها را اصل تباه و مختلف است چنین کس بر خدای و رسول حکم کرده باشد بضایع کردن خلق، و تاویل ایمن بودن از مکر خدای آنست که کسی گوید نه توانست و به عقاب و اگر ثواب و عقاب بودی همه نیکو کاران و بد کاران اندر یافتی و اگر خدای قادر بودی عقوبت بکردی و ثواب بدادی، یا گوید اگر خداوند زمان حق بودی بیرون آمدی و حق خویش طلب کردی، و نیز گفتند گواهی دادن بدروغ هم از کبائر است، و تاویلش آنست ۱۰ که کسی مرصد آن خداوند حق را گوید که او امام حق است، و نیز گفتند آزدن پدر و مادر هم از کبائر است و تاویلش آنست که مستحجب^(۱) اندر داعی و مأذون زبان درازی کند و ایشانرا نیز بیارارد، و نیز گفتند که سوگند بدروع خوردن هم از کبائر است و ظاهر آنست که کسی مال کسی ناز گیرد و سوگند خورد که ۱۵ ر من چیزی نیست مر آن کس را، تاویلش آنست که عهد خداوند حق نگیرد و علم نشنود آنگه مرورا منکر شود، پس هر که ازین کبائر که یاد کردیم دور باشد ایزد تعالی او را در دعوت امام راه دهد که آن جایگاه پرمایه است و [به] سبب رسیدن پرمایه یز حای او^(۲) بهشت جاوید است، و مؤمن مستحق آنست که از این همه ۲۰ گناهان ظاهر و باطن که یاد کرده شد دور باشد تارستگار باشد.

(۱) بح، مستحجب. (۲) نوح، آن

کنند و گویند (۱) او سخن طاهریان همی شنوده و مر بیعهدان
 راسخن گوید این بیز از کبائر است، و تأویل خوردن مال یتیم
 آنست که کسی باشد که سوی داعی شدت تنگ دارد و کبرآرد و از
 مستجیب (۲) پرسد که داعی چه گفت. و این مأذون سخن ازو
 بکشد و مرور را گوید چنین گفت و چنان و گوید تو مسئله از داعی
 پرس و مرا خبر کن که چه گفت تا خویش را درویش گرداند از بهر
 آنکه چون داعی از آن حال نشنود فایده خویش اربا گیرد، و تأویل
 ربا خوردن آنست که چون مستجیب (۲) از مأذون مسئله پرسد که
 اندرو معنی بسیار باشد و این مأذون بعضی از آن نگوید و دیگر
 باز گیرد و دریع دارد که مستجیب (۲) مستحق شود چنان باشد که
 بیشتر خود گرفته باشد و کمتر داده باشد و حقیقت ربا این است، و
 تأویل گریختن از جنگ جای کافران آنست که حدی از حدود دین
 اندر مناظره طاهریان افتد و بیدلی کند و خاموش باشد از حق
 تا طاهریان دلبه شود بلکه برو واجب باشد که بمجتهای قوی
 مر ایشانرا بمالد و بشکند تا طفر یافته باشد، و تأویل بیرون شدن
 اعرابی سوی بادیه پس از آنکه سوی رسول علیه السلام آمده باشد
 آنست که مستجیب (۲) از طاهریان جدا شود و عهد پذیرد و بخاندان
 اندر آید و باز پس از آن کاهلی کند و روی بگرداند و بسوی طاهریان
 باز گردد و نام خدا را دست باز دارد که آن نیز حدی است از حدّهای
 دین و اینهمه از کبائر است، و نیز رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود: **مِنَ الْكِبَائِرِ الْيَأْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ وَالْأَمْنُ مِنْ مَكْرِ**
اللَّهِ گوید از کبائر است نومید بودن از رحمت خدای و ایمن بودن از

قوله تعالى. حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أَلْمِينَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ
وَمَا أَهْلَ لِنَعِيرِ اللَّهِ بِهِ وَالمُخِضَّةُ وَالمَوْقُودَةُ وَالمُسْرِدَةُ
وَالمُطَيَّحَةُ وَ مَا آكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَ مَا ذُبِحَ عَلَى
النُّصُبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكُمْ فَسِقٌ (۱) همیگوید

- حرام کرده شد ر شما مردار و خون گوسفند بعی مسموح و گوشت
حوک و آنچه بنام خدای گلوی او بریده نشود و او را که خود خفه
شود و آنکه بِلَت (۲) کشته اند و آنکه از بالا بیفتد و ببرد و آنکه
ستور دیگر او را (۳) شاخ رید و بکشد و آنکه دریده عضوی ارو
خورده باشد مگر که هنوز یا جان باشد (۴) و شما مرا را بسمل
کنید و آنچه پیش نشان مرو را نکشند و آنچه بکمترین مرا آرا ۱۰
قسمت کنند، و این چنان بوده است اندر عرب که چونی داشتندی
تراشیده چهار سو و بر دوسوی او نشسته (۵) که خدای چنین فرموده
است (۶) او را بگردایدندی (۷) بر کارها ر قسمت گوشت و
حز آن و هر چه از کعبتین پدید آمدی بدان (۸) برفتندی (۹) پس
خدایتعالی از این همه رویها هی کرده است و همه را با مردار ۱۵
و گوشت خوک برار کرد و گفت این همه بیعمرانی است و این
یارده گونه چیز است که حرام است و آن دوازدهم آن حلال است
که نام خدای بدان یاد کنی و مرین حلال همین دلیل کند بر
حقوق مندی بکت از جمله دوازده تن که مرا آن یازده تن را فرمان

(۱) سوره ۵، آیه ۴ (۲) لئ عمی ردن و کوفتن و کک باشد (برهان)
و شاة موقودة قلت بالحطب والموقودة الشاة تضرب حتى تموت ثم توکل (لسان)
(۳) بخ افروده، یعنی (۴) بخ افروده، و آنچه ازو پای مانده باشد. و
این لغو و تکرار است. (۵) بخ، بپشه اند. (۶) بخ افروده، که
(۷) بخ، بگرداسدی. (۸) بخ، آید. (۹) بخ، بدان فریفتندی.

گفتار چهل و چهارم

اندر آنچه از گوسفندان چه چیز حرامست چون

مردار و گوشت خوک حرامست و با و بل آن

گوئیم (۱) بحدود ولی زمان علیه السلام مر تاعان خادان حق
ه را که فرمان خدا را بظاهر و باطن سازد پذیرفتن و باطنش نباید
دانستن و تامعنی قول خدا تعالی بدانی حلال از حرام خدا توانی
کردن و مثال آن چنان است که خدا تعالی همگوید قوله تعالی
فَكُلُوا مِمَّا ذُكِّرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ (۲)

همگوید بخورید هر چه بر و نام خدا تعالی باد کرده باشند اگر
۱۰ بآیت‌های او گرویده‌اید، و ما داریم که اگر کسی صدبار نام خدای
برخوک یاد کند (۳) همی حلال نشود، پس این حال دلیل همی-
کند که خوک نام خدای را پذیرف گوشت او حلال همی نشود،
اگر بظاهر حال بنگریم گوسفند و خوک وقت بسمل کردن نام
خدا را یاد کنی ربک حال باشند از پیچیدن بر خود و خون رها
۱۵ کردن و آرامیدن و سنجیدن بر طول (۴)، پس درست شد که خوک

بباطن نام خدا را نپذیرد تا این طاهر بسبب او حرام شده است،
و ایزد تعالی همی کرده است از خوردن گوشت خوک که خوردن
گوشت او حلال نبست و اندر حلالی گوشت گوسفند مؤمنان را
هیچ شکی نیست ولیکن فرقی نهاده است میان گوشت خوک و
۲۰ میان گوشت گوسفند چون هلاک شدن او بدین رویها باشد [که
خواهد آمد] و گوشت او چون گوشت خوک باشد چنانکه گفت

(۱) بح: گویم. (۲) سوره ۶ آیه ۱۱۸ (۳) بح: کنی (۴) کدای بح

چنانکه خوک از حریصی مرکشاورز مردم را که اندر آن حیات جان خلق است ویران کند ویران شدن کشاورز^(۱) روزی ظاهر هلاک اجسام است و اندر ویران شدن دعوت که او کشاورز روزی باطن است هلاک ارواح است. و چهارم مرآرا گفت که جز بنام خدای کشند و آن مثل است بر کسی که او دعوت جز^(۲) ۵ امام حق کند که او نام خداست بحقیقت، و پنجم مر خفه شده را گفت و آن مثل است بر کسی که عهد خدای بگرفت و نگاه نداشت و نفس روحانی او اندر عهد خدای بیک نشد تا هلاک روحانی رسید و ششم مر بچوب^(۳) کشته را گفت و آن مثل است بر کسی که او [را] کسر کنند از هر سوی که آن ظاهر باشد تا آن بدان متحیر شود و سخن نیارد شنودن، هفتم مرآرا گفت کرجای بلندی بیفتد و هلاک شود و آن مثل است بر آنکه او اندر مرتبه باشد و از و گناهی واقع^(۴) شود از آن مرتبه بیفتد ازو سخن نباید شنودن، و هشتم مرآرا گفت که دیگر حیوان مرو را رده و کشته باشد و آن مثل است بر دو تن که با یکدیگر اندر ۱۵ دین منازعت کنند و اندر لجاج متحیر شوند و از فرمان بیفتند نشاید ازین هر دو تن سخن شنودن، و نهم مرآرا گفت که بعضی از درنده خورده باشد و آن مثل است بر کسی که او را دهریان یا فیلسوفان یا طبایعان بخود کشیده باشند و دیده^(۵) افتاده باشند اندر دقائق ولیکن از راه تاریکی به از راه دعوت ۲۰ حق پس از آنکس سخن نشاید شنودن مگر کزان پس بدعوت پیوندند و عهد خداوند زمان بروی گیرند هم چنانکه از گروه درنده

(۱) نخ: و اندر کشاورز ویران شدن. (۲) بخ: خبر. (۳) نخ:

مرعوب. (۴) مح: واقعه. (۵) بح: افزوده، را ازو

همین از یکن است بردن و هر که مرو را فرماست نبرد او [به] مردار ماند و با شایسته باشد [و] اندر ورغبت کردن نشود همچنانکه مردار را نشاید خوردن، و این همان دوازه حدّند که اندر روزگار (۱) یعقوب پیغمبر بودند و یوسف علیه السلام اندر آن روزگار یکی بود که بازده تن مرو را سجده کردند چنانکه خدا بتعالی فرمود قوله تعالی: **إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَايَهُمْ لِي سَاجِدِينَ** (۲)، و تأویل این یازده ناخوردنی بگوئیم (۳) تا مؤمن را بصیرت افراید گوئیم (۴) نخست مردار را گفت بدان مرا آنکس را همی خواهد که نخست بیفرمائی او کرد اندر دور ناطق خویش و ار اطاعت او سر بکشید تا از روح القدس بهره بابت و مردار گشت پس بدو پیوستن حرام شد بامر حدایتعالی همچنانکه مردار خوردن (۵) حرام است، و دیگر خور را گفت که حرام است و خون آنست (۶) که چون نام خدای بر گوسفند و دیگر جانواران که حلال است بگوئی (۷) و یاد کی و بسمل کنی و چون خون از آن بشود حلال شود و الا (۸) بدین نوع کشته شود (۹) حرامست، و آن مثل است بر پیوستن بد آنکس که او از امام حق که حلال کنندۀ حقیقت است جدا شود و پیوستن بدو حرام باشد، و سوم گوشت خوک را گفت و آن مثل است بر کسی که از حریمی (۱۰) بطلب ریاست دنیا مرد دعوت حق را ناد کند (۱۱) و او دین را بی نظام کند

(۱) سج، روزه گار. (۲) سوره ۱۲، آیه ۴. (۳) نج، بگویم.
 (۴) نج، بگویم؛ (۵) نج خون. (۶) معنی خون واضح است و جمله آینده مناسبتی با تفسیر خون ندارد بلکه شرح تذکرة گوسفند را میدهد. (۷) نج: بگیری (۸) یعنی و جز بدین نوع. (۹) نج، نشود. (۱۰) نج ابروده که. (۱۱) کذافی نج.

- نخست آن واجب است که چیزی را شناسی تا ازو حذر توانی کرد و کسی زهر نشناسد مخاطره باشد کرو بخورد بنادانی، و چیزها هست که چون آمیزش اونه بر^(۱) واجب باشد رهر گردد چنانکه روغن گاو با انگبین سخت خوش و غذای دلخواهست و قوت دهنده ولیکن چون ازین دو چیز همسنگ یکدیگر^(۲) بخورید چنانکه هیچ تفاوت نباشد اندر ورن آنگاه اندر معده [اختلال] حاصل شود [و] هلاک شود، پس واجب است مردم خردمند را مراکس را شناختن که رسول صلی الله علیه و آله ارواحدر فرمود کردن چنانکه گفت: **إِحْذَرُوا فِتْنَةَ^(۳) آلِ عَوْرٍ آلِ دَجَّالِ**، گفت پرهیزید از فتنه دجال و آن یک چشم است، و چون مؤمن دجال را شناخته بود بدو^۱ فرفته نشود، [و] هم چنانکه از عدل ایردی و رحمت الهی روا نیست که از دتعالی مر خلق را ارهمائی دهد که هر که برو پیوند رسته شود و بعد از آن بی رهمای بگدارد و این ستم باشد از حدایتعالی و این ستم از حدایتعالی دور است^(۴) نیز روا باشد که حدایتعالی فریبنده بیرون^(۵) آرد که خلق را از مکر [و] دستان او بیم هلاک باشد و^{۱۰} برورگار^(۶) آن فریبنده خلق ایمن باشند^(۷)، و این هر دو معنی را حدایتعالی اندر قرآن یاد کرده است قوله تعالی: **لَا تَتَّبِعُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَأْتِيَنَّ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرُونَ^(۸)** همگی بدو نمید ماسید از رحمت خدای [که نومد نباشند از رحمت خدای] مگر گروه کافران، و بدین^(۹) آیت بشارتست مر خلق را که^{۲۰}

(۱) بخ، برو، (۲) نج، همدیگر بد، (۳) بخ، فیه، (۴) نخ افزوده و
(۵) بخ، بیرون، (۶) مروزه کار، (۷) بخ، باشند^(۹)، (۸) سوره
۱۲ آیه ۸۷، (۹) بخ، مرین.

باقی مانده باشد که باجان باشد که نام خدایرا برو یاد کنند و
 نشاندش خوردن هر چند که بعضی از او [را] درنده خورده باشد،
 و اما آن شکاری که سگانی را آموخته بکند و مران سگان را کسی
 نام خدای رها کرده باشد صید بگیرد آن حلال بود و آن مثل
 ۵ است بر کسی که داعی و مأذون او را عهد گیرند که آن کشتن
 نفسانی او باشد، دهم مرآرا کشت که پیش بتان مکشند و آن
 مثل است بر کسی که خوش را از شبعیت دارد و لیکن خداوند
 زمان مقرر نیست و اندر آن خاندان پاکره طعنه رند و آن مطیعان
 اگر چه مانند شبعیت اند اما به شبعیت اند هم چنانکه بت مانند مردم
 ۱۰ است اما به مردم است، و باز دهم مرآرا گفت که نه کعبتین
 قسمت کنند و شرح آن گفتیم یعنی آنکس که از پس هوای حوش
 رود و روی سوی خداوند حوش بیاورد بلکه گوید خدای چنین
 حواسست چنانکه کسی گوید از فال چنین بر آمد از و سخن نباید
 شنودن، آنگه گفت که این همه بفرمانی است پس دلیل است که
 ۱۵ هر که این فرماها ندارد مطیع فرمان و رستگار نیست و مؤمن
 بحق آنست که طاهر و باطن این فرماها نگاه دارد و بهر دوری
 حدایرا مطیع باشد.

گفتار چهل و پنجم

اندر آمدن دجال و فتنه آن و تأویل آن

۲۰ گوئیم ^(۱) توفیق خدایتعالی که حدیث دجال میان امت
 معروف است هر کسی گوید از فتنه دجال حذر باید کردن ولیکن

- گروهان خویش اندر آتش اند، پس آنکه بر رسول و کتاب خدای نگروید^(۱) و بآخر بحسد و بغض و کبر کار کرد و تعبد و ریاست جست و از پس فرمان رسول زفت دجال گشت، و آنکه ظاهر پذیرفت و خواست خویشان را از بی تماران و کاهلان امت و مدبران طبع انگیز [کند] و بدبختی^(۲) اندرو رسد گفت طاهریان ار بهر باطنیانند و چون باطن دانستی ار طاهری بنبار شدی، و این دو گروه دشمنان خدا و رسولند چنانکه گفت خدایتعالی: كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا سَيَاطِئِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا^(۳)، گفت هم چنین نکردیم هر پیغمبری را دشمنی از دیوان^(۴) مردم وبری که بیکدیگر اشارت همی کنند گفتار آراسته مرفرب را، و دیوان مردم از بنسافی^(۵) طاهریند و [آنانکه] از ایشان باطنی اند دیوان^(۶) پریند که هر دو بدروغ و فریب مردمان را ببیدین همی دارند، و بردین حق آست که ظاهر و باطن هر دورا بحق نگاه دارد و بهر دور^(۷) مرخدا را مطیع باشد و بپرستند^(۸)، و اندر اخبار آمده است که امیر المؤمنین علی علیه السلام ضرورت رسد به بیعت صدان خویش که از وی بیعت خواستند و بدست چپ با ایشان بیعت کرد و گفت بیعت نکنم با هیچکس با آن دست که با رسول خدا بیعت کرده ام، و تأویل این قول آن بود که من باطن را با رسول بیعت کرده ام که آن منزلت نکس بدم که او علیه السلام بمن داده است، و با صدان بیعت بظاهر کرده ام.

(۱) نخ، بگروید. (۲) کدافی نج. (۳) سوره آیه ۱۱۲. (۴) بخ

افروده، و. (۵) کدافی نخ، ظاهراً از ایشان. (۶) بخ افروده، و.

(۷) کدافی نخ، ط، و بهر دو (۲). (۸) بخ، باشد و بپرستند.

هرگز زمین از رهنمائی خدای خالی نیست، و جای دیگر فرمود
 قوله تعالى: أَقَامُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا بَأْسَ مِنْ مَكْرِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ
 الْفَاسِقُونَ ^(۱) هبگوید ایمن مباشید از آرمایش خدای [که ایمن
 نباشند از آزمایش خدای] مگر گروه بدکاران، بدین آیت عبرت است.
 آنکس را که همی پندارد که امروز دجال نبست و وقتی خواهد بودن،
 و تاویل حریغمبر علیه السلام که گفت پرهیز کنید از آن یکچشم
 دجال آنست که راست مثل است بر باطن کتاب و شریعت و چپ مثل
 است بر ظاهر کتاب و شریعت هم اندر دو دست و هم اندر دو چشم، و
 دجال یکچشم [یکی] آن است که خلق را بسوی طاهر بیفکنند که دست
 چپ است و این دجال [که] بچشم راست کوراست ملعون است، و
 خبر است از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: الْأَعْوَرُ بِالْيَمِينِ
 مَلْعُونٌ بِالْيَقِينِ گفت آنکه بچشم راست کوراست ملعون است، و بدان
 مرظاهری را خواست که باطن را باطل کرد، و دیگر دجالست یکچشم
 که او خلق را بسوی باطل دعوت کند ولی هرآینه یبند ^(۲) که بردست
 چپ اوست و این بچشم چپ کوراست و خبر است از رسول صلی الله
 علیه و آله که گفت: الْأَعْوَرُ بِالشِّمَالِ مَلْعُونٌ گفت آنکه بچشم چپ
 کوراست ملعون است، و بدان مر باطلی ^(۳) را خواست که مر ظاهر
 شریعت را باطل کند، و بدانچه گفت مر هر گروهی را دجال
 هست آن خواست که دجال ظاهران آنست که باطن را باطل کند
 و دجال باطنیان آنست که ظاهر را باطل کند و این هر دو دجال را
 دین نیست و متابعان ایشان از شریعت دورند و هر دو دجال با

(۱) سوره ۷ آیه ۹۷ . (۲) کذافی نج (۲) . (۳) نج : باطل .

و بسیار درست باشد، چون این شرطها بجای آورده باشد نکاح درست باشد و فرزندى که از میان ایشان را بد حلال زاده باشد و میراث پدر و مادر مرآن فرزند را حلال باشد و نماز طاهر از پی آن فرزند نشاید کردن، پس اگر گرد آمدن مرد با زن بدین شرط نباشد آن نکاح را سفاح خوانند و فرزندى که از میان ایشان زاید حرام زاده بود [و] از پدر و مادر میراث نیابد و بدیشان باز نخواندند و از پس آن فرزند مآر روا باشد چنانکه رسول علیه السلام گفت لَا صَلَوةَ تَحْلِفُ اَوْلَادِ النَّبَا' و اگر هر شرطى از این شرطها را معنی نبودى کار بستن آن بفقیده و هذیان^(۱) بودى و دست باز داشتن آن باقى^(۲) بودى و این همه آیات قرآن و اخبار رسول صایع و هذیان^(۱) بودى.

و ما اندر تأویل نکاح و شرطهای آن سخن گوئیم^(۳) مجبود و لى رمان که نکاح بر دو گونه است حسمانى و روحانى^(۴) و گواهی دهد بر درستى این قول خبر رسول صلى الله عليه وآله که گفت امیر المؤمنین على را علیه السلام اَنَا وَ اَنْتَ يَا عَلِیُّ اَبُو وَ اُمِّ الْمُؤْمِنِینَ^(۵) گفت ۱۰ من و توای على پدر و مادر مؤمنانیم، و چون رسول و وصی او علیه السلام پدر و مادر گرویدگان باشند اندر رمان خویش لازم آید که اندر هر رمانى آنکس که بجای رسول است پدر مؤمنان باشد و اندر هر رمانى باید که مؤمنان را پدر و مادر باشد پس امام زمان اندر هر روزگارى پدر مؤمنان باشد و حجت او مادر مؤمنان ۲۰ باشد و مؤمنان فرزندان روحانى باشند مر ایشانرا، و این امام

(۱) نبح : هزیان . (۲) کذا فی نسخ . (۳) نبح : گویم . (۴) ضح : روانی ، و بعدها اغلب در مقابل نکاح حسمانی « نکاح مصافى » تمیز نموده است و یکی دو مرتبه « نکاح روحانى » (۳) رجوع کنید به ص ۲۴۳ حاشیه ۱۰

که دلیل آن دست چپ است، و مؤمن مخلص آنست که هر دو دجال طاهر و باطن را بشناسد و از هر دو حذر کند و از ایشان دور شود که هر دو ملعونند و السلام.

گفتار چهل و ششم

اندر نکاح و سفاح و نأوبل آن

گوئیم ^(۱) توفیق خدا تعالی که نکاح ظاهر آنست که زنی را بر مردی دهند زنی، و معنی آن آنست، که آن زن پس از آن نکاح فرمان آن مرد باشد و اطاعت او را بر خوشتن واجب داد و مر فائده ها و معنی مردی را از وی پذیرده باشد، و مر آن زن را ولی ^(۲) باشد که مرورا بشوی دهد و دو مرد را سنگوی آنجا گواه باید که باشد تا عقد و نکاح درست باشد و روا باشد مر آن مرد را بدان زن دست فراز کردن، و هر نکاح که بدین شرط نباشد آن سفاح بود چنانکه رسول علیه السلام گفت: لَا نِكَاحَ إِلَّا بَوْلِيٍّ وَ شَاهِدَيْنِ عَدِلٍ گفت، [نکاح بولی و] ^(۳) بدو گواه عدلست، و خدا تعالی گفت: فَأَنْكِحُوا هُنَّ بِأَذْنِ أَهْلِهِنَّ ^(۴)، گفت پس زنی بخواید کنیز کانرا ما مر خواجگان ایشان، و کسی را که ولی نباشد سلطان ولی آنکس باشد، چنانکه رسول علیه السلام گفت خبر: السُّلْطَانُ وَ لِيٌّ مِنْ ^(۵) لَأُولَى لَهُ، و عقد و نکاح بی کاین درست نباشد و آن مالی باشد تا مزد کرده که مرد ^(۶) بپذیرد که آن مقدار مال بدان زن دهد که بند ^(۷) نکاح ظاهر بی آن مال اندک

(۱) بخ، گویم. (۲) بخ، ولی. (۳) بخ افزوده: شاهد دو. (۴) سوره ۴ آیه ۳۹. (۵) بخ، لمن. (۶) صخ، مرورا. (۷) کدای بخ

ایشان مرا عالم را پیوسته شود و آنروز رسول علیه السلام ولیّ خلق بود اندر نکاح نفسانی و وصیّ او شوی بود مرا نفسهای امت را و عقل و نفس دو گواه عدل بودند پس اندر خلق اثر عقل و نفس حاضر بودند و آن دو گواه عدل بودند، پس قول رسول علیه السلام درست آمد بدانچه گفت لَا نِكَاحَ إِلَّا بِوَلِيٍّ وَشَاهِدَيْنِ ه
عَدْلٍ و بدان نکاح مرا نکاح نفسانی را خواست که ولیّ آن نکاح او بود و وصیّ او اندر آن نکاح مرد بود و نفوس خلق بجملگی زن بودند مرا آن مرد را و نفس و عقل اندر آن عقد گواهان عدل بودند و هر فرزندی کزین نکاح پاکیزه بحاصل آمد حلال زاده بود و مال پدر خویش حلال یافت و از پس او روا بود نماز کردن، و هر نکاح که ۱۰ جزاین بود سفاح بود و شرح اینحال آنست که (۱) رسول علیه السلام سوی خلق پیغمبر خدای بود تا بدان خلق را علم آموزد (۲) و نفسانی بزایش روحانی (۳) بدانند از ظاهر شریعت، و بدانستن معنی آن پاکیزه شوند مرا سرای آخرت را، و رسول علیه السلام مرا همه خلق را اندر دین بمنزلت پدر بود از بهر آنکه او آورنده (۴) دین بود، پس شوی ۱۰ دختران آنکس باشد که پدر خواهد نه آنکس که دختران اختیار کنند، و چون دختران بفرمان پدر شوی کنند بی دو گواه و ولیّ تا (۵) بکار باشند و فرزندان ایشان حرام زاده باشند، و هر که بیفرمان رسول که او پدر دین است امام گیرند او بیفرمان [پدر] شوی کرده باشد و عقل و نفس مرو (۶) را بدرستی آن نکاح گواهی ندهند، نبیّ که ۲۰ مؤمنان فرزندان رسول و وصیّ اند و رسول و وصیّ چگونه دین (۶)

(۱) نبیّ افروزد، چون (۲-۳) کذا فی نسخ (۴) . (۲) نبیّ، آدم .

(۵) نبیّ، لا . (۶) کذا فی نسخ (۷) . شاید، این .

حجت خداست بر خلق و صاحب جزیرت حجت امامست و داعی
حجت صاحب جزیرتست و امام و حجت سلطان باشند، پس اندر
نکاح نفسانی هر حدی از حدود دین ولی مؤمنانست اندر حد خویش
چنانکه رسول علیه السلام گفت: **الْسلطان ولی من لا ولی له رسول**
صلی الله علیه و آله ولی خلق بود اندر زمان خویش و چون ازین عالم
بگذشت ولایت خویش با امر المؤمنین علی بن ابی طالب سپرد چنانکه
روزی در غدیر خم گفت: **مَنْ كُنْتُ مُوَلَّاهُ فَقُلْتُ مُوَلَّاهُ** و امیر
المؤمنین علی آن ولایت بفرزندان خویش سپرد، و هم چنین هر امامی
۱. ولی خلق باشد پس از رسول علیه السلام که آن ولایت بفرزندان
خویش سپرد کز پس او امام باشند، و امامان را خدا تعالی گواهان
خویش خواند بدینچه گفت خدا تعالی: **وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً**
وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرُّسُلُ
عَلَيْكُمْ شُهَدَاءَ (۱) گفت همچنان (۲) [شمارا] امت میانجی (۳) بکردیم
تا شما بر مردمان (۴) گواهان باشید و رسول بر شما گواه باشد، و چون
۱۰ رسول جای خویش بگواهی خدا بوصی خویش سپرد دانستیم او بر
وصی گوا هست و چون گواهی او بر وصی درست است دانستیم که
گواهان بر خلق فرزندان اویند، پس گوئیم (۵) که اندر نکاح نفسانی
آرروز که رسول علیه السلام بغدیر خم مر خلق را گرد آوزد و از
ایشان پرسید که نه از شما بشما سزاوارترم (۶) ایشان گفتند بلی و
۲۰ آن رضاستدن او بود از امت تا ایشان را بشوی نفسانی دهد تا نسل

(۱) سوره ۲ آیه ۱۳۷. (۲) نخ؛ همچنانکه. (۳) نخ؛ میانجی
نید. (۴) نخ افزوده؛ بیز. (۵) نخ؛ گوئیم. (۶) نخ افزوده؛ نا.

روحان جهد کنند تا رضای رسول علیه السلام نزدیک شود که خبر است از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که گفت: نَنَّا كُحُوا تَكْثُرُوا فَإِنِّي أَبَاهِي بِكُمْ^(۱) يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى سَائِرِ الْأُمَمِ^(۲)، گفت زنا شوهری کنید تا بسیار شوید که من بشما شرم کنم. در روز قیامت بر دیگر امتان، و بدین نکاح مرنکاح هسانی^۵ را خواست و آن زایش علم است و فخر رسول علیه السلام تعلم بود و فرزندان او آن کسانی که عالم اند چنانکه [در خراست] الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ گفت دانا بان و ارثان پیغمبرانند و دلیل بردستی این قول که^(۳) بِنِكَاحِ هَسَانِي هَمِينَ^(۴) مردم حلال راده و رستگار شوند آگست که اندر اخبار آمده است که رسول علیه السلام روزی جوانی^{۱۰} را دید مرورا گفت جفتی داری آن جوان گفت ندارم ای رسول- الله، رسول علیه السلام گفت تَرَوْجَ فَإِنَّكَ مِنْ إِنْحَوَانِ الشَّيَاطِينِ، گفت جفت گبر که تو برادر دیوانی، اگر ظاهر قول بنگریم چنان لازم آید که هر که زن ندارد او برادر دبو باشد و بعکس این هر که زن دارد او برادر فرشتگان باشد، و ظاهر حال این قیاس راست^{۱۵} نیست از بهر آنکه مردان و زنان بی جفت بسیارند که ایشان با پرهیز و پارسا اند و مردان و زنان ما جفت بسارند که ایشان از فساد پرهیزند و قول رسول علیه السلام چنان باید که مخالف بیفتد، و بر حدایتعالی مرعسی و بحمی را سبب و حضور خواند و مر ایشان

(۱) نخ افزوده. الامر (=الأمم) (۲) مشهور در این حدیث این طور است: نَنَّا كُحُوا تَكْثُرُوا فَإِنِّي أَبَاهِي بِكُمْ الْأُمَمِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَوْ بِالسَّيْفِ (۳) نخ، آنکه (۴) گویا کلمه هَمِينَ زیادی باشد.

بگواهی آفاق و انفس یافته اند و انوار عقل و نفس اندر آن ظاهر است و نشان حلال زادگی اندر آن پیداست که مرورا آفاق و انفس اندر دین گواهند، و ظاهری را که از مادر با پاک و بی نکاح زاده (۱) گواه ندارد بر پاک زادگی خویش و آفاق و انفس که آثار عقل و نفس اندرو ظاهر است بیفرمان خدای و رسول مرورا گواهی بدهند، چنانکه گفت فوله تعالی مَا أَشْهَدُ لَهُمْ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلَقَ أَنْفُسِهِمْ (۲) گفت گواه نکردم (۳) بر ایشان آفرینش آسمانها و زمین را و نه مر آفرینش پسمهای ایشان را، و خداوند درمان علیه السلام اندر هر روز گاری ولیّ خلق باشد و هر ۱۰ جزیری را بحجّتی (۴) دهد و موس پذیرندگان علم را نکاح نفسانی از حجّت پذیرند بگواهی باطوق و اساس که باطوق را اندر عالم محلّ عقل است و اساس را محلّ نفس است و نشان اندر آن (۵) آفاق و انفس- اند، (۶) و این (۷) بدان حجّت نمایند که این دو حدّ عظیم بدان نکاح بر خلق گواه باشند (۸) تا فرزندان پاکیزه از میان ایشان زایند مر ۱۵ پذیرفتن لذات عالم روحانی را، و داعیان از میان ایشان همی پدید آیند از نسل پاکیزه پدر که حجّت است و میراث خویش همی گیرند و آن میراث عالم (۹) ملکوت است و مؤمنان از پس ایشان نماز همی کنند و آن نماز شنودن علم حق و بیای داشتن حقیقت است، و از امت آن کسان که برادر و هوای خویش امام گرفتند بی گواه و بی ولیّ شوی کردند (۱۰) ۲۰ و فرزندان ایشان حرام زاده اند و از پس ایشان نماز روا نیست یعنی از ایشان بابت علم دین شنبیدن، و مؤمن منخلص آنست که اندر نکاح

(۱) نخ، زاده اند. (۲) سوره ۱۸ آیه ۴۹. (۳) نخ، نکردیم

(۴) بخ، بحجّتی. (۵) ظ ۹؛ و نشان آن اندر. (۶) شاید، است (بجای

«اند»). (۷) نخ، دین. (۸) نخ، باشد. (۹) شاید، علم. (۱۰) نخ، کردن.

آن دو گواه و ولیّ مرد زن نکند وزن شوی نکند، گوئیم کاین در نکاح فسانی علم تاویل است که آن برگتر از همه مالها است که امام از حجت پذیرد^(۱) و باهل جزیرت بدهد و ایشان همه بدین مرورا بشوی پسندند^(۲) نبی که چون شوی کاین رن را پذیرد و تواند دادن زن مرورا بحاکم برد و کاین طلب کند، و اگر شوی کاین باید زن با او نباشد و جدا شود و شوی دیگر کند همچنین اگر^(۳) مستحیان^(۴) و داعیان از صاحب جزیرتان علم بان بگواهی آفاق و افس بیابند روی از و بگردانند و محصرت امام باز گردید تا مرایشان را بدیگر صاحب جزیرت دهد چون از صاحب جزیرت ایشان عاجری و درو بشی فسانی طاهر شود، باز نمودیم از ظاهر ناطن نکاح و سفاح آنچه واجب بود [و] سان آن بگفتیم رقدر کفایت^{۱۰} مر مؤمن مقتدی را ایزد سبحانه و تعالی توفیق رفیق گرداناد.

گفتار چهل و هفتم

اندر حق واجبات و تاویل آن

گوئیم^(۵) بتوفیق خدایتعالی که ربنده طاعت خدای برسه مرتبت است یا هر روز واجب است چون عمار پنجگانه یا هر سال^{۱۵} واجب است چون [زکوة دادن و روزه داشتن و با بعمری واجب است چون] حج کردن و واجبات دادن همچنانکه آفرینش^(۶) سه مرتبت است یا عالم روحانیست چون آن جهان یا عالم جسمانیست چون

(۱) کذا فی نسخ، شاید، حجت از امام پذیرد. (۲) نسخ، بو پسندد.

(۳) نسخ، اگر همچنین. (۴) نسخ، مستحیان. (۵) نسخ، گوئیم. (۶) نسخ، «آفرینش» را مکرر دارد.

را همی نشاند برادر^(۱) دیوان گفت بدانچه ایشان خوشستن داران بودند و جفت نبستند^(۲) و سر فرعون را که زن او را نامرده کردند بتوان او را مشرف عالی^(۳) خواند، پس دانستیم که این صلاح به اندر جفت جسمانی است بلکه اندر جفت روحانی است، و قول رسول علیه السلام مر آن مرد را که گفت جفت داری به بدانروی گفت که جفت جسمانی داری بلکه بدانروی بود که کسی داری که مر ترا چپری همی آموزد و تو نفس ازو پذیری و با کسی داری که تو مرورا علم همی آموزی و تو مرورا فایده دهی تا تو از مردم باشی و چون آن مرد گفت ندارم مرورا بدبو باز خواند از بهر آنکه رسول علیه السلام مرین دوتن را مردم بخواند بدین خبر که گفت ۱۰

الْأَناسُ أَشْنَانِ عَالِمٍ وَ مُتَعَلِّمٍ^(۴) وَ سَائِرُهُمْ^(۵) كَالْهَمِجِ^(۶)،

گفت مردم دوتن اند یکی عالم یعنی دانا و یکی متعلم یعنی علم آموزنده و دیگران همه حشر اند، و مردم آنند که نفس خویش علم همی پذیرد از آنکه برتر ازوست و همی آموزاند مر آنرا که فروتر ازوست و او ۱۰

از برادران فرشتگانست از بهر آنکه عظیم تر فرشته اندر عالم جسمانی رسول بود علیه السلام که بدین صفت بود زیرا که بدین عالم از آن عالم همی فایده پذیرفت و بدین عالم بمخلق همی رسانید، و هر که خواهد از برادران او باشد بدین صفت بایدش بودن که بر نکاح روحانی بی

(۱) نج، رد ر. (۲) نج، نیستند. (۳) کذا فی نج. (۴) نج، علون و معلون. (۵) نج، و سائرهما. (۶) این حدیث باجماع مختلفه روایت شده است، اشهر آنها روایت نهج البلاغه (اواخران) و ارشاد مفید و تاریخ ابن واصح یعقوبی است هکذا؛ الناس ثلاثة عالم ربانی و متعلم علی سبیل نجات و همج رعاع. و روایت زنجیری در ربیع الاررار اینطور است: الناس عالم او متعلم و سائر الناس همج. و راغب در محاضرات اینطور: الناس عالم و متعلم و مساوهما همج. و آنطور که در متن است عتاة حائی بنظر نرسید.

- لَا صَلَوةَ لَهُ، هر آنکس که خدایتعالی را آن وام سکو ندهد مرور را نماز بست و نه زکوة بست، و این همان سه مرتبت است که اندر عالم دین بیکدیگر پیوسته اند که هر که ناطق را اطاعت ندارد نه امام را تواند اطاعت داشت و به اساس را و ابن بی اطاعتی مرور را بی اطاعتی خدای کند و هر که امام را اطاعت ندارد اطاعت اساس نداشته باشد و هر که اساس را اطاعت نداشته باشد رسول را اطاعت نداشته باشد و هر که اطاعت رسول نکند فرمان برداری حق تعالی نکرده باشد و هر که فرمان برداری حق تعالی نکند کافر است، و خداوندان علم حقیقت سر این آیت را پرسیدند از رسول علیه السلام و چون برو واقف شدند غنیمت یافتند حوشتن را ازین ۱۰ وام خدای بیرون آوردن بهر آنکه واجبات نزدیک خدایتعالی از زکوة شریعت است بینی که هر زکوة را همیگوید که حق من است و مرا واجبات را همیگوید مرا وام دهید و کسی که وام کسی باز دهد که بروی باشد آن^(۱) ممت ندارد که^(۲) کسی مرکبی را وام دهد که ممت وام دادن بیش از ممت وام گزاردن^(۳) باشد، و ۱۰ چون این آیت بیامد نخستین کسی که این وام بداد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود علیه السلام که اعرابی بود که همی آمد راه و مرور را پیش آمد اشتری بدست گرفته گفت یا امیر المؤمنین این اشتر بخرد تا تو بفروشم^(۴) امیر المؤمنین گفت بها ندارم آن اعرابی گفت چون از غنیمت باری بده امیر المؤمنین گفت بچند فروشی ۲۰ اعرابی گفت صد و نوزده درم که آن را بکسی می باید داد پس امیر المؤمنین گفت خریدم اعرابی گفت فروختم مهار اشتر را

(۱) نج، از آن (۲) سج، چنانکه. (۳) نج، گذاردن.

(۴) سج افزوده.

این جهان با عالم تألیف است از لطیف و کثیف^(۱) چون مردم، و^(۲) اندر [عالم] دین همین سه مرتبت است یا مرتبت [ناطق است و آن] تألیف است [یا مرتبت اساس است و آن تأویل است و] یا مرتبت امام است^(۳) و آن جمع کردن است همان^(۴) تألیف و تأویل چنانکه مردم جمع است میان لطیف و کثیف، پس ارین علم دین سه نوع است فقه و تفسیر و حدیث، چون این سه علم آدمی را حاصل شود مکرم گردد، پس ایزد تعالی پروردگار این سه عالم^(۵) است چنانکه گفت اندر آغاز کتاب حوش قوله تعالی: **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**^(۶) و ایزد تعالی سه طاعت را گزیده است یکی روزی پنج وقت [گزاردن] ۱۰ نماز دیگر در سالی دادن رکوه و دیگر عمری یکبار دادن واجبات، و این سه طاعت در یک آیت یاد کرد چنانکه گفت قوله تعالی: **وَأَقِمُْوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاقْرَءُوا اللَّهَ قُرْآنًا حَسَنًا**^(۷)، نادانان امت مر نماز و رکوه را که آن طاعتهای عام بود نگرفتند و آن سوم طاعت که آن خاص بود ندانستند و نجستند و از خازنان علم ۱۰ الهی دست برداشتند، و هر که نه بصورت اندرین آیت نگرد بداند که این سه طاعت در مرتبت یکدیگرند تا خدا بته تعالی هر سه طاعت را در یک آیت یاد کرده و بداند^(۸) که همچنانکه زکوة نادهنده را نماز روانست مر نماز ناکننده را رکوه بدست نقول رسول علیه السلام چنانکه گفت: **لَا صَلَوةَ لِمَنْ لَا زَكَاةَ لَهُ وَلَا زَكَاةَ لِمَنْ**

(۱) مخ افزوده. و (۲) مخ، را. (۳) مخ افزوده، که هم آن مردم راست (۴) و طاهر این جمله زیادتی و از سهو سناح است. - برای این تصحیحات و علامات رجوع کنید از جمله نص ۱۸۲ س ۱۵ - ۱۸. (۵) مخ به بیان (۶) سوره آیه ۱. (۷) سوره ۷۳ آیه ۲۰. (۸) مخ: بدانید.

و بحسابی صد و نوزده دلیل است بر صد و نوزده حدّ اندر عالم دین
 کرین چهار اصل پدید آمد چه اندر دور مهین و چه اندر دور کهنین
 اما (۱) اندر دور مهین که آن دور باطوق است علیه السّلام (۲) این صد
 و نوزده حدّ آنست که شش باطوق است از آدم و نوح و ابراهیم و موسی
 و عیسی و محمد مصطفی علیه السّلام که قائم قیامت علیه افضل
 التّحیة و السّلام هفتم انشانست و هر یکی را ازین هفت حدّ و ندان دور
 از پنج حدّ علوی چون اوّل و ثانی و جدّ و فتح و خصال مادّت بود
 که پدید یافتند (۳) [و] بدو ازده حیّتان خویش بدادند، پنج و
 دوازده هفده باشد پس هر صاحب دوری را هفده حدّ بود و چون
 حمله شوند هفت بار هفده صد و نوزده شود، و اندر دور کهنین که دور ۱۰
 امام است این صد و نوزده حدّ آنست که هر امامی را تأیید از آن پنج
 حدّ باشد چون اوّل و ثانی و جدّ و فتح و خصال، و [اورا] دوازده حیّت
 باشد که نور تو وحد ار راه اشان بخلق انعام رسد پس (۴) هر هفت
 امام را هفده حدّ [است که] بمجمله صد و نوزده حدّ باشد، و در
 عالم شریعت دلیل و گواه بردوسنی این قول آنست که گردش روز ۲۰
 بر هفت روز است و اندر هر روزی هفده رکعت نماز فرض است
 پس (۵) جمله رکعتهای نماز فرضه اندر یک هفته صد و نوزده
 رکعت است.

و نیز گوئیم (۶) توانائی مردم بر سه روی است یا بتن است یا بجان
 یا بمال و چون بتن مرین فرضه ها را بگذارد (۷) بطاقت خویش اندر
 طاعت کوشیده باشد و هر که بطاقت (۸) خویش [اندر طاعت] کوشد

(۱) بخ، و اما. (۲) نخ افزوده، و (۳) نخ؛ پدید رفت. (۴) بخ،
 (و) بخای پس. (۵) بخ، پس بخای «و». (۶) بخ، گوئیم. - ماسمت
 و وجه ربط این فقره نا آخر فصل یا ماسمت درست معلوم نیست و شاید چیزی
 از این افتاده باشد (۷) نخ؛ بگذارد. (۸) نخ، بطاعت.

بدست امیر المؤمنین علی داد امیر المؤمنین علی علیه السلام اشتر را
 مبادورد (۱) دیگر اعرابی پیش او همی آمد و گفت یا امیر این
 اشتر بمن فروشی امیر گفت فروشم اعرابی گفت بچند امیر گفت
 اکنون صد و بوزده درم ار و ام دارستم و آن اعرابی صد و بوزده
 درم بداد و آن اشتر بخیرید امیر المؤمنین (۲) در بارگاه رسول علیه
 السلام در آمد و رسول علیه السلام این آیت بخواند امیر المؤمنین
 علی در حال تأویل این آیت لشناخت و آن سیم پیش رسول نهاد
 و رسول علیه السلام گفت یا علی این سیم ار کجا آوردی امیر المؤمنین
 علی علیه السلام قصه اعرابی و اشتر فروختن دیگری اعرابی باز گفت (۳)
 رسول علیه السلام گفت نبود آن فروشنده اشتر مگر جبرائیل
 و بنود آن خریده اشتر [مگر] میکائیل، و آنکه چون تأویل این آیت
 وصی رسول علیه السلام بمؤمنان رسانید هر که توفیق یافت از
 خدا بتعالی و اجابت خدا بر او داد، و ما گوئیم آنچه خدا بتعالی گفت:
 وَأَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا معنی این آیت این است که و ام
 ۱۰ خواست خدا بتعالی از زندگان و اندازد پدا نبود و خداوند تأویل
 پیدا کرد ما را که صد و بوزده درم است و بیان این بگفت چون حسنا
 محاسب جمل حساب کی صد و نوزده است چنانکه ح هشت س شصت
 ن پنجاه الف یکی، و تأویل (۴) آن [در] عالم دین [این] است که این
 سخن (۵) دلیل است بر کلمه باری سبحانه که نام او وحدت (۶)
 ۲۰ است و وحدت (۶) چهار حرف است و دلیل بر چهار اصل دین
 است که ارو اندر عالم پدید آمده اند دو روحانی و دو جسمانی

(۱) بخ افزوده. ر. (۲) بخ افزوده. که. (۳) بخ افزوده. و.

(۴) بخ. تأویلش. (۵) بخ افزوده است. این سخن یعنی «حسنا» ظاهر آ.

(۶) کدای بخ، شاید، واحد.

- که بدان کار کنند و از بس آن روند چنانکه مر جهودان را و ترسایان را کتاب هست که از پس آن روده اند، و تأویل این قول آنست که غالبان و ناصبیان امام ثامت کنند همچنانکه جهودان و ترسایان کتاب دارند از تورات و انجیل، و تأویل کتاب امام است و خارجیان امام ثامت نکنند و گویند امام هر که باشد روا باشد. چون عادل باشد همچنانکه مغان را که مثل ایشان اند کتاب معلوم نیست، گوئیم (۱) هر گروهی که ایشانرا کتاب نست از ایشان گزیت نستانند چنانکه مغان و بت پرستان، از جهودان و ترسایان که کتاب دارند گزیت بستانند، و معنی این موضوع (۲) و تأویل آن آنست [که] هر که امام ثامت کند بعضی از قول او بباد بدی رفتن و ۱۰ مرورا هم بفول او رد باید کردن چنانکه گزیت از اهل کتاب ستانند و بدان مر ایشانرا قهر کنند که ایشان ستمه باشند، و هر که امام ثابت نکند هیچ قول او را نباید پذیرفتن که او دانش را باطل (۳) کرده است، و مثال این چنان باشد که ناصبیان گویند که امام ثابت است و معلوم است که قریش است از جمله خلایق، و ما این قول را از ایشان بگیریم و مثال گزیت ستمان از اهل کتاب باشد، آنکه قول ایشان را بر ایشان رد کنیم آنست که [گوئیم] آری که امام از قریش (۴) است [و ایشانرا بمالیم] یکی بدانچه گوئیم (۵) چنانکه شمار قریش را از همه خلق بیرون کردید بدین حکم [که] امام از ایشان است همچنین این یکتا که امام او باشد و ۲۰ قریش (۶) است از همه قریش جداست، تا بدین قول با قرار [ایشان] مر ایشانرا بمالیم چنانکه گزیت از اهل [کتاب] نستانند و
- (۱) نخ، گویم. (۲) نخ افزوده است. (۳) ظ، نخ، باطن. (۴) نخ، قریشی. (۵) نخ، گویم. (۶) نخ، قریشی.

حداً بتعالی بیش از آن نخواهد از او چنانکه گفت قوله تعالی :
لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا^(۱)، این است بیان واجبات که
داد کردیم بتوفیق ایزد تعالی والسلام .

گفتار چهل و هشتم

اندر گزیت بر اهل کتاب و تأویل آن

گوئیم^(۲) توفیق خدا تعالی که جهاد کردن واجب است بر
[مسلمانان با] ترسانان و جهودان و مغان و گبران و کافران، و هر
که از ایشان اهل کتابند سرِ امام را رواست گزیت بستدن و از
ایشان دست باز داشتن اگر خواهد آن گزیت را صرف کردن اندر
۱۰ مصالح دین و قوی گردانیدن مؤمنان و مسلمانان بر قهر کردن دشمنان
دین و باز داشتن شرّ ایشان از پیرامن اهل دین، و هر موضعی که
اندر شریعت است باطن آن اندر نفوس خلق را راز یافته است^(۳)
بنا و پادداری آن طاهر بر آن باطن^(۴) است، و خبر است از رسول
علیه السلام که گفت : أَلْعَلَّةُ لَصَارِي هَذِهِ الْأُمَّةِ وَالْمَوَاصِبُ
۱۵ يَهُودُهَا وَالنَّوَارِجُ مَجُوسُهَا^(۵) گفت عالیان ترسایان امتند و
ناصیبان جهودان امتند، [و خارجیان مغان امتند] و [از] مغان
سرِ خارجیان را حواس که فدیویانند^(۶) و سرِ مغان را کتاب بستن

(۱) سوره ۲ آیه ۲۸۶ . (۲) بخ : گویم . (۳) کنایه از نخب .
(۴) نخب افزوده ، یافته . (۵) این خبر قطعاً محمول باید باشد چه اصطلاح
عَلَاة و نَوَاصِب واضح است که در عهد حضرت رسول هنوز معمول
نشده بوده است چه اصل مسَبَّات این اسماء هنوز وجود خارجی نداشته است .
(۶) کنایه از نخب .

مردم ببینند روی بیرون شد ارو، و آن تاریکی باشد و تاریکی دو گونه است جسمانی و نفسانی و تاریکی جسمانی شب است و روشنائی آن آفتاب است که تاریکی جسمانی بدو روشن شود [و او خائنه دهد] نیکارهای بی سامان جسمانی، و تاریکی نفسانی نادانی است و مسئله‌های مشکل اندر معقولات، و روشن شدن این تاریکی که ۵ صفت آن گفتیم از خداست بمیاجی اساس، و دیگر ازو امام زمان است که تاریکیهای نفسانی را آفتاب بصرت اوست و نندهای سخت بدو گشاده شود، چون تاریکی و دشواری جسمانی بیفتد واجب آنست که دل بقضای خدای سپارد و بیسندد^(۱) آنچه بدو فضا رفته باشد و گوید^(۲) **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، یعنی ما مر ۱۰ خدایراثیم و پسندیدیم^(۳) آنچه او حکم کرد و بدو بار کردیم اگر ازین کارها ما را بکفی رسد جسمانی که بدان هلاک شویم هلاک جسمانی، و بتأویل مؤمن را واجب است که چون مسئله مشکل اندر معقولات پیش آمد کز آن بیرون تواند شد همین قول را بگوید بدان روی که نفسهای ما مر خداوند زمان را پس بدانچه ۱۵ زندگانی نفسانی ازو باقیم و باز گشت اندر مشکلات هم بدوست و بداند که ما همی^(۴) توانیم ازین مسئله بیرون شدن و علم این نزدیک خداوند زمانست، تا خیرات نفسانی را بدو درگشاده شود مر آن مشکلات را بداند تا^(۵) حدی از حدود دین مران در را برو برگشایند^(۶)، و اگر آن مشکلات مر حدی را از حدود دین ۲۰ افتد مادّت تأیید از خداوند زمان علیه السلام طلبد، و بگفتن این قول خویشتن تواند کوشیدن و آن پوشیده برو گشاده شود و اگر

(۱) نخ: بو پسندد. (۲) نخ: افزوده، قالو. (۳) نخ: بو پسندیدیم.

(۴) نخ: همی. (۵) نخ: شاید، یا. (۶) نخ: برو گشایند.

مر ایشارا بمالند و آن جزای قول ایشان باشد که لفظ گریت از اجرا گرفته اند، و جزیت از اهل ملت دوازده درم ستانند و آن سندن اقرار است بر حقوق مندی دوازده حجت که بقای جاویدانی بجان مؤمنان از راه ایشان برسد بفرمان خداوند زمان علیه السلام و هوس مؤمنان بدیشان رسته شود از عذاب جاویدانی همچنانکه نگراریدن^(۱) دوازده درم که مثل بر عدد ایشان است حامای اهل ملت بقای گذریده^(۲) مانند اندر این عالم، این است تأویل کتاب گریت که ناد کرده شد.

گفتار چهل و نهم

۱۰ اندر تأویل قالوا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ راجعون

گوئیم^(۳) توفیق خدایتعالی که این قول بوقت افتادن مصیبت واجب است و بهنگام کارهای صعب که پیش آید مردم را اندر حال جسمانی، چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی [الَّذِينَ] اِذَا اَصَابَهُمْ مُّصِیْبَةٌ قَالُوا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ راجعون^(۴)، گفت آنها را [که

۱۰ هرگاه] ایشانرا بمتد مصیبتی گویند ما مر خدا برائیم^(۵) و ماسوی او باز گردند گانیم، و عرب [برای] کارهای صعب^(۶) تازیکی شب راصفت کنند^(۷) از بهر آنکه کار دشوارتر از آن باشد که

(۱) بخ: بکداریدن (۲) بخ: گذارنده (۳) بخ: گویم
(۴) سوره ۲ آیه ۱۵۱. (۵) خدا را آئیم. (۶) بخ: افزوده. و
(۷) وجه مناسبت این مطلب یعنی تشبه کارهای صعب تاریکی شب با مقام هیچوجه معلوم نشد و مثل این میباشد که «مصیبة» را در آیه لفظ معنی تاریکی می پداشته است ولی مصیبت به حقیقه و نه محازا اصلا بمعنی تاریکی نیامده است.

بر رسول در وقت باد کردن مرو را چنانکه [او خود] گفته^(۱) است
 اللَّهُمَّ صَلِّ (۲) عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ عَلٰی (۳) آلِ مُحَمَّدٍ (۴)، و صاود بزبان
 نازی از پس رفتن باشد و مر [اسب] باشرو را سابق گویند و آن
 را که از پس دیگری رود چنانکه از پی بهیج سو باید^(۵)، هُصَلِّی
 گویند، و در تفسیر صلوٰة هر گروهی سخنی گفته اند که صاود
 از خدای بر رسول رحمت است و از فرشتگان استغفار است و از
 اٰمّت دعاست مر رسول را، و بدین تفسیر راست باشد که همی^(۶)
 من صلوٰة دهم بر رسول و همی^(۷) فرشتگان و سما ای مؤمنین صلوٰة
 دهید، [از بهر] آنکه چون ما صلوٰة دهیم بدین فرمان که ما را
 گفت و این لفظها که نوشته شد که بگوئید چنان است که گفته
 باشیم خدایا که تو بر رسول صلوٰة ده و این ار ما آن باشد که
 آنچه خدایتعالی ما را فرمود که شما بکنید ما مرو نیارک اسم و
 تعالی جده را گوئیم که تو کن آنچه ما را همی فرمائی، و نیز روا
 باشد که ما مر رسول را مرتبتی^(۸) خواهیم که آن مرو را نبست
 که مرتبت او سوی خدایتعالی بیش از آنست که نفوس ما را طاقت
 آن باشد کز آن راندیشیم، و چون درست است که رسول علیه
 السلام شفیع ما ست سوی خدایتعالی محال باشد که ما مرو را
 بدین دعا از خدایتعالی شفاعت خواهیم^(۹)، و نیز گوئیم^(۱۰) فرمان

عن ابن القَدّاح عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمع ابي رجلاً متعلقاً بالبيت و هو يقول اللهم صل على محمد فقال له ابی یا عبد الله لا تبترها ولا تظلمنا حقاً
 قل اللهم صل على محمد و اهل بيته .

(۱) نخ، گفت. (۲) بخ صلی. (۳) افزوده، و. (۴) نخ، بخ
 افزوده، علی. (۵) کذا فی نخ، شاید، نیاید. (۶) نخ، همین. (۷) نخ،
 مرتبت. (۸) وجه مناسبت شفاعت خواستن با مقام معلوم شد. (۹) نخ،
 گویم.

گشاده نشود از عجز خوشتن داد و اقرار کند که آنکس که او چنین مشکلات را داند سزاوار باشد که خلق بدو باز گردند اندر مشکلات نفسانی، و این بیان شافی است مرمؤمن را والسلام.

گفتار پنجاهم

اندر واجب صلوة بر رسول و آتش علیه السلام

[گوئیم] که صلوة^(۱) دادن بر رسول فرمان برداریست مرخدای تعالی را از بهر [آنکه] خدایتعالی مگوید قوله تعالی . إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا^(۲)، همگوید خدایتعالی و فرشتگان او همی^(۳) صلوة فرستند بر رسول و ای آنها که گرویده اید صلوة دهید برو و سلام کنید سلام کردنی بسیار، و خبر است از رسول علیه السلام که گفت لَا تُصَلُّوا عَلَيَّ صَلَوةً بَرَاءً^(۴) گفت بر من صلوة دُم بریده مدهید اصحاب گفتند یا رسول الله صلوة دُم بریده کدام است گفت آنست که بگویند اَللّٰهُمَّ صَلِّ^(۵) عَلٰی مُحَمَّدٍ ۱۰ [و نگویند] وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ^(۵)، پس صلوه واجب است دادن

(۱) در نسخه اصل صلوة با الف نوشته شده است. (۲) سوره ۳۳ آیه ۵۶، یخ افروده؛ کثیرا. (۳) یخ، همین. (۴) نج. انت. (۵) یخ، صلی. (۵) متن نسخه اصل در این مورد یعنی در خصوص صلوة دُم بریده فاسد و مغلوط بود، تصحیحات قیاسی متن استناداً تحدیثی که در این موضوع در اصل کافی در «باب الصلوة علی محمد و اهل بینه» روایت شده است بعمل آمد و حدیث اینست: «عَدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ

خدایتعالی را [که] زبان رانده است کار بسته باشد تا رستگار باشد انشاءالله تعالی .

گفتار پنجاه و یکم

اندر بیان لَاحَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ .

گوئیم (۱) بتوفیق خدایتعالی که رسول مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم این قول را بسیار خوش فرمود گفتن (۲) مؤمنان را هر وقت که شدت و رجی پیش آید و خبر است از و علیه السلام که مرین فول را گمت: كُنْزٌ مِنْ كُنُوزِ الْجَنَّةِ عَلِمُوْهَا صَبِيَانُكُمْ وَ آمِطُوا عَنْهُمْ وَسَاوِسَ الشَّيْطَانِ وَ هُوَ احْسَهُ (۳) گفت

این گفتار (۴) لَاحَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ گنجی ۱۰ است از گنجهای هشت پیامورانید این گفتار را مرا کو دکان خود را و پاک کنید و سواسهای دیورا و فریب او را، و تفسیر این قول آنست که گوئیم (۵) هم از امر (۶) و توانائی نیست مرا را مگر خدا یراست که او بلند و درگ است، و حول اندر لغت تازی گرفته است از سال از بهر آنکه چون سال بر چیزی بگذرد بر درستی و ۱۰

(۱) بخ: گویم . (۲) بخ افزوده: آن . (۳) قسمت اول این حدیث یعنی لَاحَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ کُنْزٌ مِنْ كُنُوزِ الْجَنَّةِ در صحیح بخاری در کتاب الدعوات و در کشف الغمّه در ترجمه حال حصرت صادق مسطور است ولی بقیه حدیث حائمی عجالة بنظر نرسید و چون اصل نسخه بکلی فاسد بود تا درجه تصحیح قیاسی مشکوک از روی ترجمه فارسی آن بعمل آمد و اصل نسخه این طور است: کُنْزٌ مِنْ كُنُوزِ الْجَنَّةِ نَقَّوْهَا نَاصِبَانُكُمْ وَ عَاظِبَهَا وَسَاوِسَ الشَّيْطَانِ وَ هُوَ احْسَهُ (۴) بخ افزوده: ار . (۵) بخ: گویم . (۶) کلبا بی بخ (۲) : و آن قطعا غلط است و صواب «زور» یا «جیش» یا «پیاره» و نحو آن است . بر حسب اختلاف در معنی «حول»

رسول علیه السلام [چنانست] که گوئیم ای خدا تو این صلوٰه بر رسول چنان ده که بر جدّ او ابراهیم دادی، [و] چون محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله و سلم خاتم و سبّد پیغمبرانست محال باشد که ما مرورا آن خواهیم که خدای مر ابراهیم را داده است چه (۱) او شریعت از همه پیغمبرانست سخت بسیار، پس تأویل صلوٰه بر رسول و آل رسول آنست که بدانی از پس او باید رفتن بر فرمانبرداری اساس، و مر اساس را بر فرمانبرداری امام و مر امام را بر فرمانبرداری حجّت بیاورد شناختن، و تنزیل را تأویل و مثال را به مَثول بیاورد پذیرفتن و از محسوس بر معقول دلیل گرفت (۲)، و این فرمان از خدایتعالی بدین روست تا مؤمنان اعتقاد کنند که متابعت فرزندان رسول که امامان حق اند واجب است همچون متابعت رسول، و فرمانبرداری حدود فرمانبرداری امام است و فرمانبرداری امام فرمانبرداری اساس است و فرمانبرداری اساس فرمانبرداری ناطق است و فرمانبرداری ناطق فرمانبرداری خداست تعالی جدّه (۳)، و مؤمنان باید که از پس یکدیگر روند اندر راه دین تا پیوسنه شوند از حدّ فرودین بحدّ برین و آن تسلیم بحق باشد از پس رفتن براسی، و مؤمن محصل آنست که نماز خویش را بصلوٰه بر رسول علیه السلام آراسته دارد و بداند که نماز بی صلوٰه روا نیست و معنیش آنست که دعوت حق جز بمتابعت فرزندان رسول که امامان حق اند روا نیست و صلوٰه را که زبان بگوید (۴) معینش را بداید (۵) که آن سپس رفتن باشد مر فرمان ناطق را و اطاعت اساس و امام و حجّت را بنفس و مال و تن تا فرمانهای

(۱) نَح و . (۲) نَح و گیرند . (۳) نَح و خدایتعالی است حده .

(۴) نَح و بگوید و . (۵) نَح و بدانند .

(۱) تمام کردیم مرین کتاب را و تمام کردن این گفتار پنجاه و یکم که عدد آن درست کردیم بر عدد رکعات فریضه و سنت نماز [است] که اندر شبانه روزی است تا مؤمن را هزاردن (۲) فریضه و سنت و دانستن معانی این گفتارها برصای خدا بتهالی باشد اگر جهد کند نفس شهوانی را نفس ناطقی مسخر بگردد، و آنچه اندر این کتاب است صواب (۳) [باز] نمودیم بتأبید خداوند زمان علیه السلام و بر آن ثواب از خدایتعالی بمباجبی خداوند حق چشم داریم و آنچه خطا و رگت و نسیان است (۴) ما را اندر آن قصد و مراد خبر و صلاح بود و بضعیفی و ناتوانی نفس ما بیفتاد عفو آن از ولیّ خدای جوئیم و شفاعت اندر گذشتن (۵) آن [از] ما ۱۰ بروز حساب ازو خواهیم و مؤمنان محصل را و سنت آنست که چون این کتاب را بخوانند (۶) بر خواندن این راضی نشوند (۷) بلکه بر موجب تأویلات این بروند و شریعت را بدانش کار بندند تا نفس جزوی پای بند عالم طبیعت باشد افعال خویش را از کالبدها تواند نمودن و شریعت را بسزا کاربندد که این عالم طبیعت سرای (۸) ۱۵ کاریست و سرای جزا و آسایش یاست که اندرین سرای آسایش بجوید، و هر که حز این کند و جز این گوید مرو را دجال فریبده داند و مؤمنان را باید که بدانش کار کنند تا سر انجام کار ایشان را خدایتعالی و رسول صلی الله علیه و آله سلم

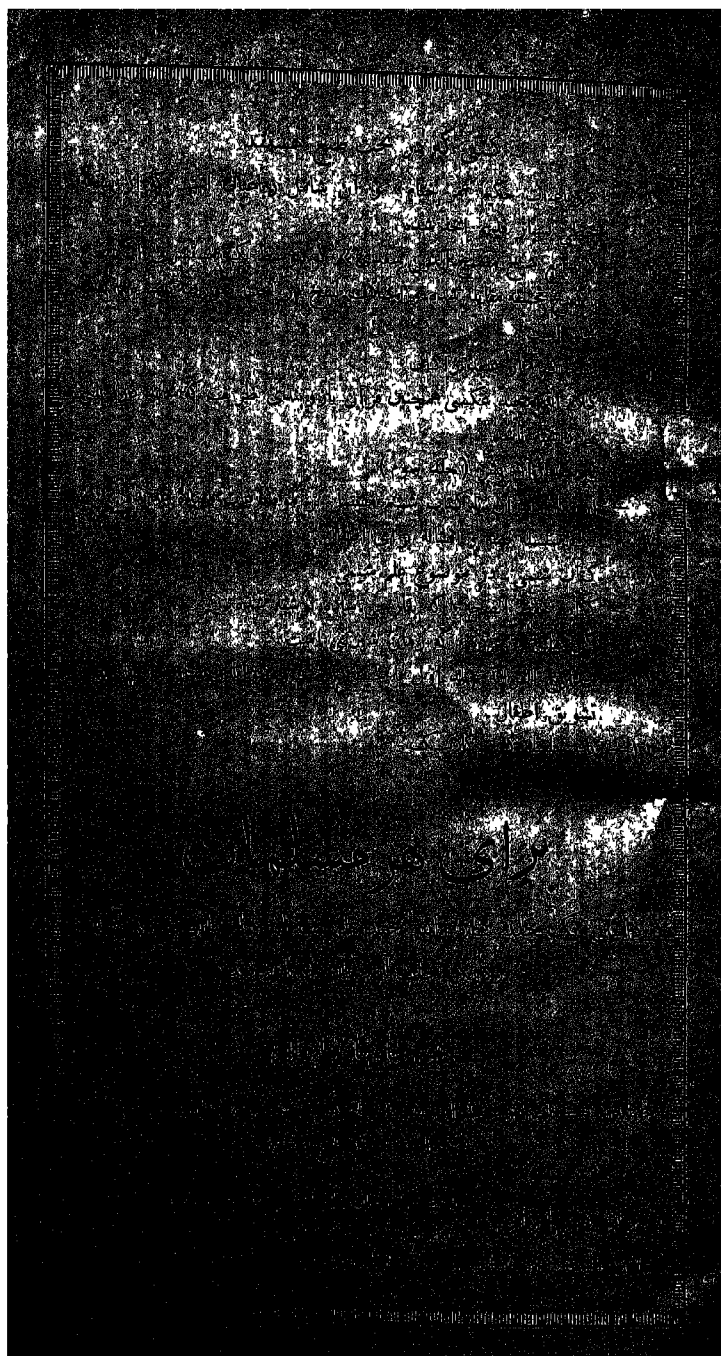
(۱) سج افروده، و (۲) سج، بگذارند (۳) سج، ثواب

(۴) سج افروده، و (۵) سج، گذاشتن (۶) سج افروده، و (۷) سج، نفع

شوند. (۸) سج، سرای

راستی آنچه مردم لحقی ایمی یابند، و حول نیز گردانیدن باشد و تأویل این بقول آنست که گوینده چون این بگوید آن خواهد که گشتن است و جدا افتادن مر شک و شبهت را از نفس مؤمن و بدان فریبها و مکر مخالفان دین نگنجد^(۱) میان خلق و بر گوید توانائی بست مرا اندر دور کردن آن از نفس خوش و پرهیز داشتن از بی باکی و دلبری مگر بخداوند^(۲) تألیف و تأویل که ایشان برمان خدایتعالی ایستاده اند در دین بدانچه خدایتعالی حدود او را صفت کرد که **الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ** و بدان مر عقل کل را خواهد که برتر از همه حدود است و صفت او برتر از همه صفات است ۱۰ و اندر نماز تسبیح سبحد گفتن شود که **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى** و **بِحَمْدِهِ** از بهر آن گفت که او برتر است از همه حدود، و صفت دیگر عظیم است و آن نفس کل است، چون شدت نفسانی [و] عقلانی پیش از رسته شدن^(۳) معانی کتاب و شریعت است و مشکل شدن طریق حق بوقت نایافتن مر حدود دین را چون مؤمن این ۱۵ سخن بگوید معنی آنست که مرین شدت و نادانی را گردانیدن ما را طاقت نیست مگر بصاحب جررت من که مرو را اندر زمین محَلّ خداوند تأویل است که صفت او عظیم است بتأیید خداوند زمان علیه السلام که او را اندر زمان خویش محَلّ خداوند دَوْر است که صفت او علی است، این است تأویل این قول که ناد ۲۰ کرده شد.

(۱) کدا فی نج (۲) طه، خداوندان. (۳) کدا فی بخ (۴).



بنند تا فردا خجل نماند، الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین
والصلوة والسلام علی رسولہ محمد النبی الامین و علی آلہ الطاہرین
والائمہ الصادقین .

(۱) تمت الکتاب (۱) وجه الدین در غرہ ماہ رجب المرجب
تاریخ ہجریہ عالیہ مقدسۃ النبیہ سنہ ۱۳۲۴ بدست حقیر
الفقیہ سراپا تقصیر سید شہزادہ محمد



